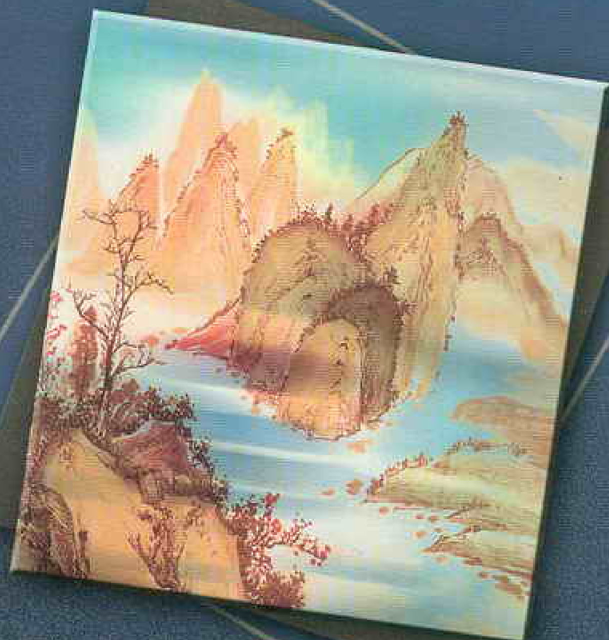
فرهنگ تطبیقی

ضرب المثل های ترکی آذری

(با برابرهای فارسی ، عربی، تالشی و ...)



علی پورامن

تقدیم به مادرم، گنج بی پایانم
و تاریخ زنده‌ام؛
و همسرم، سنگ صبورم؛
وتقدیم به همه کسانی که برای سربلندی این مرز و بوم می‌کوشند
از آذریِ سرافراز گرفته تا تالشیِ همیشه استوار چون کوه‌های تالش.

سر شناسه : پور امن، علی، ۱۳۵۰ –
عنوان و پدیدآور : فرهنگ تطبیقی ضرب‌المثلهای آذری/ علی پورامن.
مشخصات نشر : تبریز: اختر: هاشمی سودمند، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری : ۲۲۴ ص.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۷-۱۱۳-۹
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۷۵– ۱۷۸
موضوع : ضرب المثلهای ترکی.
موضوع : زبان ترکی – – اصطلاحها و تعبیرها.
رده بندی کنگره : PN۶۵۱۹/ت۴ب۸۶
رده بندی دیویی : ۳۹۸/۹۹۴۳۶۱
شماره کتابخانه ملی : ۱۰۶۳۳۳۹

فرهنگ تطبیقی ضرب‌المثل‌های ترکی آذری

علی پوراَمَن

نشر اختر

خوشحال خواهم شد اگر دوستان عزیزم، در جای جایِ این خاکِ پهناور، که به فرهنگِ آن علاقه‌مندند، ما را در این زمینه یاری رسانند.

تلفن: ۰۹۱۱۱۸۵۴۴۱۹

ایمیل: poraman_ali41@yahoo.com

نشانی اینترنتی (وب لاگ): www.poramanali41.blogfa.com

نشانی پستی: تالش، ص.پ. ۴۳۷۱۵-۱۱۷۹



فرهنگ تطبیقی ضرب‌المثل‌های ترکی آذری

علی پورامن

ناشر: نشر اختر با همکاری انتشارات هاشمی سودمند

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد / چاپ اول ۱۳۸۷ / ۲۲۴ صفحه/ وزیری

شابک: ۹-۱۱۳-۵۱۷-۹۶۴-۹۷۸

مرکزفروش: تبریز- اول خیابان طالقانی، جنب داروخانه رازی، نشر اختر

تلفن: ۰۹۱۴۱۱۶۶۸۹۷ ویا ۰۴۱۱-۵۵۵۵۳۹۳

قیمت: ۲۸۰۰ تومان



فهرست مطالب

عنوان	صفحه

بخش نخست

سخن نخست ---------- ۸

مثل و ضرب المثل ---------- ۱۱

نگاهی کوتاه به ادبیات ترکی آذری ---------- ١٤

منابع ---------- ١٥

بخش دوم : ضرب المثل ها

حرف آ ---------- ۱۸

حرف ا ---------- ٤٥

حرف ب ---------- ۷۹

حرف پ ---------- ۸۸

حرف ت ---------- ۹۱

حرف ث ---------- ۹۵

حرف ج ---------- ٩٦

حرف چ ---------- ۹۸

حرف ح ---------- ۱۰۲

حرف خ ---------- ١٠٤

حرف د ---------- ١٠٦

حرف ر ---------- ۱۲۱

حرف ز ---------- ۱۲۳

حرف س ---------- ١٢٤

حرف ش ---------- ۱۳۱
حرف ص ض ---------- ۱۳۲
حرف ط ظ ---------- ۱۳٤
حرف ع غ ---------- ۱۳۵
حرف ف ---------- ۱۳۷
حرف ق ---------- ۱۳۸
حرف ک ---------- ۱۵۰
حرف گ ---------- ۱۵۸
حرف ل ---------- ۱٦۷
حرف م ---------- ۱٦۸
حرف ن ---------- ۱۷۲
حرف و ---------- ۱۷۷
حرف ه ---------- ۱۷۹
حرف ی ---------- ۱۸٤

بخش سوم : اصطلاحات

حرف آ-ی ---------- ۱۹۷

بخش چهارم : اصطلاحات حیدربابایه سلام شهریار

اصطلاحات حیدربابایه سلام شهریار ---------- ۲۱٦

بخش پنجم : منابع

فهرست منابع و مآخذ فارسی به ترتیب الفبا ---------- ۲۲۱
فهرست منابع و مآخذ ترکی به ترتیب الفبا ---------- ۲۲۲

بخش اول:

سخن نخست

مثل و ضرب المثل

نگاهی کوتاه به ادبیات ترکی آذری

سخن نُخُست

ترکی، واللاه آنالار اوخشاغی[1] لایلار دیلی‌دیر

دردیمی مــــــن بو دوا ایله مداوا ائله‌دیم[2]

آنچـه برانگیختم تـا دست به این کار بزنم[3] نخست، علاقه ای بود که به کاربرد مثلهای ترکی آذری در بیـن مـردم داشـتم و از ردّ و بـدل شدن آن دربین دیگران لذت می بردم[4] بعدها حیفم آمد کـه دسـت بـه تدویـن و تنظـیم آنهـا نـزنم و از دقایق و ظرایف آنها بی بهره باشم. حاصل این تلاش چـیزی اسـت کـه پیش روی خوانندگان عزیز است. و چون اساس بهره بردن همه بود و به ویژه این کـه قصـد داشـتیم فرهـنگ آذری را بـه کسـانی کـه بـا زبان و ادب آذری آشنایی چندانی نداشتند، معرفی کنیم، از این حیث لازم آمد که توضیحات آن به فارسی باشد.

تورکون مثلی، فولکلوری دونیادا تک دیر

خان یورقانی کند ایچره مثل دیر میتیل اؤلماز[5]

سـعی مـا همیشـه ایـن بـوده کـه گذشـتگان خویـش را در لابـلای تاریخ مکتوب بجوییم و به دغدغـه‌هـا و کامیابـی‌هـای آنهـا از این راه پی ببریم، حال این که دردها و آلام مردمان را نمی توان درقالـبِ سـخنانِ برخاسـته از اندیشهٔ گروهی که خواسته اند تاریخ، همیشه، صفحات رنگین زندگی آنهـا باشـد، جُسـت، بلکـه برای رهایی از هرگونه پیش داوری،گذشتگان را باید در سینه‌های بکر و

---

۱ .اوخشاق/غ : ... کسی را برای دلجویی توصیف کردن و ستودن. (فرهنگ سنگلاخ میرزا مهدی خان استرآبادی)

۲ .کلیات دیوان ترکی شهریار، ص۲۳۰.

۳ . آغاز گردآوری آنها از دورهٔ دبیرستان بود.

٤ . پـدر و مـادرِ بـی سـواد مـن، دنیایـی از مـثل بودند. مثل‌ها را چنان شیرین و درجای خود به کار می‌بردند که من گاه مسحورشان مـی‌شـدم. همیـن لـذت انگـیزهٔ نخست من برای گردآوری و تدوین مثل‌های آذری بود. دوران دانش آموزی ام یک کتاب«بایاتی» گرفـته بـودم، مصـراع اول یـک بایاتـی را نخوانـده، مـادرم بقیهٔ آن را برایم می‌خواند. سینه ای پر از مثل و بایاتی داشت. و من این مجموعه را مدیون حوصلهٔ مادرم هستم که منِ تشنه را سیراب گفتارش می کرد.

۵ . کلیات دیوان ترکی شهریار، ص٦١

سادهٔ مردم جستجو کرد؛ باید در قالب ترانه‌ها و بایاتی‌ها ومثل‌ها و از این دست فولکلور[۱] برآمده از همین سینه‌ها که دست نخورده اند، شناخت. با همین نگرش است که کنکاش در مثل‌ها را دریچه ای به سوی ناشناخته‌های تاریخ خود می دانم، ولذتی که مدام است و پاینده.

..و امّا روش ما در این مجموعه : نخست، مثل را آورده ایم،سپس به فارسی ترجمه کرده[۲] مفهوم کاربردی آن را بیان کرده ایم؛ واژگان مهم و ضروری را توضیح داده‌ایم ؛ و تا حدّ ممکن به «اتیمولوژی[۳]» آن پرداخته ایم. نمادهای[۴] مثل را چنان که لازم بوده مورد بررسی قرار داده ایم و سرآخر این که به برابرسازی و تطبیق آنها با ضرب المثل‌ها و مضامینِ زبان‌های فارسی، عربی و تا حدودی با تالشی و گیلکی دست زده‌ایم که قسمت اعظم وقت ما را نیز همین مقولهٔ برابرسازی و تطبیق گرفته است چراکه اساس کار ما همین است. نکتهٔ مهمّی هم که باید در این زمینه بدان اشاره کرد اینکه : شاید امروزه، کمتر مثل ترکی بتوان پیداکرد که به فارسی ترجمه نشده و رایج در بین فارسی زبانان نباشد. عکس این نکته نیز همین گونه است یعنی مثل فارسی، نمی‌توان یافت که به ترکی ترجمه نشده و بازتاب نداشته باشد؛ و بسیاری از این نوع مثل‌ها هم، چنان در میان مردم خود جا افتاده است که به راحتی نمی توان گفت که ترجمه از زبان دیگر است. و این نتیجهٔ تبادل یا تفاهم فرهنگی است.

در زمینهٔ شیوهٔ نوشتار، نکته ای که باید یادآور شد این است که چون مثل‌ها مربوط به یک جای خاص نیست و به لهجه‌های گوناگون آذری[۵] است ما نیز در این مجموعه تقریباً از همهٔ این گونه‌ها استفاده کرده ایم. و چون در لهجهٔ آستارایی (لَوَندویلی)،در بسیاری موارد، تمام حروفِ یک واژه ادا می شوند و حقیر نیز به این شیوه تکلم می کنم، نیز به این دلیل که بیشتر این مثل‌ها را از زبان این مردم جستیم، شیوهٔ غالب دراین مجموعه است. به عنوان نمونه : بیدی(این است)بودو،

---

۱ . فولکلور (Folklore): واژه ای فرانسوی است: folk یعنی توده و lore یعنی دانش، مجموعاً یعنی علم به آداب و رسوم تودهٔ مردم و افسانه‌ها و تصنیف‌های عامیانه.

۲ . با درنظر گرفتن این که ترجمه، هرگز برابر با اصل نیست و در ترجمه هرگز نمی توان آن ظرایفی را که مثل آذری دارد به فارسی درآورد.

۳ . علم ریشه شناسی .

٤ . شخصیت‌های مثل بهِ صورت نمادین به کار می‌روند چنان چه نه نه [=آنا](مادر) نماد مهر و عطوفت و علاقهٔ ناگسستنی است ؛ صندوق، نمادِ رمز و راز است و ...

۵ .طبق تحقیقات زبان شناسان، برجسته ترین گونه‌های [=لهجه های] زبان آذربایجان ایران عبارتند از :لهجهٔ تبریزی، ارومی، زنجانی، اردبیلی، مراغه ای و آستارایی.(نیز ن.ک به کیهان فرهنگی، اسفند ۱۳۷۰، زبان و گویش معیار، ص١٦)

بـودور. و یـا : قوتاردی(تمام شد) در گونهٔ آستارایی، قوتولدی در گونهٔ تبریزی و توکندی در گونهٔ قزوینی.

در زمینهٔ ترتیـب الفبایـی نـیز تـا جایی که توانسته ام از شیوهٔ جدید یعنی «ترتیب مثلها براساس حروف الفبایی واژهٔ اصلی و کلیدی» بهره جسته ام.

نکـتهٔ دیگـری که باید یادآور شوم اینکه اساساً کار حقیر این نبوده که مثل‌ها را از کتب تاریخ و ادب آذری استخراج کنم -هرچند از آنها نیز بی بهره نبوده ام - بلکه این مثل‌ها را نخست از زبان مردم و به ویژه اهالی شهر« لَوَندویل» -که دیرینهٔ تاریخی نیز دارد- جسته ام. و یاری و کمک دانش آموزانـم در روسـتاهای شیرآباد، خطبه سرا، لیسار، حویق و چندین منطقهٔ دیگر شهرستان تالش[1] که در گردآوری آنها نقش بزرگی داشتند، شایان ذکر و ستایش است.

سـرآخر جـا دارد کـه از دوسـتِ عزیـزم،**مسعود شهبازلی**، که درگردآوری مثل های تالشی یاریگر من بودند، نهایت سپاس را داشته باشم.

زدم داستان تا ز راه خرد   سپهبد به گفتار من بنگرد[2]

علی پورآمَن
فروردین ماه ۱۳۸٦خورشیدی

---

۱ . این مناطق همه آذری زبان هستند.
۲ .شاهنامه فردوسی، ققنوس، ۱/ ۱۳٦، ب۸۱۰.

مثل و ضرب المثل

من این سخن که بگفتم تو را نکو مثل است

مثل بسنده بوَد هـــوشیار مـــردان را[1]

درمـتون ادب فارسـی با این اصطلاحات روبرو هستیم: «مثل»، «ضرب المثل»، «تمثیل» و «ارسال المـثل» کـه هـر کدام بـرای خود تعریفی دارند. از این میان مثل[2] یا مثل زدن[=ضرب المثل] منظور و مـراد ماسـت یعنـی:«عبارتـی کوتـاه به نظم یا به نثر که با وجود کوتاهی لفظ از مفهومی عمیق و بلند بـرخوردار اسـت» و در جـان شـنونده مـی نشـیند و به جهت همین تأثیرشگرف در شنونده، گاهی به عنوان یک سند و دلیل منطقی پذیرفته می شود.

در تأثیرگذاری شـگرف و عمیق مـثل همیـن بـس که قرآن کریم از این شیوه سود می جوید آنجـا کـه مـی گویـد: « و تِلكَ الأَمـثالُ نَضْـرِبها لِلـنّاسِ لَعَلَّهُم یَتَفَكَّرون[3] (و این مثل‌ها را برای مردم مـی آوریم باشد که اهل عقل و فکرت شوند)و از همین آیه برمی آید که هرسخنی نمی تواند انسان را وادار به اندیشیدن کند و ضرب المثل این شایستگی و بایستگی را داراست که نعمت اندیشیدن را به انسان ببخشد و این نیرو را در او تقویت کند.

امّا چه چیزی مثل را قادر به این تأثیرگذاری می سازد؟

ابراهـیم نظـام[4] مـی گویـد : «درمـثل چهـار چیـز گـرد مـی آیـد که در انواع دیگر سخن نیست: کوتاهـی لفـظ، اصابت معنی، نیکی تشبیه و پسندیدگی کنایه، و این نهایت بلاغت است.»[5] و به همین خاطر هم هست که مثل‌ها را از نمونه‌های برجستهٔ «ایجازِ قصر» در علم معانی می شمارند.

---

۱ .شرح سی قصیده ناصرخسرو، دکترمهدی محقق، ص۲۷.

۲ . مثل واژه ای عربی است:

به معنی چیزی را به چیزی مانند کردن.

۳ . حشر، ۲۱.

٤ . ابراهیم نظام، متکلم معروف قرن سوم هجری، متوفای ۲۲۱.

۵ . نقل از «تأثیر قرآن و حدیث بر ادب فارسی»، دکتر علی اصغر حلبی، ص۷٤.

مثل ها، از جهت ساخت و ریشه سه دسته اند:

۱. مثل هایی که ساخته و پروردهٔ ادبا و شعراست چه به نظم چه به نثر: زبان ترکی از این حیث بسیار غنی است. هرچند گروهی- نمی دانم چرا- منکر این امر شده اند شاید به خود زحمت اندیشیدن نداده اند و الّا هیچ متفکّر منصفی نمی گوید:«در تاریخ ترک، ملّتی شناخته شده که در میان آنان مردان نابغهٔ شعری و ادبی که میان عرب و فارس بود وجود نداشته است بلکه آنها ادبیّات خود را از دو امّت عرب و فارسی می گرفته همان طوری که رومیان از یونان می گرفتند.»[۱] اگر شاعرانی چون نظامی سرآمدِ گویندگانِ فارسی گوی بعد از خود است به این دلیل است که نظامی از آبشخور فرهنگ ترک سیراب می شود و دست در خزاین غنی فرهنگ و ادب همین ملت دارد. چرا بیشترِ نمونه مثل‌ها و البتّه مضامین بکر که در اشعار نظامی داریم در گفته‌های شاعران پیش از او یافت نمی شود و گویندگان بعد از او نیز از او اقتباس می کنند؟ به این دلیل که این مثل‌ها و مضامین ساخته و پروردهٔ ملّت ترک است و نظامی هم با این فرهنگ بزرگ شده و تربیت یافته است. *اشعار نظامی در حقیقت اوج تجلّی فرهنگ ترک به زبان فارسی است.*

در زمینهٔ اصطلاحاتی هم که نظامی از آنها سود می جوید، باید گفت بسیاری از این اصطلاحات ترجمه ای ابتکاری از اصطلاحات ترکی است که در زمان نظامی رایج بوده است و به همین دلایل است که سبک نظامی، سبک ویژه ای است. حتی در زمینهٔ واژه‌ها نیز، چنین است. ما در کلیات او با واژه هایی برخورد می کنیم که در نوشته‌های دیگران- پیش یا پس از او- این واژه‌ها، درآن معنیِ ویژهٔ خود که نظامی به کار برده، یافت نمی شود. به عنوان نمونه واژهٔ «شوشه» در معنیِ« شاخِ ترِ باریک، ترکهٔ شاخِ ترِ انعطاف پذیر»[۲]را تصور نمی کنم در نوشته‌های دیگران بتوان یافت[۳]و نظامی است که این واژه را به این معنی به کار برده است:

از آن دسته برآمد شوشهٔ نار درختی گشت و بار آورد بسیار[۴]

به این دلیل که شوشه یا «شوئوش» در گویش لوندویلی، واژه ای ترکی است و با شوشه به معنی طلا و نقره و شمش و .. فرق دارد.

---

۱ . مجموعه ای از اطلاعات عمومی(گنجینه‌های دانش)، گروهی از مؤلفان، بخش اول، ص۷٦٤

۲ . لغت نامهٔ دهخدا، شوشه.

۳ . در معانی دیگر، زیاد است..

٤ . کلیّات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه ای، ص۲۸۵

۲. مثل هایی که سازندگان آنها مردم عادی و عوام هستند: اتفاقاً نمونهٔ عالی و بکر مثل‌ها از همین دسته اند و بیشترِ این نوع مثل‌ها هم پیشینهٔ تاریخی دارند و در پشت همین سخنان به ظاهر ساده، دنیایی از معنی که حاکی از مهر یا کینه است، نهفته است. خیلی از شاعران نیز همین مثل‌ها را در شعر خود پرورش داده اند ونه این که خود سازندهٔ آنها باشند.

۳. مثل هایی که از فرهنگ دیگر ملل وارد شده اند. هرچند تعداد این نوع مثل‌ها زیاد نیست اما در فرهنگ و ادب هر ملتی از این دست مثل‌ها نمونه هایی می توان یافت.

البته مثل هایی هم ممکن است باشد که مضمون آنها در بین ملل گوناگون یکی باشد و به درستی نمی توان گفت که کدام از دیگری گرفته است و یا اصلاً از دیگری نگرفته اند و خود ساخته و پرورده اند.

نکتهٔ دیگری که باید به این گفته‌ها اضافه شود این است که: امروزه با مثل هایی برخورد می‌کنیم و یا در گفته‌های خود از نوعی مثل‌ها بهره می جوییم که گمان ما این است، این مثل‌ها امروزی است و ساخته و پروردهٔ مردم همین دوره است حال این که چنین نیست و این مثل‌ها از دیرینگی برخوردارند. به عنوان نمونه،مثلِ « مو، لا درزش نمیره »که آن چنان با گوشمان آشناست- چه به لحاظ چینش واژه‌ها و چه به لحاظ شکسته و گفتاری بودن مثل- که اصلاً به این نکته نمی‌اندیشیم که ممکن است مثل از دیرینگی برخوردار باشد و امروزی نباشد. نظامی در داستان «خسرو و شیرین» می گوید:

چنان ترتیب کرد از سنگ جویی   که در درزش نمی گنجید مویی[1]

---

۱. کلیّات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه ای، ص۲۶۲.

نگاهی کوتاه به ادبیات ترکی آذری

این که مفصل بخواهیم به این امر بپردازیم زمان و طوماری بس دراز می خواهد و موضوع این مجموعه هم نیست فقط آن مقدار بدان اشاره می‌شود که به درک درست متن و دریافت هدف این تألیف کمک کند.[1]

ادبیات ترکی آذری را به سه بخش کرده اند[2]:

۱. ادبیات کلاسیک: اشعار برگرفته از متون ادب ترکی آذری که در قالب اوزان عروضی سروده شده است. شعر کلاسیک با نام آورانی چون صائب،فضولی،نسیمی، شاه اسماعیل ختایی، نباتی، ناتوان و.. عظمت یافته است. و البته سخنان منثور گویندگان ترکی آذری زبان گذشته را نیز باید بدین افزود.

۲. ادبیات عاشقی: عاشق ها[=عاشیق ها] در اصل همان خُنیاگران و نوازندگان محلّی هستند که با سازهای محلی خود برسرکوی و برزن و بعدها درقهوه خانه‌های سنّتی ترانه‌های محلی و حماسه‌های ملی و افسانه ای چون داستان «کؤر اؤغلی» رامی خواندند. این قسمت از ادبیات در قالب‌های بایاتیلار، اؤخشامالار، آغیلار ارائه می شد و از سرآمدانِ آن می توان به خسته قاسیم، عَلَسگر، عاشیق علی و عاشیق قوربانی اشاره کرد.

۳. ادبیات مرثیّه : این ادبیات که امروزه رونق هم گرفته است باگویندگانی چون قُمری، دخیل، صرّاف، راجی، دلسوز و یحیوی رشد یافته و شکوفا شده است.

---

۱. درباره ی زبان و لهجه‌های ترکی و ادبیات آن می‌توان به منابع متعدد از جمله «سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی»، دکتر جواد هیئت، نشر پیکان مراجعه کرد.

۲. در نوشتنِ این بخش از «ماه نامهٔ آذری یؤل»، آبان ماه ۱۳۷۰، ص۸، بهره گرفته ایم.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. تأثیر قرآن و حدیث بر ادب فارسی، دکتر علی اصغر حلبی، انتشارات پیام نور.
۳. شاهنامه، براساس نسخهٔ نه جلدی چاپ مسکو، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۰.
٤. شرح سی قصیده ناصرخسرو،به اهتمام دکترمهدی محقق، انتشارات توس،۱۳۸۱.
٥. سنگلاخ،میرزا مهدی خان استرآبادی، ویرایش روشن خیاوی، نشر مرکز، ۱۳۷٤.
٦. کلیات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه ای، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۳.
۷. کلیات دیوان ترکی شهریار، انتشارات نگاه، ۱۳۷۸.
۸. لغت نامه، دهخدا.
۹. ماه نامه کیهان فرهنگی، اسفند ۱۳۷۰.
۱۰. ماه نامه یول، آبان ماه۱۳۷۰ .
۱۱. مجموعـه ای از اطلاعـات عمومی(گنجینه‌های دانش)، مؤلفان :سیدکاظم خلخالی، سید محمود اختریان. رحیم چاوش اکبری، نشر محمد.۱۳۷۰.

بخش دوم:

ضرب المثل ها

آ

آت آلامیش، پالانین قورمازلار : اسب نخریده، پالانش را درست نمی کنند.

آتی آلامیش،آخورون آختارما : اسب نخریده، در پیِ آخورش نباش.

آت آلامیش نال آختارئی[=آختاریر]: اسب نخریده، پیِ نعلش می گردد.

کـار نخسـتین را نکرده، در اندیشهٔ کار پسین نباش چه اگر آن کار انجام نگیرد، این کار خود به خود از بین می رود.

واژگان شناسی: قورماق/غ: به دو معنی استعمال می شود: ۱- آراستن ۲- نصب کردن.[۱]

☐ اول کاسـه بعـد اشـکنه.☐ اوّل عمق آب را بپرس بعد تویش شنا کن[۲].☐ این را که زاییدی بزرگش کن.[۳] ☐ خر نخریده آخور مبند.

مران از پـی خویش نـالان مرا نباید چو خر نیست پالان مرا[۴](مرحوم ادیب)

تو کاری که داری نبردی به سر چرا دست یازی به کار دگر (فردوسی)

ع : ثَبِّتِ العَرْشَ ثُمَّ انْقُشْ[۵] (اول سقف را استوارکن بعد آن را رنگ بزن).

نیز ← یئتیش مه میش چیرمان ما.

آت طؤیلـه میخیـن چیخاردار،ایکیسین اؤزونه ویرار بیرین یئره: اسب میخ طویله را در آرد، دو تا برخویش زند و یکی بر زمین.

در ایـن گیرودار و غوغایی که به پاکرده ای،آسیبی به من نخواهی زد، بلکه زیانش به خود شما خواهد رسید.

☐ نزدیک است به این مثل فارسی: دودش به چشم خودش می رود.

تالشـی: کَـرگَ هَرچَـنَه وسـکَنَه بَکَـی خاکـی اشـتَن سَردَرَه کَرد (مرغ هرچقدر خاک را زیر رو می کند، به سر خود می ریزد).

---

۱ . استرآبادی، میرزا مهدی خان، ویرایش روشن خیاوی، *سنگلاخ*، ص۲۱۳،تهران، ۱۳۷٤، نشر مرکز.

۲ . علامه دهخدا، *امثال وحکم فارسی*،۱ /۳۱۵، تهران، ۱۳۷٦، انتشارات امیرکبیر.

۳ . *امثال وحکم فارسی*،۳۳٤/۱.

٤ . *امثال وحکم فارسی*، ٤ /۱۷۹٦.

۵ . *امثال وحکم فارسی*، ٤ /۱۷۹٦.

نیز ⟵ دانا اؤینایار ...

آتلـی آتیـن چاپار کوله دایچا دییَر، من ده من ده : چابکْ سوار می تازد، کرّه اسب کوتاه قد[که از تاخت چیزی نمی داند]می گوید،من هم من هم. (من هم می توانم بتازم)

کـرّه اسـب‌هـا پـس از بـه دنـیا آمـدن در پـیِ مـادرِخود یـا هراسـب دیگـری که از کرّگی به آن خوگرفـته انـد مـی روند و پندار آنها چنین باشد که شیوهٔ دوندگی و تاخت را می دانند و می توانند مانـند مادر خود بتازند. اینکه زبردستان و شایستگان کارهایی شگفت می کنند و ناشایستگان و ریزه خوارانِ کنارگود هم خود را دارای چنین توانایی پندارند.

☐ هر که با بزرگان ستیزد خون خود ریزد.

ای هنرمند، مکن عَرْض هنرهات، برش   برِتازی فَرَسان،خیره خرِلنگ متاز(قطران)

شبانی پیشه کن بگذار گرگی   مکن با سربزرگان سربزرگی (نظامی)

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی(حافظ)

واژگـان شناسـی: چاپـار: این واژه که درفارسی نیز بدین ریخت دیده می شود یک واژهٔ ترکی است در معنیِ پیک و نامه بر(درمثل به صورت فعل به کار رفته یعنی می تازد).

کولـه : بـه نظر می رسد کوله[=کوتوله] با واژهٔ کوتل[=کتل،کوتال] یکی باشد. کوتل، یک قسم از یـابو اسـت، اسـبی باپاهـای کوتـاه، امّـا کلفـت و نیرومـند کـه بیشتر برای بارکشی از آن بهره می جویند. مؤلّف «سنگلاخ» گوید: کوتل، اسب جنیبت را نامند و به فارسی کوه پست را خوانند.»[۱]

ع : جَـرْیَ المُذَکّـی حَسَـرَتْ عَنْهُ الحُمُرُ (چون روان شدن و تازش اسب نیرومند رهوار که خران در مسابقه از وی درمانند و بر او پیشی نتوانند گرفت).[۲]

آت منیم آلتیمدا آخساماسین: اسب زیر من[=هنگام سواری دادن به من] نلنگد.

فلان چیز یا فلان کس درخور و شایستهٔ من باشد و به دیگری مربوط نیست.

☐علف باید به دهان بزی شیرین بیاید.

آت مینیش اؤرگه در دؤن یئریش : اسب، سواری می آموزد، دامن، رفتار.

ایـنکه کسـی بـه دامـنش نگاه می کند و متناسب با آن راه می رود و به ویژه خانم ها، متناسب با آنچه می پوشند، رفتار می کنند.

---

۱ . میرزا مهدی خان استرآبادی، *سنگلاخ*، ص ۲۳۰.

۲ . سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص ۲۷۲.

واژگان شناسی: مینیش و یئریش هردو اسم مصدر هستند و از بن + ش ساخته می‌شوند و حرف «ی» در حالت اضافه شدن «ش»به واژهٔ اصلی، به آن اضافه می گردد و متغیّر است و می‌تواند حرف دیگری جای آن را بگیرد.

مینیش= مین(بن)+ی (متغیّر)+ش (پسوند اسم مصدر ساز): سواری، سوارشدن

گولوش= گول(بن)+و (متغیر)+ش(پسوند اسم مصدر ساز): خندیدن، تبسّم

گؤروش= گؤر(بن)+ و(متغیّر)+ ش(پسوند اسم مصدر ساز): دیدار، ملاقات

آتین آریغینا قویروقدا یوکدور[=آریق آتا قویروقدا یوکدور] : بر اسب لاغر و رنجور، دُنبش[=دمش] نیز بار است(سنگین است و بار حساب می شود).

آدم ضعیف به تلنگری می شکند و پذیرش کوچکترین مسئولیتی نیز برایش دشوار است.

☐ در خانهٔ مور شبنمی طوفان است.

آتی، آت یانیندا باغلاسؤن رنگی دَییشیلمه سه، خویی دییشیلر: اسب را کنار اسب دیگری ببندی، رنگش تغییر پیدا نکند، خویش تغییر خواهدیافت.

☐ اسب و خر را که پهلوی هم ببندند اگر هم بو نشوند، هم خو می شوند.[۱] ☐ هر که با دیگ نشیند سیاه برخیزد.[۲]

☐ سعدی در گلستان آورده است: « هر که با بدان نشیند، اگر نیز طبیعت ایشان درو اثر نکند، به طریقت ایشان متّهم گردد و گر به خراباتی رود به نماز کردن، منصوب شود به خمر خوردن.

رقم بر خود به نادانی کشیدی　　　که نادان را به صحبت برگزیدی»[۳]

اسب تازی درطویله گر ببندی پیش خر　　رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود[۴]

تالشی: خَر خرینَه همرنگ نبُو هم خو ببی (خر با خر هم رنگ نشود هم خو می شود).

آتین تَپیگی آتا نئیلر: لگد اسب، بر اسب دیگر کاری نباشد.

ضربهٔ قدرتمند به قدرتمندکاری نباشد. عکس آن نیز جایز است: تنها قدرتمند است که به قدرتمند می تواند ضربه واردکند، چنانچه گویند:

شَغال بیشهٔ مازندران را　　نگیرد جز سگ مازندرانی[۱]

---

۱. *امثال وحکم فارسی*، ۱ /٤۲.

۲. *امثال وحکم فارسی*، ۱ / ١٦٧ و ٤١.

۳. خطیب رهبر، خلیل، *گلستان سعدی*، ص ٥٨٤، تهران، ۱۳۷۰، انتشارات صفی علی شاه.

٤. نقل از *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ١٦٧ و ٤١.

□ اسب و استر به لگد هم نمی میرند.

تالشی: مادیانی پا ستَر یَبو چ بکَرد (لگد مادیان به یابو اثر نمی کند).

آریق [=آریغ]آت، پیس آرواد، عؤمرو قارات ائدر: اسب لاغر و زن بد عمر را تباه می سازند.

واژگان شناسی: قارات: همان غارت است که در فارسی نیز بسامد بالایی دارد.

□ زن سلیطه سگ بی قلّاده است. □ از سه چیز بایدحذر کرد: دیوار شکسته زن سلیطهٔ، سگ گیرنده. □ زن سلیطه شوهر مرد است.[۲]

گفتنی است زن و اسب درادبیات فارسی و ترکی آذری، اغلب کنار هم قرارگرفته اند:

عزیزیم یـاخشی آت　　　نیشان گؤتور، یاخشی،آت

ایگیدی جاوان ساخلار　　　یاخشی آرواد، یاخشی آت

اسب و زن و شمشیر وفادار که دید.

نه بر گزاف سکندر به یادگار نبشت

که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در دار (ابوحنیفهٔ اسکافی)[۳]

آتانا آتال لار: هرکه[سنگ یا مَتَلَک و ...] بیندازد براو نیز اندازند.

هرکنشی را واکنشی است .فحش دهی فحشت می دهند. بزنی می زنندت و..

□ جوابِ های، هوی است.

عطار از زبان یکی از مشایخ در مناجات با خدا گوید:

جان من گر سرکشد مویی ز تو　　　جان ببر، هایی ز من هویی ز تو[۴]

به خود گفتا جواب است این نه جنگ است　　　کلوخ انداز را پاداش، سنگ است[۵](نظامی)

زدی ضربتی، ضربتی نوش کن　　　وگر نه جهان را فراموش کن

ع: رُدَّ الحَجَرَ مِنْ حَیْثُ جائَکَ [أو: أتـاکَ] (سـنگ را از هـرجا کـه پـرتاب شـده به همانجا برگردان).

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱/۵۲٦.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۱۳۵.

۳. به نقل از تاریخ بیهقی، شرح خطیب، ۲/٤۳۰.

٤. عطار نیشابوری، فرید الدین، *منطق الطیر*، گوهرین، صادق، ب ۳۰٦۵، تهران، ۱۳۷٤، انتشارات علمی فرهنگی.

۵. *کلیات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه ای*، ص۲۹۱، تهران،۱۳۷۳، انتشارات امیرکبیر.

ع : کَما تُدِینُ تُدانُ (هرگونه قرض دهی (رفتارکنی)همان گونه پاسخ می گیری).[1]

نیز ← اتمه ادِللر و ← دؤیمه تاختا...

آتماسؤن توتماق اؤلماز : تا نیندازی، نمی توان گرفت.

بایدکاری کرد تا به امید نتیجه نشست؛ بایدخواست تا برآورده گردد.

ع : اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ [2] (بخوانید مرا تا استجابت کنم شمارا).

بزرگی بـــایدت، بخشندگی کن کـــه دانه تا نیفشانی نروید[3] (سعدی)

آب کم جو، تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالاو پست (مولوی)

عاشق که شدکه یار به حالش نظرنکرد

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست(حافظ)

طالب لعل و گهرنیست وگرنه خورشید

همچنان درعمل معدن و کانیست که بود(حافظ)

نیز ← آلووی اؤلماسا...

آج تؤیوق یاتار یوخودا داری گؤرر: مرغِ گرسنه می خوابد و خواب ارزن را می بیند.

آنکه هیچ ندارد، اما خیالات بلند بالایی در سر می پروراند.

☐ شـتر درخـواب بیـند پنـبه دانـه.☐ آدم گرسنه، نان خواب می بیند.[4]☐ تشنه درخواب، آب می بیند.☐ گربه همه شب به خواب بیند دنبه.☐ گرگ بیند دنبه اندرخواب خویش. (مولوی)

ع: اِنَّ المُنی رأسُ اموالِ المفالیسِ (آرزو رأس مال مفلس دان).[5]

آج قارنیم، دینج قولاغیم: شکمم خالی، گوشم آسوده.

شکمم خالی باشد بهتر از آن است که آسایش روحی و روانی ام از دست برود.

☐ چادر نشینی وخوش نشینی.☐ هرکه تهی کیسه تر آسوده تر(نظامی) ☐ هرکه بامش بیش، برفش بیشتر.

---

۱ . هردو مثل عربی نقل از قهرمانی، ع، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص ۱۷۰ و ۲۵۱.

۲ . مؤمن، ٦٠.

۳ . خطیب رهبر، خ، *گلستان سعدی*، ص ۱۰٤.

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ /٢٦.

٥ . قهرمانی، ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص٧٦.

نگهبانی ملک و دولت بلاست　　گدا پادشاه است و نامش گداست(سعدی)

آسوده کسی کــه خر ندارد　　از کاه و جُوَش خبر ندارد[1]

آجین ایمانی اؤلماز : آدم گرسنه ایمان ندارد.[2]

با گرسنگی قوت پــرهیز نماند　　افلاس عنان از کف تقوی بستاند[3] (سعدی)

اگر ز نان شکم آدمی نباشد سیر　　حدیث موعظه در وی نمی‌کند تأثیر (بهار)

ع: کادَالْفَقْرُ أنْ یَکونَ کفراً (نزدیک است فقر به کفر بینجامد).(حدیث نبوی)

ع : لَولاَ الخُبْزُ لَمَا عُبِدَ اللهُ (اگر نان نباشد کسی خدا را نمی پرستد).[4]

تالشی: اَنشتا آدَمی را ایمون نی یَب (آدم گرسنه ایمان ندارد).

آجیننان کؤپوک قوسئی: از [فرط] گرسنگی، کف بالا می آورد.

چون چیزی درشکم ندارد که بالا بیاورد و این نشان از شدّت فقر و گرسنگی دارد.

☐ آب در جگر نداشتن.

آچـاروق صـاندیغی تؤکـه روق پامبیغـی:صـندوق را مـی گشـاییم و پنـبه‌هـا را بـیرون می‌ریزیم.

اسرار را آشکار می کنیم ؛ هرچه در درون است بیرون می ریزیم ؛ افشا می کنیم.

صـندوق در ادبـیات ما و به ویژه درمثل‌ها نماد «رمز و راز» است چرا که اشیای قیمتی و امانتی را در درون آن مـی گذاشتند و قفل می کردند و معمولاً غیر از خانه تنها چیزی بود که قفل می شد؛ و پنبه نماد شفافیّت و روشنی و آشکار شدن است.

☐ مشت باز شدن کسی را (آشکار شدن ضعف و نا توانی و یا عیبی دیگر از او).[5]

عجب اشعار زشتی ساز کردی　　عجب مشت خودت را باز کردی (ایرج میرزا)[6]

نیز: «بخیه بر روی [یا به روی] افکندن»(کنایه از فاش کردنِ راز).[1]

---

۱ . نقل از *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۳٤.

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۲۵.

۳ . خطیب رهبر، خ، *گلستان سعدی*، ص۴۹۸.

٤ . قهرمانی،ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*،ص۲۷۲.

٥ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ /۱۷۱۱.

٦ . ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۹۲.

گر چو عیسی رخت در کوی افکند سوزنش هم بخیه بر روی افکند(عطار)

آچیب آغارتماق اؤلماییر: نمی توان گشود و سفید[=آشکار] کرد.

نمی توان اسرار و دردهای پنهانی را گفت، نمی توان افشا کرد. نمی توان واقعیت‌ها را برملا گفت چون فضای حاکم،این اجازه را نمی دهد. (ن.ک مثل فوق)

آخا آخا سئل اؤلار داما داما گؤل: چکه چکه سیل می شود، قطره قطره برکه.

☐ در گلستان می خوانیم: اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد...

و قَطرٌ علی قَطرِ اذَا اتَّفَقَتْ نَهرٌ ونَهرٌ علی نَهرِ اذَا اجْتَمَعَت بَحرٌ

اندک اندک به هم شود بسیار دانه دانه است غلّه در انبار[۲]

که این آزارها چون قطره باران چو گِردآید شود یک روز طوفان[۳] (اسعد گرگانی)

ع : التَّمْرَةُ الی التَّمْرَةِ تَمْرٌ (دانه‌های خرما را جمع کنی نخلستان شود).[۴]

آختاران تاپار : جوینده، یابنده است.

☐ وار خبرده کی آدام بیرزادی آختاردی تاپار.(حکیم هیدجی)

سایهٔ حق برسر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود (مولوی)

ع : مَنْ جَدّ وَجَدَ (کوشنده، کامروا شود).[۵]

ع: مَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ (هرکس در را کوبید و برآن پافشاری کرد وارد آن خانه می شود). (حدیث)

آدام اینجیدن بلایه آدام اینجیدن دوشوبدی (قویی دان کی خلقه قازدین چیخابیلمه سن سلامت/ آدام..[۶]) بر بلایی آزارنده،آدمی مردم آزارگرفتارشده است.

چاه مُظلم گشت، ظلم ظالمان این چنین گفتند جمله عالمان

هرکه ظالمتر، چهش با هول تر عدل فرمودست: بدتر را بتر (مولوی)

اشاره است به آیهٔ « جزاءٌ سَیِّئَةٌ مِثْلُها» (سزای هربدی، بدی یی همانند آن است).[۷]

---

۱ . آننددراج نقل از *لغت نامه دهخدا*، بخیه.

۲ . خطیب رهبر، خ، *گلستان سعدی*، ص۵۶۱.

۳ . اسعد گرگانی،ف، *ویس ورامین*، با مقدمه و تصحیح و تحشیه: روشن، م، ص۱۳۵، ب۱۲۶.

۴ . قهرمانی، ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۰۷.

۵ . *امثال وحکم فارسی*،۴ /۱۷۴۰.

۶ . شهریار، سید محمدحسین، *کلیات اشعار ترکی*، ص ۱۶۰، تهران، ۱۳۷۸، انتشارات نگاه.

۷ . مولوی، مثنوی معنوی، شرح کریم زمانی، ب۱۳۰۹و ۱۳۱۰

نیز ← ده رین قویی قازان..

آدام گئدر آد قالار : آدمی می رود نام است که می ماند.

بیلسینلرکی آدام گئدر آد قالار   یاخشی- پیسدن آغیزدا بیر داد قالار[1] (شهریار)

ع : النّاسُ أحادیثُ (جاودانگی انسان به کارهای نیک است که پس از او مردم به آن گفتگو کنند).[2]

☐ نام بلند به از بام بلند.

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز   مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

نیز ← یئدون دادوندی...

آدام یؤرغانینا باخار[یا،یؤرغانینا قَدَر] قیچیین اوزادار: آدم به اندازه لحافش پایش را دراز می کند. (برگردانی از برابر فارسی خود است).

حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن   پا ازگلیم خویش چرا بیشترکشیم

مجو بالاتر از دوران خود جای   مکش پیش از گلیم خویشتن پای[3]

(نظامی)

ع : رَحِمَ اللهُ امْرَءً اَعْرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَه[4] (خداوند، رحمت کند مردی را که اندازهٔ خود را دانست و از اندازهٔ خویش تجاوز نکرد). (علی علیه السّلام)

واژگان شناسی: واژهٔ یؤرغان(لحاف)با واژهٔ یؤرغون(خسته) ازیک ریشه است. یعنی آنچه خستگی را از تن خسته می برد.

تالشی: اشتَن لِفی اندازَه پا درازَه آکَه (پای خود را به اندازهٔ لحاف خود دراز کن).

آدامین اؤز پنیر چورگی اؤزگه نین پلووینان یاخشی دیر: نان وپنیرخود ازبرنج دیگران بهتر است.

☐ خلعت سلطان اگرچه عزیز است جامهٔ خُلقان به عزت تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ است خوردهٔ انبان خود به لذّت تر.

---

۱. *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۳۹.

۲. قهرمانی،ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۹۸.

۳. حکیم نظامی گنجه ای،ا، *کلیات خمسه*، ص۲۴۲.

۴. نقل از *امثال و حکم فارسی*،۴ /۱۷۴۳.

سرکه از دست رنج خویش و تره　　بهتر از نان دهخدا و بره[1] (سعدی)

کهن خــرقهٔ خویش پیـراستن　　به از جامهٔ عاریت خواستن[2] (سعدی)

ع: و انَّ اَطْیَبَ مَا یَأکُلُ الرَّجُلُ مِنْ کَسْبِ یَدِه (گواراتر و پاکیزه تر چیزی که آدمی می خورد آن است که از دسترنج خود به دست می آورد).[3]

آد علینین اؤلدی سوفرا ولینین : اسم علی شد و سفرهٔ ولی.

آدی منیم دادی سنون: به نام من، به کام تو.

□ زحمتش را من بردم، لذتش را تو. □ بی ستون را عشق کَنَد و شهرتش فرهاد برد.

ازاین شد روی من هم گونهٔ بُرد　　تو کندی جوی آبش دیگری برد[4] (اسعد گرگانی)

مثل زد گرگ چون روبه دغا بود　　طلب من کردم و روزی تو را بود[5] (نظامی)

برده ام صد رنج، شد وصلت نصیب دیگران

کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت(ابوالمعالی)[6]

گیلکی : چوب دستی را من زدم،گنجشک را تو گرفتی.[7]

آدیمی سنه قؤیوم سنی یانایانا قؤیوم : نامِ خود برتو نهم تا تو را سوخته دارم[= بسوزانم].

کسی که اعمال و رفتارخویش را به دیگران نسبت دهد.

□ آیینه اش راگم کرده است.[8]

ع : جَعَلَتْ مَابِها بی وَانْطَلَقَتْ تَلْمِزُ (عیب خویش بر ما نهاد عیب کنان روانه شد).[9]

تالشـی : اشـته ریشی بَگّه تیم دَرَه ویمَه را کنست (ریشت را می گیرم به درّه می کشانم [به کنایه یعنی تو را هم چون خود بدنام می کنم]).

آدین توت قولاغین بور : اسمش را بیاور گوشش را بپیچان.

به شوخی یعنی کسی که تا اسمش را بیاوری خودش را نشان می دهد.

---

۱ . خطیب رهبر، خ، *گلستان سعدی*، ص۵۸۰.

۲ . خطیب رهبر، خ، *گلستان سعدی*، ص۶۰۹.

۳ . سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۵۹۵.

٤ . اسعد گرگانی، ف، *ویس و رامین*، ص٦٠ ب ۳۹.

٥ . حکیم نظامی گنجه ای، ا، *کلیات خمسه*، ص۲۱۰،ب۳ .

٦ . نقل از *لغت نامه ی دهخدا*، لعل .

۷ . پاینده، محمود، *مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم*،ص ۱۳٦.

۸ . *امثال و حکم فارسی*، ۷٦/۱.

۹ . قهرمانی،ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۱۹.

☐ مویش را آتش زدند (در همان لحظه که حضور او لازم بود فرا رسید).[1]

آدین نه‌دیر رشید بیرین ده بیرین ائشید! یا، آدینی قؤیدون رشید بیرین دئدون، بیریـنده ائشـید: اسم توچیست؟رشید،یکی گفتی یکی هم باید شنید! یا، نامت را گذاشتی رشید، یکی گفتی یکی هم پاسخ بشنو!

دو معنـی مـی توانـد داشته باشد یکی این که به دیگران هم اجازهٔ سخن گفتن و بیان اندیشه بـده و دیگر اینکه در برابر کارِ خود باید منتظر واکنش دیگران هم باشی چراکه: «جوابِ های، هوی است».

☐ آسیا به نوبت.

مگیر از دهن خلق حرف را زنهار   به آسیا چو روی پاس دار نوبت را(صائب)

ع : ألأهَمُّ فَالأهَمّ .

استادجناب دکتر«علی اصغرحلبی»سرِکلاس مثنوی،وقتی مراحل خودشناسی را نقل می کـردند، پلّـهٔ سـوم خودشناسـی را از زبـان یکـی از دانشمندان غرب چنین بیان کردند: «زندگی کن بگذار دیگران هم زندگی کنند؛ حرف بزنِ بگذار دیگران هم حرف بزنند.[2]»

آرا قاتیشیب مسّب[=مذهب] ایتیب : اوضاع بهم خورده مذهب گم شده.

هرج و مرج ایجادشده و هدف مشخص نیست. به قول خودِ آذری‌ها باساباسدی.

☐ حسین قلی خانی است.

ع: اِخْتَلَطَ الخاثـرُ بِالـزُّبادِ (درآمیخـت شـیر غلـیظ بـا کفـک شیر(به کنایه یعنی نیک و بد درهم آمیخت و کار پوشیده ماند)).[3]

تالشی: اسبَه پو چو یَند دَبَه (سگ و گربه به هم می پرند).

آرواد واردی آروادلارین نقشیدی آرواد واردی دیندیرمه سؤن یاخشیدی:

زن هست که نقش زنان است.(زیبای زنان است)زن هست که مَخَلّش نگذاری بهتر است.

زن خوب فرمان بر پارسا   کند مرد درویش را پادشا...

دلارام باشد زن نیک خواه   و لیکن زن بد خدایا پناه!...

---

۱. امثال و حکم فارسی، ٤ /۱۷۵۹.

1.Live let to live ,Speak let to speak.

۳. سعدالدین وراوینی، مرزبان نامه، شرح خطیب، ص٦١٥.

زنی را که جهل است و ناراستی   بلا بر سرِ خود، نه زن خواستی[۱] (سعدی)

آروادی اَئری ساخلار پنیری [=پندیری] دئری ساخلار : زن را شوهرش نگه دارد، پنیر را پوست[=مَشک مرغوب].

وابستگی زن به مرد را می رساند و البته مراد این نیست که مرد به زن نیاز ندارد؛ درضمن این معنی را می رساند که مرد درحکمِ پوشش برای زن است.

□ شوی،آرایش زنان است و صِوان[۲] حال و پیرایهٔ روزگار ایشان.[۳]

مرد اگر مرد بُوَد زن، زن است   او چو تن این پیرهنِ آن تن است

نباید ازاین گونه مثل‌ها برداشتی منفی داشت و چنین پنداشت که زن، بدون مرد هیچ است بلکه این مثل و مثل هایی از این دست، چه در زبان ترکی آذری و چه در فارسی بیانگر این مطلب است که زن و مرد بدون هم هیچ هستند؛ اگر مثل می گوید: زن را مرد نگه می دارد به معنی عدم استقلال فکری یا جسمی زن نیست کما اینکه به خواستگاری رفتن مرد این معنی را وارد ذهن نمی‌سازد.

... و سؤالاتی چون سؤالات زیر درمورد زنان بی پایه و اساس است چراکه می تواند شامل مردان نیز بشود:

- ✓ چرا زنان گرایش بیشتری به زیاد صحبت کردن دارند؟
- ✓ چرا زنان نماد شلوغی و سرو صدا هستند، به گونه ای که، هرجای شلوغ را به حمام زنانه مانند کنند؟
- ✓ چرا زنان علاقهٔ بیشتری به شایعه سازی، دو به هم زنی و دروغ پراکنی دارند؟

البته مواردی نیز هست که درمورد زنان– نه همه ی زنان– صادق باشد چون این موارد:

چرا زنان را افسونگر می خوانند؟ «و مِن شرِّ النَّفّاثاتِ فی العُقَد»[۴] (و از شر زنان افسونگر چون به جادو درگره‌ها بدمند.)

و در کنار این چرا رای زنان، مردان را عاجز می سازد و مطیع خود می گرداند چنان چه در این دو بیت آمده است:

---

۱ .سعدی،مصلح الدین عبدالله، *بوستان*، تصحیح و توضیح: یوسفی،غلام حسین، ص۱٦۳، تهران، ۱۳۷۹، انتشارات خوارزمی.

۲ . صِوان : مایهٔ نگاهداری.

۳ . سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص ۱۸۱.

٤ . فلق، ٤.

شَیْآنِ یَعْجِزُ ذوالرِّئاسه عَنْهُما   رأیُ النِّساءِ و اِمْرَهُ الصِّبْیانِ
اَمَّا النِّساءُ فَمَیْلُهُنَّ اِلَی الهَوی   و اَخُو الصِّبی یَجْرِی بِغَیْرِ عِنانِ

(بـه سـببِ دو چـیز خداونـدِ سـروری درکـار فـرو می ماند رای زنان و فرمان کودکان؛ اما زنان گرایش آنان به خواهشهای نفس بد فرمای است و کودک به هرسو زمام گسیخته روان .)[1]

و بازچـرا زنـان را اهـل کـید ونـیرنگ مـی خوانـند چـنانچه«نابغـهٔ ذُبیانـی»،شـاعر دوره جاهلی،می گوید:

مالِلرِّجالِ و لِلْکیادِ ؟ و إنَّما   یَعْتُدُّهُ النِّسوانُ مِنْ عاداتِها

(مردان را با کید و نیرنگ چه کار؟ که این خوی را زنان از عادتهای خویش می شمارند.)

امّـا در توضـیح پرسـش هایـی از این دست، باید گفت: زنی که محکوم به محیط سوت و کور خانه باشد، سوت و کور ازآن جهت که مردش، سنگ صبورش و مخاطبش، صبح بیرون می رود و شـب برمـی گـردد و کمـتر همراه شریک زندگی خود هست؛ این زن، ناگفته هایش را در دل انبار مـی کـند و چـون هـم جنس خویـش را مـی یـابد و یا به قول عوام گوش مفتی گیرمی آورد عقده هـایش گشوده می شود و دوست دارد هر چه در دل دارد بیرون بریزد و هیچ از قلم نیندازد. به آنچه می گویند کمتر می اندیشند و ازعواقب آن حذر نمی کنند، چراکه برای آنها مهم تخلیه است اینکه خـود را خالـی کـنند و چـون کسی را نیابند که خود را خالی کنند، خودخوری می‌کنند؛ به قول ابن یمین:

آتش ار هیچ نیابد که خورش سازد از آن   کارش این است که بنشیند و خود را بخورد[2]

آزا قانع اؤلمایان چؤخداندا قالار :آن که به کم قانع نباشد از بسیار نیز می ماند.

☐ در فارسی قانع بودن به داشته، بدین گونه آمده است: آب خواه و دستی بشوی.[3]

بوسه ای،آب خواه و دست بشوی   کافرم گر کنم حدیث کنار[4] (عمادی شهریاری)
بخور آنچه داری و بیشی مجوی   که از آز کاهد همی آبروی (فردوسی)

---

۱ . خطیب رهبر، خ، *مرزبان نامه*، ص۱۵۶.
۲ . احتمالاً برگرفته از این مثل عربی است:
اِصْبِرْ علی مَضَض الحَسودِ فَانَّ صَبْرَکَ قاتِلُه   فالنّارُ تأکُلُ نَفْسَها اِنْ لَمْ تَجِدْما تأکُلُه(التمثیل والمحاضره ۲۶۵)
(برآزار حسودان صبر کن که شکیبایی تو قاتل ایشان خواهد بود/ چراکه آتش، اگر چیزی نیابد که بخورد،خودرا خواهد خورد.)
۳ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۶.
۴ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۶.

ع : مَنْ طَمَعَ فی الکُلِّ فَاتَهُ الکُلُّ (هر که طمع کند درهمه، فوت شود از او همه).[۱]

نیز ← اوشاق آغلادی...

آزانـدا بابام ائوینه بئزنده بابام ائوینه،دانا میزو گؤتوروب اؤدا بابام ائوینه: راهت را که گم می کنی خانهٔ بابا را پیدا می کنی خسته و وامانده هم که شوی از خانهٔ بابا سردر می‌آوری گوسالهٔ رم کرده نیز به طرف خانهٔ بابا می گریزد.

راحـت تریـن جـا بـرای همه خانهٔپدری است و جایی است که هر که گیر می کند به آنجا پناه می برد.

☐ نزدیک به این مثل فارسی است: نان اینجا، آب اینجا، کجا روم به از اینجا.[۲]

آز اؤلسون ناز اؤلسون : اندک باشد و ناز باشد.

کمیّت مهم نیست، چگونگی مهم است.

☐ اگر شب‌ها همه قدر بودی، شب قدر بی قدر بودی.[۳]

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی   پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی[۴] (سعدی)

یک دسته گل دماغ پرور   از خرمن صد گیاه بهتر(نظامی)

آز بیلن آزچئکر : آنکه کم می داند کم درد می کشد.

دانایی مسئولیت می آورد و مسئولیت دغدغه به همراه دارد.

☐ هـر کـه فهمـید مرد هر که نفهمید برد.[۵] ☐ خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد. ☐ یک ضرب المثل روسی می گوید: هر که را عقل زیاد باشد،دردش نیز زیاد است.

هر که او بیدارتر، پردرد تر   هر که او آگاه تر رخ زردتر[۶] (مولوی)

وبال من آمد همه دانش من   چو روباه را موی و طاووس را پر[۷]

اُستن این عالم ای جان غفلت است   هوشیاری این جهان را آفت است (مولوی)

---

۱ . فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی ص۱٦۲.

۲ . ابریشمی، احمد، *مثل شناسی و مثل نگاری*، ص٤٥.

۳ . خطیب رهبر،خ، *گلستان سعدی*، ص٥٤۷ .

٤ . خطیب رهبر،خ، *گلستان سعدی*، ص٥٤۷.

٥ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۱۷۲ .

٦ .مولوی،جلال الدین، *مثنوی معنوی*،چاپ نیکلسون، ٦۲۹/۱، تهران، ۱۳۷۱، انتشارات نگاه و نشر علم.

۷ . نصرالله منشی، ابو المعالی؛ *کلیله و دمنه*،انزابی نژاد، رضا، ص١٠٤، تهران، ۱۳۷۵، انتشارات جامی.

هست اگر آسایشی زیرفلک در غفلت است

وای بر آن کس کزین خواب گران برخواسته است(صائب)

عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم[۱]

ع. اَکثَرُ اهل الجَنّهٔ البُله [۲](بیشتر اهلِ بهشت، ابلهان هستند).

ع : لَوْ کُنْتُ اَجْهَلُ ما عَلِمْتُ لَسَرَّنی جَهْلی کَما قَدْ ساءَنیَ ما اَعْلَمُ

اَلصَّعْوُ یَصْفِرُ آمناً فی سِرْبِهِ حُبِسَ الهَزارُ لِاَنَّهُ یَتَرَنَّمُ

(اگر نمی دانستم، ندانستنم مرا شاد می کرد، چنان چه آن چه می دانم به من آسیب رساند؛ گنجشکِ آسوده و بی هراس در رستهٔ گنجشکان بانگ می زند و هزاردستان چون ترانه می خواند، در قفس بازداشته می ماند.)[۳]

تالشی: یال گیری سَرَه داج (بزرگی و مسئولیت پذیری درد سر است).

آز یاشا آزاد یاشا انسان یاشا : کم زی آزاد زی انسان زی.

□ ... و هرکه به محلّ رفیع رسید اگرچه چون گل،کوته زندگانی بود عقلا آنرا عمری دراز شمرند به حسن آثار و طیبِ ذکر...[۴]

آز دانیش ناز دانیش : کم گوی ناز گوی.

سخن کم گوی تا بر کار گیرند که در بسیار بد بسیار گیرند[۵](نظامی)

کم گوی و گزیده گوی چون دُر تا زاندک تو جهان شود پر(نظامی)

گفت ای شه یک هنر کان کهتر است باز گویم، گفتِ کوته بهتر است[۶] (مولوی)

ع : فُصحاء عرب گفته اند: «خیرُ الکلامِ ما قَلَّ و دَلَّ».[۷]

ع : قَصیرَهٌ عَنْ طَوِیلَه (میوه ای از درخت خرما(در مورد خلاصه کردن و کوتاه نمودن سخن به کار می‌رود)).[۸]

---

۱. نقل از *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۱۷۲.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۱۷۲ .

۳. خطیب رهبر،خ، *مرزبان نامه*، ص۱۵۸.

٤. عبدالحمید منشی، *کلیله و دمنه*،قریب، عبدالعظیم، ص ۵۷، تهران، ۱۳٦۹، انتشارات سعدی و بوستان.

۵. حکیم نظامی گنجه ای، ا، *کلیات خمسه*، ص۱٤۱.

٦. مولوی، ج، *مثنوی معنوی*،چاپ نیکلسون، ۱۲۱۵/۱.

۷. نظامی عروضی سمرقندی، *چهارمقاله*،معین، محمد، ص۲۱، تهران، ۱۳۷۲، انتشارات جامی.

۸. قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۳۱.

آز گَل ناز گَل : کم بیا ولی با ناز بیا.

☐ دوری و دوستی. ☐ ابوهُریره.. هرروز به خدمت مصطفی(ص) آمدی، گفت :یا ابا هریرة زُرْنی غِبّاً تَزْدَدْ حُبّاً، هر روز میا تا محبّت زیادت شود.[1]

معشوقه که دیردیر بینند   آخر کم از آنکه سیر بینند (سعدی)

چه خوش گفت این سخن پیر جهان گرد   که دیر آی و درست آی ای جوانمرد[2]

ع : تَمَنَّعی أشْهَی لَکِ (منع کن تا اشتها و علاقه به تو زیادت گیرد).[3]

ع : تَزاوَروا ولا تَجاوَروا (به دیدار همدیگر بروید ولی همسایهٔ همدیگر نشوید).[4]

آزواریدی آج آدام بیری ده دوشدی باجادان: کم بود آدم گرسنه یکی هم از سوراخ بام افتاد.

آزیدی آریق اوروق بیری ده گلدی دابانی جیریق :کم بود گرسنه و آواره، یکی هم آمد با جوراب پاره.

هرگاه مشکلی برمشکلی دیگر افزوده گردد، این مثل‌ها را آورند یعنی مشکل دوتا شد.[5]

☐ قوز بالا قوز. ☐ جن کم بود یکی هم از دیوار پرید. ☐ درد دل خودم کم بود غرغر همسایه هم رُوش آمد.

ع : مَا ازْدَدْتُ الأَعْمَی [6] (چیزی جز برنابینایی نیفزود).

تالشی: هَدَه وَرَه، نِیَه دارَه وَرَه (آنچه که برف است می بارد، بعد از آن برفی است که از درخت می افتد).

نیز ← قازان ده لیگ تاس ده لیگ...

آشاغادا ایله شممی یوخاریدا یئری یوْخ : پایین نمی نشیند، بالا جایش نیست.

نمونهٔ اشخاص نالایق امّا جاه طلب و مقام پرست، آنانکه به آنچه دارند قانع نیستند و بیشتر از آن هم حقّشان نیست.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی(حافظ)

---

۱ . خطیب رهبر،خ، *گلستان سعدی*، ص۱۹۹.
۲ . حکیم نظامی گنجه ای، ا، *کلیات خمسه* (خسرو و شیرین)، ص۱۳٦.
۳ . قهرمانی،ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۰۸.
٤ . قهرمانی، ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۹۹.
۵ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ /۱۷۱٤.
٦ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ /۱۷۱٤.

تالشی: جیری کانیَه نشت، کَفاکاشَنی رانی(پایین نمی نشیند، بالا هم راه ندارد یا راه نمی‌دهند).

آش پایلیانا، آش چاتماز : کسی که آش تقسیم می کند به خودش آش نمی رسد.

آش پز یا تقسیم کنندهٔ آش بیشتر به این فکر است که به همه آش برسد و چون به فکر خود نیست سر آخر به خودش آش نمی رسد. هر مسئولی باید نخست به فکر زیردستان باشد نه خود.

نیز ← اینه بئزر خلقی اؤزی لوت گئزر

آش، قاپیا یؤلداش[1] : به خاطر آش تا دم در رفیقتم.

شخص طمّاع و تنبل را گویند. معمولاً این مثل را اهل خانه و حلقهٔ دوستان به همدیگر گویند.

واژگان شناسی : یؤلداش= یؤل(راه) + داش(پسوند همراهی: هم) : همراه (دوست)

مثال‌های دیگر: وطن داش(هم وطن)، قارداش[=قارین داش] هم شکم(برادر) سِرداش(هم راز، محرم)، آداش[=آدداش] (هم نام)، اَمَکداش(شریک رنج و زحمت)

آشین سولوغی،ده نین یؤخلوقون ناندی: شل شدن آش از کم بودن دانه است.

هرچه قدرمحتویات آش زیاد شود، خوش مزه تر است و آش هم شل نمی شود. اگر کمبودی است، خلأهایی است،کم به شما سر می زنیم و... دلیل آن از کمی پول و درآمد و مشکلاتی است که داریم و قادر به جبران و تدارک آن نیستیم.

□خانه نشینی بی بی از بی چادری است.

آغاج قاپینین ایشی، ده میر قاپیادا دوشر: درِ چوبی نیز کارش به در آهنی افتد (نیاز مند او شود).

عکس آن را هم می گویند : ده میر قاپینین ایشی آغاج قاپیادا دوشر.

در حق دیگران بدی نکن باشد که روزی نیازمند او شوی.

□ کوه به کوه نمی رسد، آدم به آدم می رسد. □ گذر پوست به دبّاغ خانه هم می افتد.

---

۱ . نظیر این مضمون در ترکی قشقایی : آش یؤلداشی چؤخ، باش یؤلداشی یؤخ : دوست نانی فراوان است و دوست جانی و صمیمی کم. (مردانی رحیمی، اسداله، *آتالار سؤزو*،ص۲۱، ۱۳۷۸،انتشارات کیان نشر شیراز)

تالشی: آسنَه پَرد چونَه پَردی مِحتاجَه بَب (پل آهنی به پل چوبی محتاج می شود).

آغاجا باخ يئرين تعريف ائله : درخت را ببین و به وصف زمینش بپرداز.

درخت اگر بار خوب دهد نشان از این دارد که بر زمین مناسب روییده است. فرزند خوب و صالح حکایت از پدر و مادر صالح می کند و...

☐ از چنین خرمن این چنین خوشه.[1]

گفت و خوش گفت پیر برزیگر   آنچنان مادر این چنین دختر[2]

معیار هر وجود عیان گردد از صفات   مقدار هر درخت پدید آید از ثمر(قاآنی)

ع: تُعْرَفُ الأَشْجارُ بِأَثْمارِها (درختان با میوه هایشان شناخته می شوند).

آغاجدا آلمانی ایکی گورمه سه آغاج آتماز: چون بر درخت دو سیب نبیند، بر آن چوب نیندازد.

آدم سود جو، همیشه به دنبال سود است و تا متوجهٔ سودی نشود، گامی برندارد.

تالشی: دونکَه دبلانگه یی بَژ (چوب را بر دوتایی می زند).

آغاج نه قَدَر آلمانی چوٌخ گتيرسه باشين آشاقا سالار: درخت هرچقدر بیشتر میوه بیاورد، بیشترسر بر زمین می نهد.

مَثل دربارهٔ فروتنی است؛ انسان هر چقدر بر جاه و جلالش افزوده شود، بیشتر باید خاکی تر باشد. درحقیقت این فروتنی است که آدمی را بر اریکهٔ اعتبار و اقتدار می نشاند.

از این مثل فارسی گرفته شده است:

فروتن بود هوشمند گزین   *نهد شاخ پر میوه سربر زمین*[3] (سعدی)

آغاجی، ایچیننن قورد ییير[4]: درخت را از درون کرم می خورد (درخت ا ز درون پوسیده می شود).

اگر جامعه ای دچار انحراف و انحطاط می شود، ریشهٔ آن را باید در خود جامعه جست.

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۲۲.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۲۲.

۳. یوسفی، غ.ح.، *بوستان سعدی*، ص۱۳٤.

٤. و بدین گونه در ترکی قشقایی : هر آغاجینگ قوردو اؤزوندن بیتر: کرم درخت از ریشه ی خودش است.(مردانی رحیمی، *آتالار سؤزو*، ص۲۲۷)

□ شکایت ازچه کنم خانگی است غمّازم. □ هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است. □آتش چنار از چناراست.

گر بگیرد درخت آفت سخت   از درخت است کرمهای درخت

ع: مَا حیلَةُ الرِّیحِ اِذا هَبَّتْ مِنْ داخِلٍ (دربرابر باد مخالفی که از درون وزد چاره چیست؟ (به کنایه مراد آن است که با دشمن داخلی چه باید کرد؟))[1]

و اَنَا اَخْشَی سَیْلَ تَلْعَتِی (من از سیلِ کوهسارِ خود می ترسم (به کنایه یعنی از خویشان خود می ترسم)).[2]

تالشی: کرم داری دلَه کارَه بَب (کرم از خود درخت می شود).

آغاجی الووه گؤتورسؤن اؤغری پیشیگ اؤزون بیلیندیرر : چون چوبی به دست گیری، گربهٔ دزد،خود را نشان می دهد.

استفاده از زور، موجب لو رفتن دزد می شود ؛ خیلی‌ها تابع زورندو تا زور برآنها حاکم نشود، مطیع قانون نخواهد شد.

□ چوب که برداری گربهٔدزد با خبر می شود. □ هرکه خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد. (سعدی) □ مدزد و مترس[3]

اگر چوب حاکم نباشد ز پی   کند ز نگی مست درکعبه قی

ع : الخائنُ خائف[4]

گیلکی : کفگیر آهنی را در اجاق می گذاری بز چلاق (بزنر)پایش را بلند می کند.[5]

آغاجینان قابوغون، اوشاقینان قادینین آراسینا گیرمک اؤلماز : بین درخت و پوستش، بین مادر و فرزندش نمی توان حایل شد (جدایی انداخت).

□ مگر ناخن را از گوشت می توان جداکرد؟ یا، میان گوشت و ناخن نمی‌توان جدایی انداخت.[6]

---

۱ . سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۳۰۷.

۲ .سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، خطیب، ص۱۲۳.

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۵۵و ٢٠٤.

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۵۵.

۵ . پاینده، *مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم*،ص٢٤.

٦ . *امثال و حکم فارسی*، ١٧٢٨/٤ و ١٧٦٦.

ع : يَدُكَ مِنْكَ و إنْ كانَتْ شَلّاءَ (دست تو از توست، هرچند که شل باشد).[1]

تالشي: گوشت و مَنگری، نَیدکانی یَب جدا آکردهِ (گوشت و ناخن را از هم نمی توان جداکرد).

آغریمیان باشا دستمال باغلامازلار : سری که درد نمی کند دستمال نمی بندند.

□آنچت نخارد مخار.[2] □ سرِ ناشکسته را به داور بردن نه از دانایی باشد.(آن که سرش در نزاع و ستیزه زخمی ندیده، به نادانی از خصم به قاضی شکایت می برد، چه جرمی نرفته تا قصاصی بر آن واجب آید).[3]

سر شکسته نیست، این سر را مبند   یک دو روزی جهد کن باقی بخند[4] (مولوی)

تالشي: سلامَتَه سَری کا، دَسمال ویمَه چاکون(سر سلامت را دستمال مبند).

آغزویون سویی گِتسین[یا،آغزینین سویی گئدئی]: آب از دهانت سرازیر شود.

«آب از چک و چانه سرازیر شدن کسی را : در تداول به مزاح، از دیدن یا شنیدن چیزی سخت لذت بردن.[5]»[البته لذتی توأم با حسرت که چرا بدان دسترسی ندارد.] نیز مرحوم دهخدا بدین گونه آورده اند:«آب از دهان رفتن یا سرازیر شدن کسی را: سخت شیفته و خواهان چیزی گشتن.»[6]و هم چنین«آب در دهان گشتن کسی را: ازدیدن یا شنیدن مطلوبی سخت شائق و شیفتهٔ او شدن:

اگر نظارگی آنجا گذشتی   ز حسرت در دهانش آب گشتی(جامی)»[7]

آغزی سودا= سوت]ایيی وئرئي: دهانش بوی شیر می دهد.

هنوز نارسیده و کم تجربه است.

زال به رستم می گوید:

هنوز از لبت شیر بوید همی   دلت ناز و شادی بجوید همی[8](فردوسی)

---

۱. قهرمانی، ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص ۳۱۱.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ٤٨.

۳. خطیب رهبر،،خ، *مرزبان نامه*، ص١٢٦.

٤. مولوی،ج، *مثنوی معنوی*، چاپ نیکلسون، ۹۷۸/۱ ،

۵. نقل از *لغت نامهٔ دهخدا*، آب ،

٦. نقل از *لغت نامهٔ دهخدا*، آب

۷. نقل از *لغت نامهٔ دهخدا*، آب

۸. *شاهنامهٔ فردوسی*، براساس چاپ مسکو، ص۲۱۷، تهران، ۱۳۸۰،انتشارات ققنوس

آغزی گولمک دن ییغشماز : دهانش [= لبهایش] از خندیدن جمع نمی شود .
زیاد می خندد و معمولاً به بیهوده خندیدن و هرزگی اطلاق می شود.
بهترین معادل برای آن در فارسی، ترکیب«خنده ناک» است به معنی ضاحک:

تو را سخن نه بدان داده اند تا تو زبان

درافکنی به خرافات خنده ناک حَجی (ناصر خسرو)

آغلاسام آنام آغلار قالانی یالان آغلار : اگر بگریم تنها مادرم هست که خواهد گریست گریهٔ دیگران دروغین است.

ع: لَیْسَتِ النّائحَةُ الثَّکلَی کَالْمُسْتَأجِرَة (گریه و زاریِ مادرِ فرزند مرده مثل کسی نیست که به زور و تکلّف خود را به گریه وا می دارد).[1]

در فرهنگ آذری-از دیدگاه مثل ها- و البتّه در ادب فارسی و نیز در فرهنگ بسیاری از ملل، به مادر(آنا، ننه) و زن(آرواد، قادین) از دو دیدگاه جداگانه نگاه شده است. مادر، قدّیسه ای است که مقامش ازفرشتگان نیز برتر است. موجودی است اسطوره ای؛ پاک است و مطهّر که هیچ سوء ظنّی بر او نمی رود و از او انتظار زیاد است؛ دنیا هم به انسان پشت کند، چون مادر هست، غمی نیست. سنگ صبور فرزند است و مورد خطاب گفته‌ها و سروده هایش. نامش بعد از نام خدا، اوّلین نامی است که در سختی‌ها و گرفتاری‌ها بر زبان جاری می شود:

آناما باخ آناما   آنام باخمیر یاراما

اؤزوم مرهم دوزتدیم   اؤزوم قؤیدوم یاراما[2]

تنها آفرین و نفرین اوست که کارگر می افتد و هیچ کسِ دیگری این شایستگی را ندارد:

مرا مادر دعا کرده است گویی   که بادا دور از تو هرچه جویی[3]

آغلاماغین بیلمه ین اؤلوسون گؤرباگؤر سالار: هرکه گریستن بر مرده اش را نداند، مردهٔ خویش را گور به گور سازد .

هرکه روش انجام کاری را نداند، انجام ندهد بهتر است چون خراب می کند چونان که، پیرزنی بمیرد، شیون کنان بگویند که، وای عروسم، نوگلم پژمرد.

---

۱ . قهرمانی،ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۷۵.

۲ . به مادرم نگاه کن که به زخمهای من نگاه نمی کند[نکند مرا فراموش کرده باشد]خود مرهم درست کرده و برزخم هایم گذاشتم.

۳ اسعد گرگانی،ف، *ویس و رامین*، تصحیح: روشن، محمد، ص۲٦٤،ب۳۵.

آغلامییانا پَه پَه یؤخدی؟ : برای کسی که گریه نکند نان نیست؟

انتقادی است از جوّ حاکم بر جامعه؛ اینکه حقوق مدنی رعایت نمی شود و تا ناله و التماسی بلند نشود حقّی اعاده نمی گردد. مثل چنانچه به صورت سؤالی خوانده نشود مفهوم «کنش و واکنش»را می رساند. نوزاد، تنها وسیلهٔ پیام رسانی اش،گریه است؛ مثلاً با گریه می فهماند که گرسنه است و نان[1] می خواهد.

☐ تا بچه گریه نکند، شیرش ندهند.

تا نگرید طفلک حلوا فروش   بحر بخشایش نمی آید به جوش (مولوی)

تالشی : خردَن نبرَمو، بَیی شت نی نَدا (بچه گریه نکند به او شیر نمی دهند).

آغیر ایلش باتمان گل [=**آغیر اؤتی باتمان دور**]: سنگین نشین سنگین بیا[= سنگین نشین سنگین خیز].

وقار و متانت را از خصایل نیک انسانی شمرده اند.

آغیرداش گؤتورن باشینا سالار: هرکه سنگی،سنگین تر از توانش بردارد برسرخویش فرود آرد.

هرکه دست به کاری سنگین تر از توانش یازد، شکست خورد و رسوا شود.

☐ سنگی را که نتوان برداشت باید بوسید و گذاشت.[2]

منه بیش از کشش تیمار برمن   به قدر زور من نه بار برمن[3]

ع :لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً الّا وُسْعَها [4] (خداوند کسی را تکلیف نکند مگر به قدر توانایی).

آغی، قارادان سئچمیر : سفید را از سیاه نمی تواندتشخیص دهد.

آغی قارادان یاخچی سئچیر :سفید را ازسیاه خوب تشخیص می دهد.

مثل نخست یعنی اینکه بسیار عقب مانده است و مثل بعدی یعنی اینکه از قوّه ی تمییز خوبی برخوردار است.

☐ ریسمان بودنِ آسمان در چشم:

ملک از مستی آن ساعت چنان بود   که در چشم آسمانش ریسمان بود(نظامی)

---

۱ . نان به زبان کودکان می‌شود په په.

۲ . ابریشمی،ا، *مثل شناسی و مثل نگاری*، ص۱۳٤.

۳ .حکیم نظامی گنجه ای، ا، *کلیات خمسه*،ص۱۲٦.

٤ . بقره، ۲۸٦.

وانکه او پنبه از کتان نشناخت آسمان را ز ریسمان نشناخت(نظامی)[1]

ع : لایَعْرِفُ هِرّاً مِنْ بِرٍ [2](هِرّ را از بِرّ تشخیص نمی دهد).

برخی گفته اند: «هِرّ» نام گربه و« بِرّ» نام یک نوع موش است.

آفینان گئلن توفینان گئدر : آنچه با«آف» آید با«توف» می رود.

واژگـان شناسـی : «آف»حالت بلعیدن آب دهان و «توف»خارج کردن آن است. آب دهان که با آف می آید و با توف می رود.

آنچه راحت و بی دغدغه و زود بدست آید به همان حالت هم از دست می رود، آنقدر راحت و زود چون بلعیدن آب دهان و راحت و زود چون تف کردن.

□ هرچه آسان یافتی،آسان دهی.(مولوی)

نیز ← یئل گتیره نی... و ← هاینان گئلن...

آلا بـاش کـول بـاش ائله دیم قوتاردی: خاک بر سرش کردم تمام شد[=حیف و میل کردم، تمام شد.]

از مال و دارایی و عمر آنچه داشتم هدر دادم.

نیز ← ویردیم داشا چیخدی باشا.

آلا قارقا بالاسین چوُخ ایستر: زاغ اَبْلَق(سیاه و سفید) بچه اش را بیشتر دوست دارد.

واژگـان شناسـی: آلا : دو معنی دارد اول به معنی سرخِ نیمرنگ بود چنان که رومیه[3] چشمی را که مایل به حُمْرَت باشد«آلاگؤزلو» نامند و دراین معنی با فارسی اشتراک دارد. دوّیم هرچیز ابلق را گویند عموماً و برص را گویند خصوصاً.[4]

اگر چند فرزند چون دیو زشت بوَد نزد مادر چو حور بهشت(اسدی)

زنگی هـــرچه سیه فام بــود پیش مادر مهی تمام بود(ناصر خسرو)

نکو نمودی در چشم او، این مثل است که« اَلْقُرَنْبی[5] فی عَینِ اُمِّها حَسَنَه[1]»

---

۱ . هر دو مثال نقل از *لغت نامه دهخدا*، ریسمان.

۲ . قهرمانی،ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲٦٦.

۳ . منظور مردم استانبول است و درکل ترکیّهٔ عثمانی.

٤ . استرآبادی،میرزا مهدی خان، *سنگلاخ*، خیاوی،ر، ص۲٤.

۵ . مرحوم معین به ضم قاف و راء ضبط کرده اند. دکتر محمد جعفر محجوب در توضیح این بیت ایرج میرزا: «آری مثل است که قرنبی/ در دیدهٔ مادر است حسناء» آورده اند: «قرنبی، به فتح اول و دوم و سکون نون و فتح باء و الف مقصوره، سوسکی است سیاه رنگ و بدبو با پاهایی دراز شبیه به خُنفَساء و جُعَل». (ن .ک ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، ص۲٦۷).

ع: زُیِّنَ فی عَینِ والِدٍ وَلَدَهُ (فرزند در چشم پدرش زیبا می نماید).[۲]

□ سوسک به بچه اش می گوید: قربان دست و پای بلورینت. □ بوزینه به چشم مادرش غزال است. □ کلاغ هرچه گشت از بچهٔ خود، سفیدتر پیدا نکرد. □ آب دهان هرکس، به دهان او مزه می دهد.[۳]

آلا قارقا بو محلّه ده بالا چیخارتماز: زاغ ابلق در این محلّه نمی تواند بچه دار شود.

این محله بسیار کثیف و ناجور است و جای زندگی نیست،مردمانی نادرست و ناسازگار دارد.

آلا قارقا هر نه‌یه تامارزیدی : زاغ ابلق نسبت به هر چیزی، حسرت به دل است.

شرایط نامساعد است. محیط زندگی آنقدر کثیف و نامطلوب است که حتی زاغ- که خود کثافات خوار است-حسرت کثافات را دارد ونمی تواند ازآن استفاده کند و به بچهٔ خود هم اجازهٔ بیرون آمدن از لانه را نمی دهد. می توان گفت مانند مثل بالاست.

آلان گؤرون نه آلیر بیر ساتان گؤرون نه ساتیر؟ (رطب ساتیب آلیروخ بیزده اششگین تزه گین / آلان..)[۴]: خریدار ببینید چه[طرفه ای] می خرد و فروشنده ببینید چه[طرفه ای را به بهایی ناچیز] می فروشد.

□ دین به دنیا فروشان، خرند، یوسف فروشند تا چه خَرَند.[۵] (سعدی)

به قول دشمن پیمان دوست بشکستی   ببین که از که بریدی و با که پیوستی؟[۶]

نیز ← خرمنی ساقیزا وئردیک ← رطب وئریب...

آلتمیش ایلین قاریسی ایندی باشا دوشوبدی(آغ آلما بوزوشوبدی/ئوز دیبینه دوشوبدی/ آلتمیش ایلین..): پیر زنِ شصت ساله تازه متوجه شده است.

← قؤجالیقدا آت...

---

۱ . سوسک سیاه در چشم مادرش زیباست.
۲ .قهرمانی،ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۷۵.
۳ .*امثال و حکم فارسی*، ۱ /۹.
٤ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۱٦۳.
۵ . خطیب رهبر،خ، *گلستان سعدی*، ص٥٦٤.
٦ . خطیب رهبر،خ، *گلستان سعدی*، ص٥٦٤.

آلـووی اؤلماسـا پـیلووی اؤلمـاز: اگـر آلـوی [= حرارتـی]نداشـته باشـد پُلُـوی نخواهد داشت(پلو نمی پزد).

واژگـان شناسـی: آلـو [=آلاو] شـعله و نایره ی آتش بود. مؤلّف برهان قاطع این لفظ را فارسی شمرده و به معنی آتش شعله ناک نوشته.[۱]

نیز --> آتماسؤن...

الله اششگی تانیدی اؤنا بینیز وئرمه دی : خدا خر را شناخت که به اوشاخ نداد.

آنـان کـه چـون بـه قـدرت دسـت یابند و نـه در شـأن آنهـا باشـد دسـت ستم دراز کنند و هیچ نیندیشند.

آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی یک شکم در آدمی نگذاشتی (سعدی)

□گر به دولت برسی مست نگردی، مردی.

نیز --> پیشیگین قانادی ..

الله بـو الـی اؤ الـه محـتاج ائلـه مـه سین: خداوند این دست را محتاج آن دست دیگر نگرداند.

احتیاج از غـیرت مـی کـاهد و روح بلند انسان را پست و حقیر می سازد پس چه نیک است که بکوشد و محتاج نگردد حتی به نزدیکان خود.

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است

با دهان تشنه مردن برلب دریا خوش است(صائب)

الله داغیـنا باخـار قاریـن تؤکـر: خداونـد بـه کـوه نگاه می کند آنگاه[به اندازهٔ گنجایش او]برف می دهد.

خداوند به هر کس به اندازهٔ گنجایشِ او می دهد چه مال چه قدرت.

مقدّری که به گُل نکهت و به گِل جان داد به هر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد

گیلکی : خدا کاسه اش را دید،آش ریخت.[۲]

الله درد وئریب درماندا وئریب : خدا درد داده درمان هم داده.

گفت پیغمبر که یزدان مجید از پیِ هر درد درمان آفرید(مولوی)

---

۱ . استرآبادی،میرزا مهدی خان، *سنگلاخ*،خیاوی،ر، ص۲۵

۲ .پاینده، *مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم*،ص۱۱۷

نیز ← کؤر قوشون..

الله هامیدان سؤرا منی اؤلدورسون : خدا مرا بعد از همه، بمیراند.

کسی که جان و مالش را بیشتر از جان و مال دیگران دوست داشته باشدچنانچه جان و مال دیگران صدمه ای ببیند مهم نیست اصل جان و مال خود است.

☐ مرگ حق است برای همسایه.

مرا گیتی برای خویش باید همه دارو برای ریش باید[1] (اسعد گرگانی)

سعدی در باب اوّل بوستان[2] حکایت دلنشینی بدین مضمون دارد:

شبی دود خلق آتشی برفروخت شنیدم که بغداد نیمی بسوخت

یکی شکر گفت اندران خاک و دود که دکّان ما را گزندی نبود

جهان دیده ای گفتش ای بوالهوس تورا خود غم خویشتن بود و بس؟

پسندی که شهری بسوزد به نار وگرچه سرایت بود برکنار؟

الله هریئردن باغلاسا، بیر یئردن آچار :خدا از هر طرف که ببندد از یک طرف می‌گشاید.

نا امید نباید شد. همان مضمون مثل «خدا درد داده درمان هم داده است » می باشد .

☐ خدا وسیله ساز است. ☐ باران سفید از ابر سیاه می بارد. ☐ درِ دنیا را نبسته اند.

درست و راست کناد این مثل خدای وُرا اگر ببست یکی در،هزار در بگشاید(رودکی)

ایزد هرگز نبندد بر تو تا صدِ دیگری به بهتری نگشاید[3] (رودکی)

گرچراغی ز پیش ما بر داشت باز شمعی به جای آن بنهاد(رَبَنْجَنی بخارایی)

ع : اَنَّکَ لَتَحْسَبُ عَلَیَّ الْاَرْضَ حَیْصاً بَیْصاً[4] (تو می پنداری که زمین برای من تنگ شده است).[5]

آلما،آلمایا بنزر : سیب به سیب ماند .

دو نفر می توانند به همدیگر شبیه باشند اما آن دو، یکی نیستند .

☐آدم به آدم، بسیار ماند .

---

۱ .اسعد گرگانی، ف، *ویس و رامین*، تصحیح: روشن، م، ص ۲۹۰، ب۸۸

۲ . یوسفی،غ.ح.، *بوستان سعدی*، ص۵۸.

۳ . امامی،نصرالله، *رودکی استاد شاعران*، ص ٤۰، تهران، ۱۳۷۳، انتشارات جامی.

٤ . حیص و بیص : تنگ. (قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۸۱)

۵ . قهرمانی،ع، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص ۸۱

جهان دار گفت ار تو را جم هواست نی ام من و گر مانم او را رواست

همانند بس یــابی از مردمــان و لیکن درستی نباشد همان[1] (سعدی)

واژگـان شناسی: بنزر، از مصدر بنزه مک است. در فرهنگ سنگلاخ به صورت«بنکزمک» آمده است.[2]

آنناميان بانناماز : هر که نداند، نباید که بگوید.

از آداب صحبت است وقتی از چیزی آگاهی نداری نباید بر آن اظهار فضل نمایی.

چراخامُش نباشی چون ندانی؟ برهنه چون کنی عورت به بازار؟[3] (ناصرخسرو)

چون نداری کمال فضل آن به که زبان در دهان نگه داری

آدمی را زبــان فضیحه کند جوز بی مغز را سبکساری[4] (سعدی)

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین چون حَیَوانان خموش

ع: وَ اِنْ لَمْ تُصِبْ فِي القَوْلِ فَاسْكُتْ فَاِنَّما / سُكُوتُكَ عَنْ غَيْرِ الصَّوابِ صَوابُ (اگر راست و درست سخن نگویی، خاموش باش، چه خاموشی تو از ناصواب گویی خود صواب و مصلحت است).[5]

آنــدووا اینانـیام آممـا خؤروزوندا جیغاسی[یا،قویروغی] گؤرسه‌نئی: قَسَمَت را باور دارم اما کاکُل[یا، دُم] خروس هم پیداست.

درمـورد کسی گفته می شود که بخواهد با سوگند دروغ، گناه و جرم خویش را پنهان نگه دارد حـال آنکـه مـدارک موجود، دروغگویی اورا آشکار سازد، چنانکه کسی خروسی بدزدد و سوگند بخورد پیش او نیست و کاکل خروس یا دُم خروس نمایان شود و اورا رسوا سازد.

☐ در فارسـی بدیـن گونه آمده است: قسمت را باورکنم یا دم خروس را؟ ☐ آبستنی نهان بود و زادن آشکار.

واژگـان شناسـی : جیغا(کاکُل) که در فرهنگ سنگلاخ بدین گونه آمده است: جیغَه: به معنی پَر باشد و مجازاً پری را گویند که سلاطین برسر زنند.[1]

---

۱ . نقل از *مثال و حکم فارسی*، ۲۱/۱.

۲ . ن.ک ص۸۰ از همین کتاب.

۳ .ناصرخسرو، *شرح سی قصیده*،محقق،مهدی، ص۲۹، تهران، ۱۳۸۱، انتشارات توس.

٤ . خطیب رهبر، خ، *گلستان*، باب هشتم.

۵ . سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص ۷۰۷.

آیـدا-ایلـده بـیر نامـاز اؤنـودا شیطان قؤیماز: ماهی- سالی، یکبار نماز،آن هم شیطان نمی‌گذارد.

اینکه بعد از سال‌ها تلاش و سختی دیدن،فرصت دستیابی به نتیجه به تو دست داده آنگاه کسی پیدا شود یا حادثه ای رخ می دهد و تو را ناکام گذارد .

نیز ⩾ جفاچکدیم گول اکدیم....

آیی دان بیرچیمدیک قؤپارتماق غنیمت دیر: ازخرس یک نیشگون گرفتن هم غنیمت است.

□ از گل بویی از خرس مویی.

نیز ⩾ده ودن بیر چیمدیک..

آیی قاندی قورد قانمادی : خرس فهمید و گرگ نفهمید.

خرس با وجود نفهم بودن فهمید ولی گرگ با وجود تیزهوش بودنش درک نکرد.

واژگان شناسی: قانماق: فهمیدن، کاملاً فهمیدن و سیر و اشباع شدن به گونه ای که درآن جای سخن نباشد. چنان که درفرهنگ سنگلاخ آمده است: قانماق: به معنی سیر شدن باشد و این درسیری که سوای اکل باشد و سیری که از اکل باشد «تؤیماق» می گویند و با مصدر «قاناماق»(خونین شدن) نیز اشتراک دارد.[۲]

آیـی یاتـار داشـین کؤلگـه سینده دئیراؤزکولگمدی : خرس در سایهٔ سنگ خوابد و گوید سایهٔ خودم است.

کسی که پیروزی‌ها و کامیابی‌های خود را فقط از خود بداند و حال اینکه چنین نباشد.

خواجه پندارد که روزی، ده دهد   او نمی داند که روزی ده دهد (مولوی)

۱. استرآبادی، میرزا مهدی خان، سنگلاخ، جیغه.

۲. استرآبادی،میرزا مهدی خان، سنگلاخ، ص۲۰۷.

ا

اؤآرواد آغلاسین کی یئرینده دول باجیسی اؤلماسین: آن زن ناله و شکوه کند که برجای خویش، خواهر بیوه نداشته باشد.

یعنی نگران نباش یا نگران چیزی نیستم.

اؤتینان [=اؤدینان] کولشینکی توتماز : آتش و کاه باهم نمی سازند.

دو ضد در یک جا نمی گنجند.

□آب و روغن به هم نیامیزد. □آب و آتش جمع نمی شود. □آب و آتش به هم نیاید راست. □ آبگینه و سنگ با هم نسازند.[1]

نظامی، «آتش و پنبه» و «آب و آتش» اراده کرده است:

از صحبت پادشه بپرهیز   چون پنبهٔ خشک از آتش تیز

آن آتش اگرچه پر ز نور است   ایمن بود آن کسی که دور است

همان بهتر که اورا بند سازیم چنین با آب و آتش چند سازیم[2]

فخرالدین اسعدگرگانی «آهن و آبگینه» «آبگینه و سنگ» و «آب و آتش» آورده است:

نپیوندند باهم مهر و کینه   که کین آتش بود مهر آبگینه[3]

بکوشیدم بسی با بخت بدساز   نَبد با آبگینه سنگ را ساز[4]

نباشم زین سپس با تو هم آواز   نباشد آب و آتش را به هم ساز[5]

سنایی «روغن و آب» اراده کرده است:

بامن از روی طبیعت گر نیامیزد رواست   ازبرای اینکه من در آب و او در روغن است

مولوی«پنبه و آتش» «آتش و خرمن»و «مروزی و رازی» آورده است:

ای زبان هم آتش و هم خرمنی   چند از این آتش دراین خرمن زنی[6]

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۱٤.

۲. *کلیات خمسه حکیم نظامی گنجه ای*، ص۱۹۸.

۳. اسعد گرگانی،محمد روشن، *ویس و رامین*، ص۷۱ ب٤۸.

٤. اسعد گرگانی، محمد روشن، *ویس و رامین*،ص۲٥٦ ب۲۸.

٥. اسعدگرگانی، محمد روشن، *ویس و رامین*،ص۳۱۸،ب۳۱ .

٦. مولوی، چاپ نیکلسون، مثنوی معنوی،۱/۱۷۰۰.

زانکه تاریکی است و هرسو پنبه زار　　درمیان پنبه، چون باشد شرار؟

گرچــه هردو برسرِ یک بازی اند　　هردو باهم مروزی و رازی اند[۱]

«مشت و درفش» «مشت و سندان» «سنگ و سبو» «شیشه و تبر» «آتش و اسپند»و «پشه و باد» و... آورده اند از جمله:[۲]

مشت هرگز کی برآید بادرفش　　پنبه با آتش کجا یارد چخید (مسعود سعد)

ع : أَلضِّدانِ لا يَجْتَمِعانِ (دو ضد در یک جا جمع نمی شود).

تالشی : مثل آتَشَه کَلَش (مثل آتش است و کاه).

اؤ اؤلماسین بو اؤلسون : اونباشد، این باشد [=او نشد، این].

□ اینجا نشد جای دگر. □ این خر نشد خر دگر[۳] □ مادر که نباشد با زن بابا باید ساخت.

ع : يَرْكَبُ الصَّعْبَ مَنْ لاذَلُولَ لَهُ (هرکس شتر رام نداشته باشد بر شتر چموش سوار شود).[۴]

مـثل ترکـی داسـتانی دارد کـه خلاصـهٔ آن آورده می شود: «رستم بیگ» که خود خان است به خاطـر افـراط در قمار، ثروتش را باخته و شرایط سختی را می گذراند، دختر جوانی دارد که پسری از طـبقهٔ روشـنفکران، عاشـق اوسـت و بـه روزهـای وصال می اندیشد و دختر نیز سخت دلباختهٔ او. درایـن مـیان مشـهدی عـباد، کاسب کار قدیمی و ثروت اندوزِ پا به سن گذاشته نیز خواستگار دختر مـی شـود. رسـتم بـیگ بـرای رهایـی از وضـع نابسـامان خود،وعـدهٔ دختر به مشهدی عباد می دهد. مشـهدی عـباد که نمونه ای از انسانهای ثروتمند و تحجّر مآب است برای رسیدن به دخترسرِ کیسه را کـه بـه روی هـیچ مسـتحقّی نمـی گشود، شل می کند و در این میان فرصت طلب هایی که هرکدام نمـاد طـبقهٔ ویـژه ای هسـتند چون مگسان دور شیرینی حظّی وافر می برند،به جز حمّالی که کارهای سـنگین مـی کند اما ریزه خوار خان مشهدی عباد است و هرگزهم به حق خودکه پول ناچیزی است نمـی رسـد- حمّـال در ایـن داسـتان نمـاد مستضـعفین و مـردم فقـیر اسـت- بالاخـره مشـهدی عـباد بعدازروزهـا و مـاه‌هـا انـتظار و مال باختن، بساط عروسی را، برپا می کند اما چون با عروس در یک اتـاق خلـوت مـی کـند و نقـاب از صورت عروس بر می دارد، عروس، مرد از آب در می آید. پسر جـوان، که خود را جای معشوقه اش جا داده بود در حالیکه تپانچه ای در دست دارد و مدام بر سرِ

---

۱. مولوی،زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، ۲۸۸/۱. مروزی و رازی یعنی دو ضد چون کارد و پنیر.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ٤ /۱۷۱۲.

۳. امثال و حکم فارسی، ۱ /۸٤.

٤. قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۳۱۱.

طـاس مشـهدی عـباد مـی‌کوبـد از او امضا می گیرد که هیچ گونه حقی نسبت به دختر ندارد، و بعد می‌رود و معشوقه اش را برمی دارد و با همیاری دوستانش به سوی زندگی می شتابد .

در ایـن مـیان مشهدی عباد مال باخته و به کام نرسیده داد و فریاد راه می اندازد که عروس، مرد از آب درآمـد. و چـون کـار از کـار گذشـته و او همهٔ درها را به روی خود بسته می بیند و از طرفی دیگـر مـی دانـد کـه اگـر دوباره هوس آن دختر جوان کند باید جیب همان فرصت طلبها را پر کند، دسـتِ کلفـت رستم بیگ را می گیرد و می گوید : راضی هستی زنم شوی و او که برایش بد نیست از طرفـی دیگـر مـی خواهـد درحـق دخـتر اربـاب کاری بکند،رضایت می دهد و مشهدی عباد می گوید: اؤ اؤلماسین، بو اؤلسون.

اؤ بوپ بودی یازدا بانناز : آن «کوکو» است بهار می خواند.

این کار اکنون نشدنی است و انگار اصلاً نخواهد شد. وعدهٔ تو خالی است.

واژگـان شناسـی: مؤلـف فرهـنگ سـنگلاخ گوید: پوپوش: هدهد و شانه سر راگویند. و مؤلف برهان قاطع«پویش» بر وزن روکش به این معنی نوشته.[1]

□وقت گل نی. □ بزک نمیر بهار می آد خربزه با خیار می آد.

نیز ← اششگیم اؤلمه ...

اؤرتادا ییبیر اوجادا گئزر[2]: بیـن دیگران می خورد (ا ز غذای دیگران می خورد) بر بلندی‌ها می گردد.

تنبل مفت خور را گویند.

← حاضر آشین دیک قاشیقی

اؤرتولـو بازار دوستلوغو پؤزار: بـازار سرپوشیده [=معاملهٔ سرپوشیده] دوستی را از بین می برد.

چراکه باعث ایجاد سوء تفاهم و برداشت‌های نادرست می شود.

نیز ← دؤستی دوستدان...

اؤردک ایسـتر قـاز یئریشین گئده چینک دانی پارتدار : اردک خواهد که چون غاز راه رود چینه دانش بترکد.

---

۱ . میرزا مهدی خان استرآبادی، خیاوی، روشن، *سنگلاخ*،،ص۸۲

۲ . و بدین گونه در ترکی قشقایی : یالار یوماز، یاتار قاخمازدیر.(*آتالار سؤزو*، ص۲۳۸)

به اندازهٔ گنجایش و توانایی خود قدم بردار از دیگران تقلید نکن که در حدّ تو نیست.

واژگان شناسی: چینک دان: چینه دان: و اصطلاح «چینه دانش بترکد» یعنی حوصله اش نگیرد به عبارتی دیگر تحمّل و گنجایش آن حرکت و مَنش را ندارد و از عهدهٔ آن بر نیاید. این واژهٔ چینک دان [=چینه دان] را در عربی «حوصله» گویند، چنانکه برگردان«چینه دانش ترکید» می‌شود: «اِنْشَقَّتْ حوصله» و همین واژهٔ حوصلهٔ عربی در فارسی و ترکی آذری یک معنی دارد یعنی صبر و تحملّ و گنجایش؛ چون این بیت از عطّار نیشابوری:

چون نداری دانه ای را حوصله　　　چون تو با سیمرغ باشی هم چله[1]

☐ زاغ می خواست راه رفتن کبک را بیاموزد راه رفتن خویش را نیز از یاد برد.

اؤرکن نه قدر اؤزون اؤلسا آخر دؤغا ناخدان کئچر: «تنگ» (رسن)هرچقدر هم که دراز باشد آخر باید از حلقه[=دؤغاناخ] بگذرد.

درحق دیگران بدی نکن، باشد که روزی از آنها درخواست کمک کنی؛ نیز در مورد تقدیر مرگ آورند که از آن چاره نباشد. عمر، هرچقدر هم که دراز شود باید از حلقهٔ مرگ بگذرد.

واژگان: اؤرکن: به آن تنگ گویند.آن را اغلب از موی بز می بافند معمولاً برای بستن پالان یا زین اسب بر پشت اسب به کار می رود؛ و اینکه محکم کردن تنگ شرط اول ایمنی در سواری و یا باربری است. «دؤغاناخ» چوب حلقه مانندی است که تنگ(اؤرکن) به ناچار باید از آن بگذرد تا پالان یا زین محکم گردد.

این مثل در ترکی چنان جا افتاده است که کمتر کسی می اندیشد، روزی رودکی گفته باشد:

هم به چنبر گذار خواهد بود　　　این رسن را، اگر چه هست دراز(رودکی)[2]

یعنی همان مضمون با همان واژه هایی که ما در ترکی استفاده می کنیم.

فردوسی در مقدمهٔ داستان رستم و سهراب آورده است:

در این جای رفتن، نه جای درنگ　　　بر اسب فنا گر کشد مرگ تنگ...[3]

(اگر مرگ،تنگ اسب فنا را بکشد و زندگان را با آن به دیار نیستی بفرستد...)

---

۱. گوهرین، *منطق الطیر*، ۶۰/ ۱۰۶۲.

۲. شعار-انوری، *گزیدهٔ اشعار رودکی*، ص۱۲۷

۳. *شاهنامه*، براساس چاپ مسکو، انتشارات ققنوس،ص۳۰۰

□ رسن را گذر بر چنبر است. □ آخر گذر پوست به دبّاغانست. □ گرو در دست گاڑر است.[۱]

ع : الحَبَّةُ تَدورُ الی الرَّحا تَرْجَعُ (دانهٔ گندم می چرخد و بالاخره به آسیاب بر می گردد).[۲]

تالشی: لانن هرچَنَه دراز بوبو، بَسی چَوگرِکا بَرشو (طناب هرچقدر دراز باشد باید از گره گاه بگذرد).

نیز ← آغاج قابینی ایشی...

اؤرگئنن آت اؤزونه قمچی ویردیرماز : اسب تربیت یافته را تازیانه نمی زنند.

اسب تربیت یافته،نماد انسان تربیت یافته است.

□ نخواهد اسب تازی،تازیانه. □ اسب نجیب را یک تازیانه بس است.[۳]

اؤز باشین باغلیانمئی،تؤیدا گئلین باشی باغلئی : سرِخود را نمی تواند ببندد،در عروسی، سرِعروس می بندد.

عاجز از انجام کاری که به او سپرده اند[یا عاجز از انجام کارهایِ خود] ادعای انجام کار بزرگتری را دارد. نزدیک به این گفته :

کارخلقی را به تدبیرتو بازانداختند چون تو خود تدبیرکارخود نمی داتی چه سود؟ (اوحدی)

تالشی: پیس اشتَن سری را نیِه شا دسمال دَبَسته، دیه ری را دسمال دَرَه بست (کچل به سر خود نمی تواند دستمال ببندد، برای دیگری دستمال می بندد).

نیز ← اؤزونه اؤماج...

اؤزگؤزونده تیری گؤرمئی اؤزگه گؤزونده توکی گؤرئی:در چشم خویش تیر را نمی بیند، درچشم دیگری مو را می بیند.

عیب‌ها و ندانم کاری‌های خود را نادیده می انگارد اما عیب‌های دیگران را هرچقدر هم کوچک باشد، بزرگ می بیند.

□ حضرت مسیح علیه السّلام می گویند:« و چون است که خس را در چشم برادر خود می‌بینی و چوبی که برچشم خود داری نمی یابی.[۱]

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۲۰.

۲. قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*،ص۱۲٤.

۳. *امثال و حکم فارسی* ۶۰/۱.

به نظر می رسد شاعران و نویسندگان نیز همین گفته ازحضرت مسیح(ع) را پرورده اند چون شواهد زیر:

به چشمت اندر،بالار[۲] ننگری تو به روز

به شب به چشم کسان اندرون ببینی کاه (رودکی)

و عیناً به عربی ترجمه شده و به صورت مثل درآمده است:

ع : کَیْفَ تُبْصِرُ القَذَیَ فی عینِ أخیکَ، و تَدَعُ الْجِذعَ المُعْتَرِضَ فی حَلْقِکَ [أو : عَیْنِکَ] (چگونه خاشاک ریز را در چشم برادرت می بینی اما شاخهٔ بزرگ را در حلق یا چشم خود نمی‌بینی).

☐ کاهی در چشم من می بیند و کوه را در چشم خود نمی بیند[۳] (قرة العیون) ☐ کورِخود است و بینای مردم.

گیلکی : دریا صدای خود را نمی شنود، می گوید :رودخانه گوش مرا کرکرده است.[۴]

اؤزگه آتینا مینن قیچین أیری توتار : هرکه بر اسب دیگری سوار شود کج نشیند.

اؤزگـه آتینـا مینن بیر آیاقی گئرَک یئرده قالا : هرکه برا سب دیگری سوار شود،یک پایش باید که بر زمین ماند.

اؤزگه آتینا مینن تئز دوشر : هرکه بر اسب دیگری سوار شود، زود می افتد.

حاصل سه مثل فوق اینکه : هرکه بر مسند و مصدری نشیند که نه جای او باشد، دست و پایش را گم می کند وخود را رسوا می سازد.

☐ جایی بنشین که برنخیزاندت.

ع : إجْلِسْ حَیْثُ یُؤخَذُ بِیَدِکَ و تُبَرُّ لاحَیْثُ یُؤخَذُ بِرِجْلِک و تُجَرُّ (جایی بنشین که از دست گرفته و گرامی ات دارند نه جایی که از پایت گرفته و خوار دارند(بر زمین کشند)).[۵]

تالشـی: دِیَه ری اَسبی دَرَه نش، بسی ای وَری دَنشو (هرکه سوار اسب دیگری شود باید یک وری بنشیند(کنایه از آدم های محتاط است)).

---

۱. *انجیل متی*، باب هفت آیهٔ ۳؛ نیز جعفریان،رسول، *ترجمهٔ اناجیل اربعه*، ص۸۰.

۲. بالار : تیر سقف ؛ نیز ن.ک انوری – شعار، *گزیدهٔ اشعر رودکی* .

۳. امثال وحکم فارسی، ۱۱۸۹/۳.

٤. پاینده، *مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم*،ص۱۳٦.

۵. قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۳۱.

اؤزونـه اؤمـاج اؤوا بیلمئی اؤزگیه اریشته کئسئی : بـرای خود نمی تواند اوماج درست کند برای دیگری رشته می برد.

واژگـان شناسـی : اومـاج:آرد تقریبـاً خمیـر شـده که به قسمت‌های کوچک در می آورند و در پختـن غذاهایـی چـون آشِ اومـاج اسـتفاده مـی کنند،چـنانچه اوماج را به صورت رشته‌های بلند در آورند، به عبارتی صورت کامل شدهٔ اوماج را «اریشته» می گویند.[۱]

□کوری نگر عصا کشِ کورِ دگر شده

ع: أعمی یَقودُ شُجْعةً (کوری، آدم ناتوان و ضعیف را رهبری می کند).[۲]

نیز ← اؤز باشین باغلیانمئی ... و ← الون یاغلیدی...

اؤغلوم اؤغول اؤلسا،کؤل دیبینده زندگی ائله رم :پسرم،پسر باشد(پسری صالح باشد)،زیر بوتهٔ خاری هم زندگی می کنم.

اولادِ خوب اجاقْ روشن کنِ خانه و خانواده است.

ع : الوَلَـدُ الصّالِحُ رَیْحانَةٌ مِنْ رِیاحینِ الْجَنَّةِ (فرزند صالح، گلی از گل‌های بهشت است). (رسول اکرم)(ص)[۳]

اؤغول دؤغان، درده سالان دونیادی[٤]: آن دنیایی است که پسر زاید و آواره اش سازد.

ایـن مضـمون در ادبیات فارسی نیز جایگاه ویژه ای دارد. که احتمالاً مرحوم شهریار نیز بدان نظر داشته است. حکیم سنایی این مضمون را چنین پرورده است:

در وصفِ این زمانهٔ ناپایدار شوم	بشنو که مختصر مثلی زد حکیم ما
گفتا:« زمانه مارا مانندِ دایه ای است	بسته درو امید رضیع و فطیم[۵] ما
زاوّل به مهرِ دل، همه را، او بپرورد	مانند مادران شفیق و رحیمِ ما
چون مدّتی برآید برما عدو شود	از بعدِ آنکه بود صدیق و حمیمِ[٦] ما...
آنگه فروبرد به زمین بی جنایتی	این قامت مقوَّم و جسمِ جسیم ما[۷]

---

۱ . نیز، ر.ک فرهنگ معین، ذیل اؤماج.

۲ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۵۷.

۳ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۳۰٦.

٤ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص٤۲.

۵ . رضیع: طفل شیرخوار. فطیم: طفل از شیر بازگرفته شده.

٦ . حمیم: خویشاوند.

۷ . کدکنی،محمدرضا، *تازیانه‌های سلوک*، ص۸۱، تهران، ۱۳۸۰، انتشارات آگاه.

و نظیر این مضمون است :

جهانا مپرور چو خواهی درود   چو می بدروی پروریدن چه سود(فردوسی)

اؤقدر باشلار بؤرک سیز قالسین کی: آن قدر سرها بی کلاه شوند.

یعنی اگر شرایط تغییر یابند، فضای حاکم برجامعه دگرگون شود خیلی‌ها گرفتارمی شوند.

نزدیک به این گفته از حافظ:

حالی درون پرده بسی فتنه می رود   تا آن زمان که پرده بر افتد چه‌ها کنند

اؤکـوز اؤزیچـون کوروشـنه أکـنده باشـی آغرئی: کَل(=گاوِ نر شخم زن)برای خود می‌خواهد کوروشنه (نوعی غذا برای حیوانات)بکارد، دچار سردرد می شود.

کسـی کـه حاضـر نیسـت بـرای خـود تلاش کند یا،چون نوبت به کارکردن برای خود می رسد ازآن سرباز می زند.

واژگـان شناسی: کوروشنه، نوعی گیاه دانه شبیه عدس که هم تغذیه انسانی و هم دامی محسوب مـی شـود. بسـیار مقـوّی است و برای تقویت و فربه کردن حیوانات از آن بهره می جویند؛ بسیار هم تلخ می باشد. مادرم می گفت: ما، کوروشنه را بعد از جوشاندن، داخل توبره‌ای می ریختیم و داخل آب رودخانه می گذاشتیم و روزها به همین حالت می ماند تا تلخی آن گرفته شود.

اؤکـوزون بؤیوگی طؤیله ده دی : هنوز، کَل بزرگ درطویله است [که شما هنوز آن را ندیده اید].

یعنی هنوز با مشکلی بزرگتراز این که هست باید مواجه شوید.

<— قؤیون کچدی...

اؤکوز، داما چیخارت مئیسانکی : مگر کَل به بام می بری؟= کَل که به بام نمی بری؟

کار به این کوچکی که این همه تمهیدات نمی خواهد و این همه زور نمی برد.

☐ سفر قند هار که نمی رود!

نـیز در معنـی کـاری ابلهانـه کـردن به کار می رود،یعنی به جای اینکه چاقو را از پشت بام پایین آوریم و کَل را سر بِبُریم می خواهیم کَل را به بام ببریم:

به نادانی خری بردم بر این بام   به دانایی فرود آرم سرانجام[1] (نظامی)

۱. کلیات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه ای، ص۲۲٤.

اؤلاجاغا چاره یؤخدی: بر شدنی،چاره نیست(آنچه باید بشود، می شود.)

☐ فذلک آن بُوَد که بودنی بوده است..[1] ☐آنچه تقدیر است ناچار باشد.[2]

بودنی بود، می بیار اکنون   رطل پر کن مگوی بیش سخون (رودکی)

ع: اَلْمُقَدَّرُ کائنٌ وَالهَمُّ فَضْلٌ (بودنی باشنده است و اندوه زائد).[3]

اؤلان اؤلوب کئچنلر کئچیب : شدنی، شده، گذشتنی،گذشته [تأسف برای چه]؟

☐کاری است گذشته و سبویی است شکسته. ☐ بر گذشته‌ها صلوات.[4]

بر گذشته حسرت آوردن خطاست   باز ناید رفته یاد آن هباست(مولوی)

ع : لا تَأسَفَنَّ علی مافات (برآنچه از دست رفت، نباید تأسف خورد).

نیز ← جالانان سو...

اؤلو آتین نالیچون گئزئی : دنبال نعل اسب مرده است.

طمّاع و خسیس را گو یند.

اؤلو دوروپ، مرده شوری یووئی : مرده می خواهد مرده شور را بشوید.

یـک نـوع مـثل رَجَـزی است: یعنی تو که چون مرده ای می خواهی با من که زنده ام و قویتر، مجادله یـا مـبارزه کنـی نـیز در ترجـیح مهـارت یکـی بر دیگری آورده می شود، اینکه من کارم را می‌دانم تو نمی خواهد به من بگویی. نزدیک به این مثل فارسی است:

مرا بگذار تا گریم بدین روز   تو مادر مرده را شیون میاموز[5] (نظا می)

اؤلولر هئله بیلئیلر،دیریلرحالوا یئیلر: مرده‌ها می پندارند زنده‌ها حلوا می خورند.

در خیال بیهوده هستند، دچار توّهم شده اند.

☐ از دور شیون سور نماید.[6]

چون شعله به خرمنی دهد نور   بیگانه نظاره بیندش سور (امیر خسرو دهلوی)

گمان‌ها همه راست مشمر، زدور   که بس ماند از دور شیون به سور(اسدی)

---

۱ . خطیب، *تاریخ بیهقی*، ص۹، تهران، ۱۳۷۵، انتشارات مهتاب .

۲ . خطیب، تاریخ بیهقی، ص۲۷.

۳ . خطیب، تاریخ بیهقی،ص۹ وص۹۱

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ٤١٥/١.

۵ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۲۵۳.

٦ . *امثال و حکم فارسی*، ۱۳۰/۱.

نه سور است ارچه همچون سور از دور　　پر از بانگ و هلالو گشت شیون(ناصر خسرو)

نیز ← ایچیم اؤزومی یاندیرئی...　← فضولی درد...

اؤلـوم اؤلـوم دی خـیریل لامـاق نئیچون دی : مرگ،مرگ است(حق است و حتمی است) به خُرخُر افتادن برای چیست؟!

☐ مرگ یک بار شیون هم یک بار.

واژگان شناسی: خیریل لاماق:[= خیریلداماق/غ]: به خرخرافتادن شخص محتَضَر را گویند.[1]

اؤلونون دالینجا[اؤلی دالیجاخ] پیس دئمزلر: پشتِ سرِ مرده، بد نمی گویند.

گر بد ار نیک بود، روی نهفت　　ازپسِ مرده،بد نشاید گفت[2](نظامی)

اؤلو قبرستان نان قئییت مز : مرده از قبرستان بر نمی گردد.

☐ تیری که رفت به شست ناید: ☐آب رفته به جوی باز نمی گردد.

نیاری همان رفته را باز جای　　روانشان کهن دان به دیگر سرای(فردوسی)

نیز← جالانان سو...

اؤلو قبیردن خؤرت دئیب[هئله بیل اؤلو...] : انگار مرده از قبر برآمده است.

چهره ای وحشت آور و ترسناک دارد، چونان مرده که از قبر بر خاسته باشد.

واژگان: خؤرت داماق : از گور برخاستنِ مرده.گویا یک لغت مغولی است.[3]

جمله گویندت چو بینندت به در　　مرده ای از گور خود بر کرد سر[4] (مولوی)

ائله [= هئله] بیل زکات کئچی سی دی: انگار گوسفند زکاتی است.

بسیار لاغر و مردنی است.

نیاز بـه درنـگ دارد؛ چـرا پروردگارِ انسان، می گوید: «یُریدُ الله بِکُمُ الیُسر ولا یُریدُ بِکُمُ العُسْر»[5] (ما برای شما احکام را آسان گرفتیم و برای شما سختی نخواستیم) چون او که سازندهٔ این ترکیبِ و روح اسـت، مـی دانـد چـه ساخته است و این موجود دوپا منافع خود را برهمه چیز ترجیح می دهد. هرچـند زکـات نـیز سـودی جاودانـی بـرای او دارد امـا ایـن بشـر سـودِ آنی را ترجیح می دهد. این

---

۱ . میرزا مهدی خان استرآبادی، سنگلاخ، خیریلداماق.

۲ . کلیات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه ای (هفت پیکر)،ص۷۳۶.

۳ . نیز،ر.ک. میرزا مهدی خان استرآبادی، سنگلاخ،ص۱۵۲.

٤ . مولوی، چاپ نیکلسون، مثنوی معنوی، ۱۸۷۱/۱.

۵ . بقره، ۱۸٤.

حکایت را نیز بخوانیم: «مؤذّنی تکبیر گفت و مردم به تعجیل روی به مسجد نهادند و برای صفِ پیش، بـه هم سبقت می جستند؛ ظریفی حاضر بود، گفت: والله که اگر مؤذّن به جای «حَیَّ عَلَی الصّلوه»، حَیَّ عَلَی الزّکوه می‌گفت، مردم در فرار از مسجد برهم سبقت می کردند».[۱]

ائلین گوجی، سئلین گوجی[۲]: قدرت ایل، قدرت سیل[مثل هم است].

ائلینن گئزن یؤرولماز : هرکه با ایل خویش گردد[زندگی کند]خسته نمی شود.

ائلدن آیری دوشن گؤر با گؤر اؤلار: هرکه از ایل خویش جدا افتد گور به گور گردد.

هر سه مثل دربارهٔ اتحاد، هم نوایی و هم گرایی است.

ع : لَیْسَ الدَّلْوَ اِلّا با الرِّشاء (سطل با ریسمان به کار آید).[۳]

☐آن‌ها دو نفر بودند همراه،ما صد نفر بودیم تنها.[۴]

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت   آری به اتفاق جهان می توان گرفت(حافظ)

مورچگان را چو بود اتفاق   شیر ژیان را بدرانند پوست[۵] (سعدی)

جمع کن خود را جماعت رحمت است   تا توانم با تو گفتن آنچه هست (مولوی)

اؤنـدا کـی نـنه م سـانجیلانار زنجفیل اؤلماز(دوز واختا دؤلار تاختا-طاباق ادویه ایله / اؤندا..)[۶]: آن وقت که مادرم دل پیچه بگیرد زنجفیل پیدا نمی شود.

چیزی که به وقت نیاز پیدا نشود حال اینکه در دیگر اوقات فراوان باشد.

☐ نوشدارو بعد از مرگ سهراب.

نیز ⟵ تؤیدان سؤرا نه ناقارا.

اؤنوندا بورونی اؤغونار : بینی او نیز مالیده می شود.

او نیز خوار خواهد شد ؛ او نیز جان سالم به در نخواهد برد. نتیجهٔ کارهایش را خواهد دید.

☐ بر انداختن معانداان و بر خاک مالیدن بینی معانداان.(تاریخ بیهقی)[۷]

مضمون قصیدهٔ معروف انتقادی سیف فرغانی(قرن هفتم) در همین زمینه است:

---

۱ . فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمدگلچین معانی، ص۳۲٤.

۲ . به گونه ای دیگر : ائل گوجو، ینل گوجو، سئل گوجو .

۳ .قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*،ص۲۷۳.

٤ . *امثال وحکم فارسی*، ۱۵/۱-٦۹ .

۵ . خطیب، *گلستان*، ص۳۰۰.

٦ . *کلیات دیوان ترکی شهریار*،ص۱٦۲.

۷ . نقل از *لغت نامهٔ دهخدا*، خاک.

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد   هم رونقِ زمانِ شما نیز بگذرد...
چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکرد   بیدادِ ظالمان شما نیز بگذرد
در مملکت چو غرّش شیران گذشت و رفت   این عُوعُوِ سگان شما نیز بگذرد

نیز ← گئنج توتار...

ائوویـی تمیز ساخلا ناغافیل قوْناق گئلر،جانویی تمیز ساخلا ناغافیل اؤلوم گئلر :
خانه ات را تمیز نگه دار ناغافل مهمان می آید،جانت را تمیز نگه دار ناغافل مرگ می آید.

ع : حاسِبوا قَبْلَ أنْ تُحاسَبوا(به حساب خود برسید قبل از آن که به حساب شما رسیدگی شود)
نیز: موتوا قبلَ أن تَموتوا[1] (بمیرید پیش از مرگ).

تو پاک آمدی برحذر باش و پاک   که ننگ است ناپاک رفتن به خاک
کنون باید این مرغ را پای بست   نه آنگه که سر رشته بردت ز دست[2] (سعدی)
خنک هوشیارای فـرخنده بخت   که پیش از دهلزن بسازند رخت...
سَبَق برد رهرو که برخاست زود   پس ازنقل بیدار بودن چه سود؟..
کنون باید ای خفته بیدار بـود   چو مرگ اندر آرد زخوابت چه سود؟..
کنون کوش کآب ازکمر درگذشت   نه وقتی که سیلابت از سر گذشت[3]

اؤیناشا اومود اؤلان اُرسیز قالار : هرکه به امید دوست پسر باشد، بی شوهر ماند.

باید به اندیشه و داشته‌های خود امیدوار بود نه به وعده‌های فریبندهٔ دیگران.

واژگـان شناسـی : اؤیـناش : دراصل بازیچه و سرگرمی را گویند و معنی اصطلاحی آن، دوست پسـر یـا مـردی غـیر ازشـوهر اسـت یعنـی کسـی کـه زن بـا او بدون اینکه ازدواج کند وقت خود را می گذراند.

نیز ← قوْنشیا امود اؤلان...

ائویـنده یـوْخ اورفالـیق گؤیلونن کئچئی کوْخالیق[=کاتتالیق]: درخانـهٔ خود آرد پاره‌ای ندارد، در خیال خویش،کد خدایی می پرورد .

یعنی به فَلْسی محتاج است و رویای ریاست دارد.

۱ . مرصاد العباد، ص۳۵۹، نقل از کدکنی، تازیانه های سلوک، ص۲۵۲.
۲ . یوسفی، بوستان سعدی، ص۱۸٦، ب۳٦۷۱.
۳ . یوسفی، بوستان سعدی، ص۱۸۵.

واژگان شناسی:کؤخالیق: ریاست. کاتتالیق :کدخدایی

اورفالیق:آردی که هنگام درست کردن نان،روی سینی یا تَغار پاشند تا خمیر به آن‌ها نچسبد. در اینجا مقداری نا چیز آرد است که شخص محتاج به آن باشد.

□ نزدیک به این مثل فا رسی است:آقا را تو ده راه نمی دن،سراغ خونهٔ کد خدا رامی گیره.

تالشی: پیسی ای نَدَرین د اَخازی (به کچل یکی نمی دادند دو تا را طلب می کرد).

ابله اؤدور بودونیادا غم ییبه تاری بیلر کیم قازانا کیم ییبه : ابله کسی است که در این دنیا غم بخورد، خدای داند چه کسی کسب کند و چه کسی بخورد.

کمتر شاعر و نویسنده ای را می توان یافت که در این زمینه سخن نرانده باشد، و در فرهنگ هر قوم و ملتی نیز این مضمون زیاد پرورده شده است.

گیلکی: به درخت توسکای دشت دراز کنار رودخانه گفتند:چرا قد تو اینقدر دراز است.گفت:غصهٔ اؤلاد آدم را نخوردم.[1]

ع : و تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ و تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الخَیْرُ إنَّکَ علی کلِّ شیءٍ قدیرٌ (گرامی داری آنکه را خواهی و خوار سازی آنکه را خواهی، نیکی به دست توست، همانا برهرچیز توانایی).[2]

ع : أَلمُقَدَّرِ کائنٌ والهَمُّ فَضْلٌ (آنچه تقدیر است می شود و غم و اندوه زیادی است).[3]

غم روزی مخور تا روز ماند		که خود روزی رسان روزی رساند[4](نظامی)

بد و نیک هردو ز یزدان بود		لب مرد باید که خندان بود(فردوسی)

□ ما را چه ازین قصه که گاو آمد وآخر رفت. □ هرکسی کار خودش بار خودش. □مرا با گازُران ری چه کار است.[5]

أت آلماز کوفته ایستر: گوشت نمی خرد، کوفته می خواهد.

□ نه بیل زدم نه پایه انگور می خواهم در سایه.[6]

هرکاو عمل نکرد و عنایت امید داشت		دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد(سعدی)

---

۱ . *مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم* پاینده، ص۱۳۳.

۲ . آل عمران، ۲۶. نیز ن.ک خطیب، *تاریخ بیهقی*، ۱۵۱/۱.

۳ . غنی و فیاض، *تاریخ بیهقی*،ص ۱۰، تهران، ۱۳۷۰، انتشارات خواجو.

٤ . *کلیات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه ای*، ص۲۳۷.

۵ . *امثال و حکم فارسی*،۱۳۸۳/۳۰

٦ . ابریشمی، *مثل شناسی و مثل نگاری*، ص٤٤ ،

نیز ← مثل بعدی

أت آلماز کوفته نین یکه سین قاپار: گوشت نمی خرد،کوفته بزرگ را می قاپد.

کار نکرده انتظار پاداشِ زیاد هم دارد، نیکی نکرده، امید نیکی فراوان دارد.

از آن غازی بی هنر خون بریز   که در حمله کنداست و در لقمه تیز

خرِ پیر، از آن رخش توسن فزون که در جو حریص است و در تک حرون[1] (امیرخسرو دهلوی)

نیز ← ایشته مبین دیشته مز.

إتمه إدللر : [آزار و اذیت] نکن، [آزار و اذیّت] می کنند .

☐ هرچه عوض دارد گله ندارد. ☐ این به آن در.[2]

ع : تلكَ بِتلكَ فَهَلْ جَزَيْتُكَ (این در مقابل آن،آیا پاداشت را دادم).[3]

ع : واحدةٌ بواحدةٍ والبادئُ أضْلَم (این به آن در (یکی به یکی) و آغازکننده، ستم کارتر است و گناه به گردن وی می باشد).[4]

چو دشنام گویی دعا نشنوی   به جز کشتهٔ خویشتن ندروی(سعدی)

آتی دیرناخدان آییرماق اؤلماز: گوشت را از ناخن نمی توان جدا کرد.

جدایی و انفکاک بعضی چیزها از همدیگر امکان پذیر نیست لااقل در عالم معنا؛ چنان چه گویند بین مادر و فرزند نمی توان جدایی انداخت.

☐ عین همین عبارت در فارسی است: مگر گوشت را از ناخن می توان جداکرد؟یا گویند: «موضوع گوشت و ناخن است.»

ادب لـی اؤل پادشاه اؤل، ادب سیز اؤل هرنه ائلئیسن ائله: باادب باش پادشاهی کن بی ادب باش هر چه خواهی کن.

ادب را در لغت: فرهنگ و دانش،حُسن معاشرت،حسن محضر،آزرم، حرمت، پاس[5] و... معنی کرده اند. در اصطلاح عبارتست از : « حصول اخلاق حمیده» به عبارت دیگر ادب مجموع عصارهٔ پسندهای انسانی است.

---

۱ . نقل از *امثال و حکم فارسی*، ۹۹/۱

۲ . گروهی از مؤلفان، *گنجینه‌های دانش*،ص۱۲۱۵، تهران، ۱۳۷۰، انتشارات محمد

۳ . قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۰۵

٤ .نظامی عروضی، معین، *چهارمقاله*،ص۲۱

۵ . *فرهنگ معین*، ذیل ادب

ع : اَدَبُ النَّفْسِ خَیْرٌ مِنْ اَدَبِ الدَّرْسِ[۱] (ادب نفس به از ادب درس است).

ع : اَلْاَدَبُ خیرُ میراثٍ

آدمی چون بداشت دست از صیت هرچه خواهی بکن که فَاصنع شیت (سنایی)

چه نیکو گفت خسرو با سپاهی چو شرمت نیست رو آن کن که خواهی[۲](اسعد گرگانی)

☐ یک جو از حیاکم کن هرچه می خواهی بگو یا هر چه می خواهی بکن.[۳]

ضرب المثل هایی که در مورد اششک (الاغ، خر) آمده است.

این لفظ ترکی است و از دیرینگی برخوردار است، درفارسی نیز وارد شده چنانچه مولانا گوید:

چون تفحّص کرد از حال اشک دید خفته زیر خر، آن نرگسک[۴]

اششک آنقیرار تایین تاپار[۵] : خر عرعر کند همتای خود یابد.

هر کس میل به هم جنس و هم شکل خود دارد.

ع : الجنسُ مَع الجنسِ یَمیل[۶] (هر جنس با خود جور است).

ع :کُلّ طایر یطیرُ مَع شِکلِه[۷] (هر پرنده ای با هم شکل خود پرواز می کند).

کند با جنس خود هر جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز[۸] (نظامی)

اگر جفتی همی گیری جز او گیر جوان را هم جوان و پیر را پیر (اسعد گرگانی)

نیز ← چؤلمک اوچار...

اششک ایشلر،آت ییر : خر کار کند و اسب بخورد.

از حاصل دسترنج دیگران ظالمانه استفاده کردن؛ استمار کردن. کار کردن ضعفا و خوردن حاکمان و ثروتمندان.

---

۱ .،خطیب، *تاریخ بیهقی*، ص۱۱۰۲.

۲ . اسعد گرگانی، ف، *ویس و رامین*، تصحیح: روشن، م،ص۱۰۹،ب۳.

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۲۷.

٤ . مولوی، مثنوی معنوی، نسخهٔ نیکلسون، ١٣٤٧/٥.

٥ . و بدین گونه در ترکی قشقایی : هانقوران اشک، اؤز تایینی بولار (مردانی رحیمی، *آتالار سؤزو*، ص٢٢٦).

٦ . *امثال حکم فارسی*، ٢٤٠/١.

٧ . *قابوس نامه باب ششم*،ص٢٥.

٨ . *کلیات خمسه حکیم نظامی گنجه ای*، ص٢٥٣.

□کار کردن خر، خوردن یابو.[۱] □ شتربان درود آنچه خر بنده کشت (نظامی)

دیدی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه بُرد ودیگری زر[۲]

اششگدن قاطیر عَمَله گئلَر : از خر، قاطر به عمل آید [به دنیا می آید].

از بد ذات و تربیت نایافته فرزندی چون او پرورش یابد. از بد، بد تولید می شود .

باید دانست که هیچ کس باسرشت پلید به دنیا نمی آید و ضمیر دل هرکس، نخست پاک است پس غرض تربیتی است که به عمل می آید.آن که خود تربیت نیافته،از تربیت فرزند خویش نیز عاجز است پس،از تربیت بد،انسان بد پرورش می یابد.

ع : لا تَلِدُ الحَیَّةَ الاّ الحَیَّةَ[۳] (مار به جز مار نمی زاید).

نباشد مار را بچه به جز مـار   نیارد شاخ بد جز تخم بد بار[۴] (اسعد گرگانی)

عاقبت گرگ زاده گرگ شود   گرچه با آدمی بزرگ شود (سعدی)

ز بـد اصل چشم بهی داشتن   بود خاک در دیده انگاشتن (فردوسی)

درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرینی دهی مر وُرا

همان میوهٔ تلخت آرد پدید   ازو چرب شیرین نخواهی مزید(ابوشکور بلخی)

اششـکـلـر آرپـا یئیـیر/ آت حسـرت دیـر سامانا (آی زامانـا زامانا/ اؤخو قویدو کمانا/ اششک‌لر..) : خرها همه جو می خورند، اسب[تازی] در حسرت کاه است.

ناشایستگان جای شایستگان را گرفته اند.

اسب تازی شده مجروح به زیر پالان   طوق زرّین همه درگردن خر می بینم[۵](حافظ)

منبر عـــالمان گــرفته ستند   این گروهی که ازدرِ دارند (ناصر خسرو)

معلف اسب تازی را خران بگرفته اند   درچنین تشویش ملک ای زیرکان افسار کو؟ (سنایی)

ع: أصبَحَ وَجْهُ الزَّمان مُنْقَلباً   و صَارَ وَجْهاً قَفاهُ یا عَجَباً

و اُسْرِجَ العیرُ بَعْدَ ذلّتِه   سَرْجَ نُمورٍ مُکَلَّلاً ذَهَباً[۶]

---

۱ . امثال و حکم فارسی، ۳/ ۱۱۷۹.

۲ . امثال و حکم فارسی، ۳/ ۱۱۷۹.

۳ . امثال و حکم فارسی،۱/ ١٤٦.

٤ . اسعد گرگانی، ف، ویس و رامین، تصحیح: روشن، م،۱۳۸،ب۴۵.

۵ . از یک غزل مشهور منسوب به حافظ، که در چاپ قزوینی نیست. (نقل از زرین کوب، عبدالحسین، از کوچهٔ رندان، ص۲۱۹، تهران، انتشارات امیرکبیر).

٦ . جهان گشای، ۲/۲۷۰(نقل از زرین کوب، عبدالحسین، از کوچهٔ رندان، ص۲۱۹).

اششک میندوق تزه ک دردوق : خر سوار شده فضلهٔ چهارپایان جمع کردیم.
ارزش والایی را به ضدّ ارزشی فروختیم . به کاری پست و بی ارزش مشغول شدیم.
<ـــــرطب وئریب ...

اششگه دئدیلـر ادبـون هـاردادی گئـتدی کوللوکده آغنادی : به خر گفتند ادبت کجاست؟ رفت و در خاک غلتید.

کاری ناشایست را به دنبال ناشایستی دیگر کردن و گمان بردن که رفتاری است درست.

☐نزدیک به مثل فارسی «عذر بدتر از گناه» است. ☐ عذر احمق را نمی باید شنید.

واژگـان شناسـی: آغـنادی :مصـدر آن «آغـناماق» اسـت. درفارسی برابرآن واژهٔ «تمرّغ» یعنی به خاک غلتیدن خر یا هرچهارپای دیگر آمده است.[1]

ع :عُذْرُهُ أشَدُّ مِنْ جُرْمه. [2]

اششگیم اؤلوب باشی قیزیلدان : خَرَم مُرده، سرش از طلا.

آنکه چیزی کم بها ازدست دهد ادّعا کند آنچه ازدست داده مانند نداشت.

گالشی :گاوِ مرده، پر شیر می شود دیگرا[3]

اششـگیم اؤلمه یؤنجا بیتین جک،یؤنجا سارالما تؤربا تیکین جک : خَرَم نمیر تا وقت سبز شدن یونجه، یونچه زرد نشو تا وقت دوختن توبره.

وعده‌های توخالی و ناشدنی به کسی دادن .

☐ بوستان و وعدهٔ سرِ خرمن.

ع : حَتّی یَرِدَ الضَّبُّ[4](تا اینکه سوسمار آب بخورد).

یازیخ قوزوم ! آجلیغا دؤز داریخما   بوگون صاباح باهار گلی بار گلی[5] (شهریار)

مثال ما چنان آمد که گوید   خرا! تو، زی که تا سبزه برآید[6] (اسعد گرگانی)

نیز <ـــ اؤ بوپ بودی...

---

۱ . معین، *چهارمقاله*، ص۳۰.

۲ . قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۰۵.

۳ . پاینده، *مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم*،ص۶۳.

٤ . قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۲۸.

۵ . *کلیات دیوان ترکی شهریار*،ص۲۱٦.

٦ . اسعد گرگانی، ف، *ویس و رامین*، تصحیح: روشن، م، ص۲۵٤،ب۲۹.

اششگه گوجی چاتمئی پالانین تاپ دئی : زورش به خر نمی رسد پالانش را می زند.

☐ دستش به خر نمی رسد پالانش را می زند.[1] ☐خر نبینند و به پالان بر زنند. (مولوی)

چون با یاران خشم کنی جان پدر　　بر من ریزی تو خشم یاران دگر

دانی که منم زبون تر و عاشق تر　　پالان بزنی چو برنیایی با خر[2] (فرخی)

ع : کَـذِی العُـرُّ یُکْـوَی غَـیْرُهُ وَ هُـوَ راتِعٌ (مانند شتر گر گرفته که آزاد می چرد و شتر سالم داغ کرده می شود).[3]

اششگین اؤلمه‌گی ایتین اَره گئتمه گی دی : مردن خر، عروسی سگ است .

اینکه مرگ یکی برای دیگری فایده و سودی داشته باشد.

☐ مرسگان را عید باشد مرگ اسب. ☐کاروانی زده شد، کار گروهی سره شد.

ع: نِعمَ کَلْبٌ فی بُؤسِ اَهْله (سگ در عزای صاحبش بهره مند شد) .

چه خوش گفت آن نهاوندی به طوسی　　که مرگ خر بود سگ را عروسی[4]

تغاری بشکند مـــاستی بـــر یزد　　شود دنیا به کام کاسه لیسان

اششگین قولاغینا یاسین اؤخئی: به گوش خر یاسین می خواند.

کاری بیهوده انجام می دهد و وقت خود را هدر می دهد چون خر معنا و اورزش یاسین را نمی‌فهمد.

نباید برد اسم از رسم و آیین　　به گوش خر نباید خواند یاسین (ایرج میرزا)[5]

اصـلی بدلـدن، تشخیص وئرن اؤلسا بوقدر زیر زیبیل اؤلماز (سؤزلرده جواهر کیمی دی اصلی..)[6]: وقتی بتوانند اصل را از بدل تشخیص دهند این همه آت-آشغال پیدا نمی شود .

پیدا شدن این همه عناصر کاذب، نتیجهٔ نا آگاهی ما به اصل و حقیقت آن چیز است.

☐آماس از فربهی بدان.[7]

---

۱ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ١٦٤.

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ١٦٤.

۳ . قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص ٢٤٠.

٤ . *کلیات خمسه حکیم نظامی گنجه ای*، ص٢٨٩.

٥ . ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ٩٤.

٦ . *کلیات دیوان ترکی شهریار*، ص ٦١ .

٧ . *امثال و حکم فارسی*، ١٧١٤/٤.

ع : اِسْتَسْمَنْتَ الوَرَمَ و نَفَخْتَ فی غیرِ ضَرَمٍ(آماس کرده را فربه پنداشتی و در جز آتش دمیدی).[1]

مُشک و پَشک یکیست تا تو همی   تا ک ده را ندانی از عطّار (سنایی)

اصیل، اصیل لیگین ایتیرمز : اصیل، اصالت خود را گم نکند .

یک معنای آن این است که اصیل حتی اگر در تنگ دستی به سر برد، باز اصیل است چنان که در شواهد زیر آمده است، و معنای دیگر آن نیز این است که اصیل تحتِ هیچ شرایطی، دونِ شأنِ و اصالت خویش رفتار نمی کند.

☐ مُشک ریزد بویش نریزد.[2] ☐ از اسب افتاده‌ایم امّا از اصل نیفتاده ایم. ☐ عار ناید شیر را از سلسله. ☐ سرو خود سرو است اگر در کوه اگر در بوستان.[3]

یکی داستان زد تهمتن بر اوی   که گر مشک ریزد نریزدش بوی(فردوسی)

کسی چون ستاند ز یاقوت قوت   چگونه رباید کسی بو ز عنبر(ناصر خسرو)

ع : اَلحُرُّ حُرٌّ و اِنْ مَسَّهُ الضُّرُّ و العَبدُ عَبْدٌ و اِنْ مَشَی عَلَی الدُّرِّ (آزاد، همیشه آزادست یعنی مرد عالی همّت همیشه عالی همّت است اگرچه او را سختی و تنگ دستی دریافته باشد، و بنده همیشه بنده است یعنی دون همّت همیشه دون همّت است اگرچه راه رود بر بالای دُر و مروارید).[4]

اگر سئوسه ائل منی، ییخابیلمز سئل منی : اگر ایل و تبارم مرا دوست بدارند (پشتیبان من باشند) سیل(حوادث و گرفتاری‌های روزگار) نمی توانند مرا از پای در آورند.

← پالازا برون...

اَل الـی یووار ال دَه دؤنر اوزو یووار: دست،دست را می شوید،دست هم برمی گردد رو را می شوید.

دست در اینجا نماد «کمک و قدرت» است چنانکه در آیهٔ «یَد الله فوق ایدیهم» (دست خدا بالای دست همه است) مراد قدرت خداوند است که برتر از همه قدرت‌ها است. پس منظور از مثل چنین است که اگر دستی به کمک دست دیگر بشتابد این یاریگری به کار و نتیجه ای برزگتر و مهمتر می انجامد که ثمرهٔ آن به آنها برمی گردد.

---

۱ . سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب،ص۳۲۹.

۲ . *امثال و حکم فارسی*،۱۷۱٤/٤.

۳ . *امثال و حکم فارسی*،۱۰۰/۱.

٤ . فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص۱٦۱.

☐ با هردست بدهی با همان دست پس می گیری. ☐ اگر کاسه دهی کوزه خری تو.

ع : خُذْ بِيَدِي اليَومَ آخُذُ بِرِجْلِكَ غَداً (تو امروز از دستم گیر تا فردا از پایت گیرم).[۱]

الدن قالان اللی ایل قالار :آنچه از دست مانَد[=مهمل ماند]تا پنجاه سال دیگر هم مانَد.

کـار را بـاید بـه موقـع انجام داد،چون وقت سپری شود رغبتی به انجام آن نشان داده نمی شود و امروز و فردا می شود و کار می ماند.

☐کار امروز را به فردا مگذار. ☐ امروز تخم کار که فردا مجال نیست (سعدی)

ع : لا تُؤَخِّرْ عَمَلَ اليَومِ ألي غَدٍ[۲] (کار امروز را به فردا میفکن) .

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق　　　نیست فردا گفتن از شرط طریق

تو مگر خود مرد صوفی نیستی　　　هست را از نسیه خیزد نیستی[۳] (مولوی)

از امروز کاری بـه فردا ممان　　　که داند که فردا چه گردد زمان؟[۴] (فردوسی)

نیز ← قالان ایشه قار یاغار.

الـدن گـئده نی حضرت عباس مالی ائدرلر: مال ازدست رفته را احسان حضرت عباس کنند.

☐ روغن چراغ ریخته، وقف امام زاده[۵].

بمرد اُشتُر ابلهی در رمه　　　به درویش دادمش گفتا همه (اسدی)

کزان بخت هرگز نباشد بهر　　　به من چون دهی کدخدایی شهر

چو بی بهره باشی ز گاهِ مهی　　　مرا کار سازندگی چون دهی[۶] (فردوسی)

نیز ← مثل بعدی

الون چاتمیان آرمودا ده دووه احسان دئییرسن : گلابیی را که دستت به آن نمی‌رسد احسان پدرت می کنی.

چیزی را می بخشی که مال تو نیست و عمومی است.

---

۱ .قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱٤٤.
۲ . قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۵۵.
۳ . مولوی، چاپ نیکلسون، *مثنوی معنوی*، ۱۳٤/۱.
٤ . *شاهنامه*،براساس چاپ مسکو، انتشارات ققنوس،۱٦۵۹/۸.
۵ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/۱.
٦ . *شاهنامه*،براساس چاپ مسکو، انتشارات ققنوس،٦۱/۱.

ع : فی سبیل الله سَرْجی و بَغْلی (استر و زینش در راه خدا). [۱]

☐ پوست خرس، نزده می فروشد.

چنین داد پاسخ که این گفتِ اوست — چو ناکُشته ای خرس مفروش پوست

چه خوش گفت فردوسی بی قرین — به شهنامه درجنگ خاقان چین

«فرستاده گفت ای خداوند رخش — به دشت آهوی ناگرفته مبخش! [۲]» (ایرج میرزا)

اُلون یا غلیدی اؤز باشووا چک [۳] : دستت روغنی است بمال سرخودت. [۴]

اگر می توانی کاری بکنی برای خودت بکن به گونه ای دیگر، آنچه تو به من پیشنهاد می کنی اگر خیری در آن است-که نیست-بگذار آن خیر نصیب تو گردد.

☐ اگر بابا بیل زنی باغچه خودت را بیل بزن. ☐ جراحی بلدی اول رودهٔ خودت را جا بگذار. [۵]

☐کَل اگر طبیب بودی سر خود دوا بکردی.

اگر دانی که نان دادن ثوابست — خودت می خور که بغدادت خرابست [۶]

ع : یا طبیبُ، طِبَّ لِنَفْسِکَ (ای طبیب، خودت را درمان کن). [۷]

اُلی اُله ویرسؤن سَنْ گئلر تک اُلین سئسی اؤلماز : دستها را چو ن به هم بزنی صدا می‌دهند، یک دست صدا ندارد.

اتحاد، قدرت را زیاد می کند.

گفتند در این سَراچهٔ پست — بالا نرود صدا زیک دست

تا دست دگر نسازی اش یار — نبوَد به صدا دهی سزاوار(جامی)

جمع کن خود را جماعت رحمت است — تا توانم با تو گفتن آنچه هست

هیچ بانگ کف زدن آید به در — ازیکی دست تو بی دست دگر(مولوی)

ع : لَیْسَ الدَّلوُ الّا بالرِّشاءِ (سطل با ریسمان به کار آید). [۸]

---

۱. قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۲۲.

۲. ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۱۴۴.

۳. و بدین گونه در ترکی قشقایی: یاغلی الینگی چک اؤزباشینگا (مردانی رحیمی، *آتالار سؤزو*،ص۲۳۷)

۴. *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۱۹۲.

۵. *امثال و حکم فارسی*، ۱۹۲/۱.

۶. *امثال و حکم فارسی*، ۱۹۲/۱.

۷. قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۳۰۸.

۸. قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۳۲۷.

نیز ←ائلین گوجی... و ←ال الی یویار...

اللی قاپونین یؤلچو سودی : گدای پنجاه در است.

هرزه گرد و لا ابالی است .دَله است.

معشوق هزار دوست را دل ندهی ورمی دهی آن دل به جدایی بنهی[1] (سعدی)

چو بینی که زن *پای برجای* نیست ثَبات از خردمندی و رای نیست

گریز از کفش در دهان نهنگ که مردن به از زندگانی به ننگ[2] (سعدی)

نظامی، اصطلاح «آن کاره» را آورده که مقابل «این کاره» است:

برون شد حاجب شه بارشان داد شه آن کاره دل در کارشان داد[3] (نظامی)

بنا به گفتهٔ وحید دستجردی «شه آن کاره» یعنی شاهی که کارش معاشقه و مغازله با دختران است .

الین آغدان قرییه [=قارایا] ویرماز: انگشت از سفید به سیاه نمی زند.

عین همین عبارت در فرهنگ و ادب فارسی آمده است: «انگشت از سیاه به سفید نزدن: به کلی به بیکاری و عطلت گذرانیدن. در تداول عامه، کاری انجام ندادن.[4]

انسان اؤلان خنجر بئلینه تاخماز[5]: آنکه انسان باشد خنجر به کمر نمی بندد.

یعنی کسی که به زور و کشتار متوسل می شود معلوم است که بویی از انسانیت نبرده است.

اوجوز اتین شؤرباسی اؤلماز : ازگوشت ارزان شوربا نمی شود.

چون چیزی را ارزان به دست آوریم قدرش را نمی دانیم .

□ ارزان یافته خوار باشد.[6]

من به چشم یار ازآن خوارم که ارزان یافته ست

چون ببینی خواری هرچیز ز ارزانی بود[7] (قطران)

ای دریغا مرغ، کارزان یافتم زود روی از روی او بر تافتم.[1] (مولوی)

---

۱ . خطیب، *گلستان*، ص۵۲۲.

۲ . یوسفی، *بوستان سعدی*، ص۱٦٤، ب۳۱۳۹-۳۱٤۰.

۳ .*کلیات خمسه حکیم نظامی گنجه ای*، ص۲۰۳.

٤ . نقل از *لغت نامه ی دهخدا*، انگشت.

۵ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۳٤.

٦ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۹۵.

۷ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۹۵.

ای گران جان خوار دیدستی مرا زآنکه بس ارزان خریدستی مرا (مولوی)[1]

اوزاخـدان باخانـا دؤیـوش چؤخ آسان (راحاند) گئلر : جنگ برای کسی که از دور بدان بنگرد، آسان آید.

کنارگودی ها، چون سختی و مشقت میدان جنگ را نمی کشند(مشکلات کاری را لمس نمی‌کنند) برای آنها انجام کار آسان آید.

واژگان شناسی : دؤیوش : اسم مصدر از مادهٔ «دؤی» و مصدر آن «دؤیمک» (زدن) است.

ع : ما اَهْوَنَ الحَرْبَ عَلَى النَّظارهِ[2] (چقدر جنگ برای بینندگان آسان است).

مگر نشنیدی از گیتی شناسان که باشد جنگ بر نظّاره آسان (اسعدگرگانی)

ای برادر جان به گرداب اندریم وان که شنعت می کند برساحل است(سعدی)

از آوردگه چون نداری نشان چه آزرم جویی ز گردنکشان (حکیم ایرانشاه ابن ابی الخیر)[3]

اوزاخ یئرین حالواسین، هؤلئینن[یا،هَوَگ دسته ده] دؤیللر :حلوایی که از جای دور آید با دستهٔ هاون بکوبند[تا نرم و قابل خوردن شود].

حلوای دور، سفت و سخت می شود و مشکل بتوان آن را خورد از آن رو با چیزی سخت برآن می کوبند تا نرم شود؛ و مراد از مثل، ازدواج و خویشی با کسانی است که دور از ما زندگی می کنند و سخت بتوان آنها را با خود همراه ساخت (زمان می برد).

واژگان شناسی : هؤلی(هـوگ): همان «هاون» است که اصل آن نیز در اوستا به صورت «havana»آمده است[4]،ظرفی است که درآن ادویه و تخمهای گیاهان و غیره را با دسته ای کوبند.[5]

اوزون آدام آخمـاق اؤلار،گـوده آدام چاخماق اؤلار :آدم دراز،احمق باشد وکوتاه، چخماق (مثل چخماق،تند و جهنده و چابک).

نخست گفته باشم که هرگز توهین نیست و منظور هم این نیست که تمام درازها، احمقند؛ چنانچه نمی توان گفت تمام کوتاه قدها،تند و چابک هستند؛ درحقیقت از این مثل وقتی استفاده

---

۱. مولوی، چاپ نیکلسون، *مثنوی معنوی*،۱/ ۱۶۹۸

۲. قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۷۷.

۳. حکیم ایرانشاه از شاعران و نویسندگان اواخر قرن چهار و اوایل قرن پنجم است.

٤. دوستخواه، جلیل، *اوستا*،۱/ ۲٦، تهران، ۱۳۷۵، انتشارات مروارید.

۵. فرهنگ معین،ذیل هاون.

می شود که به فرد کوتاه قدی توهین شود، درست برعکس آنچه در نگاه اول از این مثل برداشت می شود.

ع : کلُّ طویلٍ احمق[۱] (هر دراز قدّی احمق است) یا به این صورت: الطَّویلُ احمق.

ع : قامةٌ تَنْمِی، و عَقلٌ یَحْرِی (قدی دراز و عقلی ناقص).[۲]

☐ از سوزن کوتاه قد کاری برآید که از نیزه برنمی آید. ☐ کوتاهِ خردمند به که نادان بلند.

☐ نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر[۳]

فلفل مبین که ریز است — بشکن ببین چه تیز است

یک ره، به دو باده، دستْ کوته کن — این عقل دراز قدِّ احمق را[۴] (سنایی)

اوزون آدامین عقلی دابا نیندااؤلار[=تؤپو غوندا اؤلار]: آدم بلند قد،عقلش،پشت پایش است .

اوزوندا عقیل اؤلماز : در بلند قد، عقل نباشد.

چؤق قیسابؤی اولسان، اولیسان جن کیمی شیطان

چؤقدا اوزون اؤلما که اوزوندا عقیل اؤلماز[۵] (شهریار)

«درازی»، صفتی است که درمورد انسان و خیلی چیزهای دیگر ستوده نشده است. درخت، دراز و بلند باشد کم میوه می شود از آن جهت شاخه‌های دراز شدهٔ آن را هَرَس می کنند تا پُرپشت و پُر میوه شود. در مورد حیوانات نیز همین گونه است و در مورد انسان هکذا: «این فصول با اشتر درازگردن و بالاکشیده بگفتند.» از «درازگردن» و «بالاکشیده»،حُمق اراده شده است.[۶]

اوشاق [= اوشاخ] آغلادی کوکوم آزدی،ایت گلدی اؤنودا آپاردی: طفل گریه می کرد که کوکویم کم است سگ آمد و آنرا هم برد.

طفل می نالید یعنی قرص رنگین کوچک است

سگ دوید آن قرص ازو بربود و آنک رفت راست(خاقانی)

---

۱ . *امثال و حکم فارسی*، ۱۶۷/۱.

۲ .قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۲۵.

۳ . خطیب، *گلستان*،ص۵۲ .

٤ . شفیعی کدکنی، *دراقلیم روشنایی*،ص۱۳، تهران، ۱۳۷۷، انتشارات آگاه.

۵ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*،ص۶۲.

٦ . نقل از *لغت نامهٔ دهخدا*، مکنی.

واژگـان شناسی: اوشاق: طفل، بچه، نوزاد. در ادب فارسی نیز این واژه بسیار آمده است و معانی متعددی پیدا کرده از جمله پسر ساده روی و زیبا در این بیت از خاقانی:

وَشَقی[۱] ده که دربرم گیرد یا وُشاقی که در برش گیرم

← آزا قانع اؤلمایان ... و ←گئتدی ساققال...

اوشاق باشی آللادئیسان: سر بچه را گول می مالی (بچه گول می زنی).

ع : اِنَّما یُخْدَعُ الصِّبیانُ بِالذَّبیبِ (جز این نیست که فریب داده می شوند کودکان به مویز).[۲]

اوّل اؤلچ سؤرا بیچ : اول اندازه بگیر سپس بُر.

□ صدبار گز کن یک بار بُبر.

ع : قَدِّرْ ثُمَّ اقْطَعْ (اندازه گیر پس ببر).[۳]

اوّل سلام سؤنرا کلام : اول سلام بعد کلام.

در فارسی و ترکی آذری تقریباً به یکسان به کار رفته و هر دو از حدیث نبوی گرفته شده است: «السَّلامُ قَبْلَ الکلامِ» (سلام کردن،پیش از سخن گفتن است).

کرد خدمت مر عمر را و سلام گفت پیغمبر:سلام آنگه کلام[۴] (مولوی)

اول مسجدین ایچی،سؤرا چؤلی : اول اندرون مسجد، بعد بیرون آن.

دربرخی کارها باید خانوادهٔ خود را در اولویت قرارداد، یعنی باید خانوادهٔ خودرا نخست از نیاز درآورد بعد بتوان برای دیگران کاری کرد.

□ چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. □ اول خویش، سپس درویش.

اگر دانی که نان دادن ثواب است خودت می خور که بغدات خراب است

ع : اَلْاَقربُ یَمْنَعُ الْاَبْعَدَ[۵] (افراد نزدیکتر افراد دورتر را منع می کنند).

ایپ قیریلدی جَرّه داغیلدی :طناب پاره شد، جره ریخت.(هرچه درجره بود ریخت)

وقتـی اوضـاع بـه خاطـر حـادث شـدن امری غیر منتظره به هم بخورد و دریافت و تدارک و به سامان کردنِ دوبارهٔ آن دیگر امکان پذیر نباشد، این مثل را آورند.

---

۱. وَشَق : پوستین.

۲. فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی ص۱۶۲.

۳. خطیب، *تاریخ بیهقی*، ۴۰۹/۲.

۴. مولوی، چاپ نیکلسون، *مثنوی معنوی*، ۱۴۲۷/۱.

۵. *امثال و حکم فارسی*، ۲۳۴/۱.

واژگان شناسی: جَرَه[= جَرَق] : خُمچه، سبو.[1] و با تشدید «را» نیز همین معنی را دارد؛ چنان چه درمرزبان نامه آمده است:«و آنک در طریق سِباحت[2]، سخت چالاک نباشد، در معبر جیحون دو جَرَّه برپای خود نبدد.»[3]

☐ هم ریسمان گسست هم دوک شکست. ☐ بند را آب برد.

ور ز رنج تن بود وز درد سوک　　　　ریسمان بگسست و هم بشکست دوک(مولوی)

ایپک دن قئزیل اؤلماز :(مندن ده نه ظالم چیخار اؤغلوم نه قصاص چی / بیر دفعه بونی قان کی ایپک دن ...)[4]: از ابریشم [که ظریف است] طناب زمخت درست نمی کنند.

آنکه ظریف و حسّاس و عاطفی است، شخصی ظالم و قلدر و بی عاطفه نمی شود.

واژگان شناسی : ایپک : ابریشم که نرم و لطیف است برعکسِ قئزیل که از موی بز بافند و زبر است و خارش آور.

ایپی اوستونه اؤدون یـیغماق اؤلماز : روی طناب او نمی توان هیزم جمع کرد(طناب او قابل اعتماد نیست و پاره می شود).

به او نمی شود اعتماد کرد و هر آن امکان سهل انگاری یا خیانت از او می رود.

☐ با طناب او نمی شود به چاه رفت.

ریسمانی است سست صورتِ جاه　　　　تو بدین ریسمان مرو درچاه[5]

گیلکی :قولش را باید روی یخ نوشت.[6]

ایپین قیرمیش دانا : گوسالهٔ طناب پاره کرده.

وحشت زده و گریزان از آدمی .

اوشاق دئمه ایپین قیرمیش دانا دئه!　　بیر دانادا دئمه اؤتوز دانا دئه! [7] (شهریار)

---

۱. نیز ر.ک *فرهنگ معین*،ذیل جره .

۲. سِباحت: شناوری .

۳. خطیب، *مرزبان نامه*، ص۱۵۵ .

٤. *کلیات اشعار ترکی شهریار*،ص٦٢ .

۵. نقل از *لغت نامه دهخدا*، ریسمان .

٦. پاینده، *مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم*،ص۵۰ .

۷. *کلیات اشعار ترکی شهریار*،ص٥٤ .

ضرب المثلهایی که در مورد ایت (سگ) آمده است.

سگ، چه در ادبیات ترکی آذری و چه در ادبیات فارسی نماد «نجسی و پلیدی» است[۱] و در کنار این، نقش‌های دیگری نیز ایفا می کند، چون کمک کار زندگی و گاه موجودی که درهمه جا هست و از این حیث نماد کسانی است که چون علف هرز همه جا روییده اند، و در مثل هست که گویند: «ایته داش آتئیسان، ... ده یئی (به سگ سنگ می زنی به ... می خورد، مثلاً اگر دکتر زیاد باشد گویند به دکتر می خورد، یعنی دکتر دراین شهر زیاد است)؛ و آن گونه که در این حکایت آمده است: «یکی از شعرای سمرقند پیش ایشان (عارف جام، جامی)نشسته بود، یکی از اهل مجلس از او پرسید که در شهر شما شاعر بسیار است یا نی؟ گفت در شهر ما شاعر از سگ بیشتر است ؛ ایشان (جامی) فرمودند که در شهر ما باری از سگ کمترست».[۲]

ایت ایتی گؤرنده قویروغون بودونا قیسار :سگ چون سگی دیگر بیند،دُم خویش را در لای پاهای خود جمع می کند.

⟵ ده لی ده لیه...

ایت ایتینن بؤغوش دی اؤغرویا گیراوا دوشدی :سگ با سگ درآویخت، بهانه دست دزد داد.

ایت ایتینن ساواشدی یؤلچی آرادان چیخدی :سگ با سگ درآویخت،گدا ازمعرکه گریخت.

فرصت طلبی که از حادث شدن امری -که در اصل به او مربوط نیست- استفاده کند، چنانچه دزد گیر افتاده دعوای دو سگ را بهانه کند و ...

واژگان شناسی: یؤلچی(گدا،سائل):مرکب از یؤل(راه) + چی(پسوند دارندگی)یعنی کسی که کارش راه سپَردن و خواستن است.

ایت تولادان میندار : سگ از توله بدتر.

☐ صد رحمت به آن دیگری. ☐ هردو از یک قماشند. ☐ از سروته یک کرباسند.[۳] ☐ سگ زرد، برادر شغال است. ☐ دو لنگهٔ یک خرواراست.[۴]

---

۱. خاقانی می‌گوید: سری دگر به کف آور که در طریقت عشق / سزاست این سرِسگسار، سنگسار سزا
سگسار یعنی مثل سگ پلید(دهخدا).(دکتر ضیاءالدین سجادی، *دیوان خاقانی شروانی*،ص۱۱)

۲. مولانا فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص ۲۳۶. این حکایت به گونه ای دیگر در تذکرهٔ دولت شاه (ص۲۰۳) به سعدی و همام تبریزی نسبت داده شده است.

۳. *امثال وحکم فارسی*، ۱۳۴/۱.

۴. *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۷۷.

ع. الحُبارَی خالةُ الکَرَون (هوبره خاله قلیله (نوعی کبک) است).[1]

ایـت گئتدی،ایپ ده گئتدی،آت دا گئتدی : سگ هم رفت،طناب هم رفت،اسب هم رفت.

حادثه ای اتفاق افتاد که همه چیز به یک باره از دست رفت.

ایت مؤتالدان[یا،دئریدن] ال چکدی مؤتال ایتدن ال چکمه دی : سگ از پوست دست کشید، پوست از سگ دست نکشید.

☐ پوسـت از سـر من دست بر نمی دارد. ☐ ما دست از خیک پنیر برداشتیم خیک از ما دست بر نمی دارد.

من دست ز چشم داشتم مدتهاست   چون چشم ز من دست ندارد چه کنم!

ایتیم ده وار کؤتوم ده وار : سگ هم دارم نان هم دارم.

نـیازی بـه دیگـران نداریم،چـنانچه کسی بگوید،در محلّهٔ خود، دختر هم داریم پسر هم داریم و دختر به بیگانه نمی دهیم.

واژگـان شناسـی : کؤتوم،نانی است که هنگام پخت،به دیوارهٔ تنور نچسبد و بیفتد و ضایع شود؛ این نوع نان را معمولاً به سگان دهند.

ایتین قویروغون کسمه گینن،قؤیون اولماز :سگ به بریدن دمش،گوسفند نگردد.

در مـثل بـه کسـانی گفـته مـی شـود کـه بخواهند با تغییر ظاهر، خود را جای دیگری بنشانند که چون سرشت آنها نادرست است،رسوا شوند.

☐ دُم سگ راست نشود. ☐ نیش کژدم و دم سگ را اگرچه بسیار بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند، چون بگشایند به قرار اصل باز رود و به هیچ تأویل علاج نپذیرد.[2]

ایت هورر[3] کاروان کئچر : سگ لاید[4] و کاروان گذرد.

به حر ف‌های خیلی‌ها نباید توجه کرد، چرا که کارشان حرفهای بیهوده گفتن است .

---

۱ .قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۲٤.

۲ . قریب، *کلیله و دمنه*،ص۸۳

۳ . هورماک: عَف عَف کردن سگ را گویند. (میرزا مهدی خان استرآبادی، خیاوی،، *سنگلاخ*، ص۲۵۲)

٤ . لاییدن : در اینجا یعنی عوعو کردن سگ (معین، لاییدن.)

□ از عرعر خر کسی نرنجد. □ ماه می تابد سگ عوعو می کند. □آواز سگان کم نکند رزق گدارا. □گر سگی بانکی کند بربام کهدان،غم مخور.[۱] □ قیمت کالا نگردد کم به طعن مشتری.

زان همه بانگ و علا لای سگان　　هیچ واماند ز راهی کاروان

یا شب مهتاب از غوغای سگ　　کندگردد بدر را در سیر تک (مولوی)

ع : لا یَضُرُّ السَّحابَ نُباحُ الکَلْبِ (زوزهٔ سگ به ابرها ضرری نرساند).[۲]

ایت ییئسین تانیمئی: سگ، صاحبش را نمی شناسد.

هرج و مرجی ایجاد شده که حتّی سگ- که درشناسایی صاحبش حسّ قوی دارد- سردرگم مانده است.

□ حسینقلی خانی است.

نیز ← آرا قاتیشیب...

ایچیم اؤزومی یاندیرئی چؤلوم اؤزگه نی[۳]: درونم، خودم را می سوزاند، برونم دیگری را.

این مثل را کسی می گوید که مردم او را به ظاهرش بشناسند و قضاوت کنند، اما دردرون او و در محیط خانهٔ او چیز دیگری حاکم باشد که با تصور مردم مطابقت نکند.

□ درونش خودش رامی کشد، بیرونش مردم را.[۴] □صورت خود را با سیلی سرخ نگه داشتن.
□گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده (سعدی) □ آفتابه لگن شش دست،شام و ناهارهیچ چیز.
□آش نخورده و دهان سوخته.[۵]

به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام

خون دل عکس برون می دهد از رخسارم (حافظ)

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع　　که سوزهاست نهانی درون پیرهنم (حافظ)

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۷۰/۱ .
۲. قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲٦٦ .
۳. در ترکی قشقایی: یازیم اؤزگه یی یاندیریر، ایچریم اؤزومو (مردانی رحیمی،*آتالار سوزو*، ص۲۳۷)
٤. *امثال و حکم فارسی*، ۳۹/۱ .
۵. *امثال و حکم فارسی*، ۳۹/۱ .

برق را در خرمن مردم تماشاکرده است

آنکه پنداردکه حال مردم دنیا خوش است (صائب)

گیلکی : برای ما از بزرگی و اشراف منشی،دیرشام خوردن مانده است.[۱]

ع: وَ رُبَّمـا ضَـحِکَ المَکْـروبُ مِـنْ عَجَـبٍ/ فَالسِّنُّ تَضْحَکُ و الأَحْشاءُ تَضْطَرِبُ (بسا بلا و محنت رسیده از پیش آمدی شگفت به خنده می افتد، پس دندان می خندد و در همان حال اندرون پریشان است.)[۲]

نیز ← فضولی درد الینن...

أیری آغاج قؤیسا،ایش دوزئلر : چوب کج بگذارد کارها درست می شود.

«چوب کج» نماد شخص «ناتراشیده» است. این گونه افراد با حرف‌های نا سنجیدهٔ خود مانع از دست یابی به یک نتیجه و سر و سامان یافتن کارها می شوند.

به یک نا تراشیده در مجلسی برنجد دل هوشمندان بسی (سعدی)

أیـری اؤراق دوز اؤلمـاز کوهـنه پامبوغ بئز اؤلماز : داس کهنه، راست نشود|که اگر بشود دیگر داس نیست| پنبهٔ کهنه،پارچهٔ عالی نمی شود.

داس، خاصیتش بـه کـج بودنـش اسـت و راسـت نباشـد. گروهی ذاتشان خراب باشد و اصلاح نپذیرند.

☐ ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت. ☐خر، خر است تاچشمش کور،شود.

ع: الرَّدِیُّ رَدِیءٌ کُلمَّاجَلَوْتَهُ صَدِیَ (ناخالص را هرچه صیقل دهی زنگارش نمایان شود).[۳]

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بد است

تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است(سعدی)

نیز← ایتین قویوغون...

ایسته دی ثـاواب ائلـیه کباب ائله دی : خواست ثواب کند کباب کرد؛ گاهی نیز بدین صورت به کار برند: آمدم ثواب کنم کباب شدم.[۴]

☐ خواستم قاتق نانم باشد قاتل جانم شد.[۵]

---

۱ . پاینده، *مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم*، ص.

۲ . خطیب، *مرزبان نامه*، ص۱٦٤

۳ .قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۷۰.

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ٤٤/۱.

۵ . رضازاده ملک، *گویش آذری*،ص۱۱۲

نیز ⟵ثاواب ائله مکدن ..   و ⟵ مثل بعدی

ایسته دی قاش قؤیا ویردی گؤزون ده چیخارتدی: خواست ابرویش را درست کند زد چشمش را هم در آورد.

☐ یار شاطر باش نه بار خاطر. ☐ اگر گل نیستی خار هم مباش.[1]

اگر باری ز دوشم برنداری   چرا باری به سربارم گذاری[2]

ع: اِن کُنتَ ناصِری فَغَیِّبْ شَخصَکَ عَنّی (اگر می خواهی یاریم کنی گورخود را گم کن).[3]

ایستی کورسونون باشی حکمی رواندی آرواد نه بیلئی داغدا بوراندی : حکم کرسی گرم جاری است (اتاق گرم است) زن چه داند که در کوه بوران است.(زنی که زیر کرسی گرم نشسته باشد از بوران و سرمای کوه خبر ندارد).

☐ پیاده از سواره خبر ندارد. ☐سیر از گرسنه خبر ندارد.

تو را شب به عیش و طرب می رود   چه دانی که بر ما چه شب می رود(سعدی)

ایش‌برعکس گئلنده،خشیل دیش‌سیندرار: کار،چون راست نیاید خشیل هم دندان شکند. (خشیل[4] که غذایی نرم و راحت الحلقوم است و اصلاً نیازی به جویدن ندارد، دندان می‌شکند)

☐ بخت اگر برگردد شپش هم به آدم پشت پا می زند.

ایش بیتدی خاطر ایتدی : کار تمام شد خاطر هم فراموش شد.

اینکه محبت کسی را تا وقتی به او نیاز داریم،در دل داشته باشیم و چون نیاز ما به او تمام شد محبت او نیز در دل ما تمام شود.

☐چو بِه گشتی،طبیب از خود مرنجان. ☐ تا پول داری رفیقتم،رفیق بند کیفتم. ☐چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن(سعدی)

بی بلا نازنین شمرد او را   چون بلا دید در سپرد[5] او را (سنایی)

شیرین در شکایت از خسرو که او را فراموش کرده و با جفتِ رومی خود، مریم نشسته، می گوید:

---

۱ . *امثال و حکم فارسی*، ۱۹۳/۱.

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱۹۳/۱.

۳ . قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۷۲.

٤ . خشیل:ر.ک دؤشاب سیز...

۵ . درسپردن :ترک کردن،واگذاشتن

جفا زین بیش؟ کاندامم شکستی　　چو نام آور شدی نامم شکستی

عمل داران چو خود را ساز بینند　　به معزولان ازین به باز بینند

به معزولی به چشمم درنشستی　　چو عامل گشتی از من چشم بستی[۱]

ع : مَـن واداکَ لِاَمر زال حین زواله[۲] (حدیث) :آن که تو را از چیزی دوست گیرد چون آن چیز بشد تو را دشمن دارد.

نیز ← باغدا اریک واریدی ...

ایشته میین دیشته مز : هرکه کار نکند، نخورد.

☐ گنج خواهی در طلب رنجی ببر. ☐ روزی هرکس به قدر همت اوست.

نابرده رنج گنج،میسّر نمی شود　　مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.(سعدی)

ع : لَمْ تَکونوا بَالِغیهِ الّا بِشِقِّ الْاَنْفس (نتوانید برد از شهری به شهر دیگر جز به مشقت).[۳]

مَنْ لَمْ یَحْتَرِفْ لَمْ یَعْتَلِف (هرکس پیشه ای نگیرد طعامی نخورد).[۴]

نیز ← سندن حرکت ... ← گئزن اياغا...

ایگیدی جاوان ساخلار یاخشی آرواد یاخشی آت (عزیزی ام یاخشی آت/ نشان گؤتور یاخشی آت/ ایگیدی...): گرد [= یل،پهلوان،جوان] را، جوان نگه دارد، زن خوب،اسب خوب.

ع: ثَلٰثَةٌ تَحْمِی العَقْلَ و النَّفْسَ الزَّوجَةُ الجَمیلةُ و الأخُ المؤانِسُ و الکَفافُ مِنَ الرِّزْقِ (سه چیز جان و خرد را پاس دارد : زن زیبا و دوست همدم و کفاف روزی).[۵]

نیز ← آریق آت ...

ایگید أمگ ایتیرمز (حیدربابا ایگید أمگ ایتیرمز/ عمر کئچه ر افسوس بره بیتیر مز)[۶]:

جوانمرد، حقِ نیکی[یا حقّ نان و نمک] نگه دارد.

واژگان شناسی : أمگ [=أمک Amak] : رنج و زحمت باشد و مخفّف ایمکاک است.[۷]

---

۱ . حکیم نظامی گنجه ای،*کلیات خمسه*، ص۲۵۷

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱۷۵۱/٤

۳ . نحل، ۷.

٤ . عبید زاکانی، *رسالهٔ دلگشا (نوادرالامثال)*، تصحیح و ترجمه و توضیح: حلبی ع.ا.، ص۳۱۵.

۵ . سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص٦۹۷.

٦ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*،ص۳۲.

۷ . فرهنگ سنگلاخ، امک.

ایلانـون قویـروغون أیاغلاماسؤن قئییدیب سنی چالماز: چـون دُم مار را زیر پا نگذاری تورا نمی گزد.

☐ مار شخص خوابیده را نمی زند. ☐ دم مـــار را گرفته است. دَمِ لانهٔ زنبور خوابیده است.

☐ به دُم مار خفته پا مگذار.

گیلکی: تا سگ را چوب نزنی آدم را نمی گیرد.[1]

ع : أُتْرُكِ الشَّرَّ يَتْرُكْكَ (شر را رها کن تا رهایت کند).[2]

نیز ← آتانا آتاللار

ایلان ویران آلا چاتیداندا قوْرخار : مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد.

این مثل در ادب فارسی به گونه‌های دیگر نیز آمده است:

سگِ گزیده [گرگ گزیده] از آب می ترسد. چنانچه خاقانی گوید:

سگ گزیده از آب ترسد از آن ترسم از آب دیدگان برخاست

یوسفا گرچه جهان آب حیات است ازاو بی تو چون گرگ گزیده به حذر باد پدر

سـگ هـاری درعیـن حـال کـه تشـنگی زیـاد دارد بـه واسـطهٔ انقباضات شدید و بسیار دردناک عضـلات حلـق نمـی توانـد آب بخـورد و حتـی از آب مـی ترسد و اصطلاحاً این عارضه را «خوف الماء» گویند.[3]

سنبل اسیر زلف تورا دام وحشت است افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان (سلیم)[4]

چنان ز مرگ بترس از سیه سپید موی که مرد مارگزیده ز شکل پیسه[5] رسن (سنایی)

مردمان گویند این عشق سلیم است آری به زبان عربی مارگزیده است سلیم[6] (معروفی)

عـرب بـه مارگـزیده کـه معمـولاً امـید بهبود و زندگی او نمی رود «سلیم»- یعنی تندرست و بی گـزند- مـی گویدتا امیدوار به بهبود او باشد.چنانچه بیابان پرمخافت و بی آب و علف را که همواره

---

۱. پاینده، *مثلها و اصطلاحات گیل ودیلم*، ص۷۸ .

۲. قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*،ص۲۸.

۳. *فرهنگ معین*، هاری

٤. *امثال و حکم فارسی*، ٤/ ۱۸۸

۵. پیسه :ابلق، سیاه و سفید.

٦. صفا، *گنج سخن*، ۱۰۱

خوف گم شدن و از راه بی راه گشتن درآن می رود،-تیمنّاً و تفؤّلاً- مفازه یعنی جای رستگاری و نجات گفته اند.[1]

اینک هئچ واقت بوزؤ سون ایاغلاماز : گاو هیچ وقت گوساله اش را زیر پا نمی گذارد.

⟵ قؤیون قوزوسون باسماز

ایـندی اؤلان اؤلـوب کئچنلر کئچیـب: اکنون آنچه شدنی بود شد و آنچه گذشتنی بود گذشت.

تأسّف سودی ندارد.

□ رفت آنچه رفت . برگذشته‌ها صلوات.[2]

مکن یاد از گذشته کار گیهان که کار رفته را دریافت نتوان. (اسعدگرگانی)

ع : مَضی ما مَضی (گذشت آنچه گذشت)[3]

نیز ⟵ جالان سو

آییلن باشی قیلیج کسمز: سری [که از تواضع] خم شده باشد شمشیر نمی برد.

مثل در مورد تواضع و برکات آن است.

چرا چو لالهٔ نشکفته سرفکنده نه ای که آسمان ز سرافکندگی ست پابرجا[4](خاقانی)

---

۱ . انزابی نژاد، چهارمقاله،ص۱۵٤.

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ٤/ ۱۷۱٦.

۳ . امثال و حکم فارسی، ٤/ ۱۷۱٦.

٤ . ضیاءالدین سجادی، *دیوان خاقانی شروانی*، ص۱۱.

ب

بابام اؤلدی وَلوَلَه‌دن یا زلزله‌دن : بابام مُرد، از وَلوَله یا زلزله.

اینکه بیهوده دنبال علتی بگردیم که در اصل قضیه تأثیری ندارد، و این مثل را برای پایان دادن به این مشاجرات آورند. نیز برای پرهیز از اطناب کلام گویند.در این باره حکایتی است که شنیدن آن خالی از لطف نیست:

مردی روستایی در کنار مزرعهٔ خویش سفره ای پهن کرده،مشغول خوردن بود. رهگذری طمّاع به او نزدیک شده و بعد از سلام و احوال پرسی و تعارف از طرف روستایی،شریک سفره اش می شود .مرد طمّاع و زیرک در حین خوردن سؤالاتی از مرد روستایی و نحوهٔ درگذشت پدرش می کند و او شروع به شرح کامل ماجرا کرده درآخرِ کار متوجه می شود ازغذا چیزی نمانده و به نقشه مرد رهگذر پی می برد وچون می خواهد تلافی کند،می گوید: حالا تو بگو ببینم پدر توچگونه مرد، و اوجواب می دهد، هیچ، تب کرد و مرد.

بارماقویی نشان وئرسؤن بیلنگویی توتارلار : انگشت خود را نشان دهی مُچَت را می گیرند.

اؤضاع خراب است ؛ محیط خفقان آور است ؛ از کوچکترین حرف و حرکت تو، طوماری علیه تو درست می کنند.

مثل فارسی«خر را از گاو نشناختن» به این مضمون نزدیک تر است و این بیت ازمولوی:

چونکه بی تمییزیانمان سرورند　　　صاحب خر را به جای خر برند[1]

باش عرشه ده چاتدیرسا، سراب اردبیل اؤلماز(چؤق داکی سرابون سویی وار یاغ- بالی واردیر باش...)[2]: سراب اگر سربه فلک هم کشد، باز اردبیل نمی شود.

گاهی می گوییم آسمان بروی و زمین بیایی بازهم فلانی نمی شوی.

مهتر نشود گرچه قوی گردد کهتر　　　گاهی نشود گرچه هنر دارد چاهی(قطران)

خر عیسی اگر به مکه برند　　　چون بیاید هنوز خر باشد

---

۱ . مولوی، مثنوی معنوی، نسخهٔ نیکلسون، ۵/ ۲۵٤۵.

۲ . کلیات اشعار ترکی شهریار، ص٦۲.

باشلی باشین ساخلاسین : هرکه سری به تن دارد (قادر به نگهداری از خود است) از خود نگهداری کند.

بدون اینکه از دیگران کمک بخواهی خود، به فکر خود باش.

بـا شووا کول تؤک سؤن اوجادان تؤک :خواهـی که خاک برسرخویش کنی ازبلندی بریز.

اگر خواهی خطر کنی برای کار بزرگی خطر کن.

☐ اگـر خـاک هـم بـر سـرت مـی کنی، پای تل بلند.[۱] ☐ چو دل دادی به دلبند نکوده(پوریای ولی)

همت از مردمان نیک طلب   خاک از تودهٔ کلان بردار[۲] (ابن یمین)

گر به سر بر خاک خواهی کرد ناچار ای پسر

آن به آید کان ز خاکی هر چه نیکوتر کنی (ناصر خسرو)

ع : اِذا کُنْـتَ لابُـدَّ مُسْتَّرِباً / فَمِنْ اَعْظَمِ التَّلِّ فَاستَّرِبِ (هرگاه ناچار شوی که خاک برسر بریزی، از تلّ بلندتر بریز).[۳]

باشون گیرمیین یئره باشووی سؤخما : سرمکن به جایی که سرت نمی رود.

در چیزی که به شما مربوط نمی شود و از دستِ شما کاری برنمی آید، دخالت نکن .

با اندکی تسامح به این مضامین نزدیک تر است:

☐ هرکسی را بهرِ کاری ساختند.

کاری که نه کار توست مسپار[۴]   راهی که نه راه توست، مسپر.[۵]

ع : لاَ تَسْعَ فِـی الْاَمْـرِ حَتَّـی تَسْتَعِدَّ لَهُ / سَعْیٌ بِلاعُدَّةٍ قَوْسٌ بِلا وَتَرِ (درکاری مکوش تا آنگاه که آمادهٔ انجام دادنِ آن باشی، کوشش بی آمادگی کمانی بی زه است).[۶]

باشوی یارئی، اتگووه، قوْز دؤلدیرئی: سرت را می شکند، دامنت را پر از گردو می کند.

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۲۰٦.

۲. نقل از *لغت نامه دهخدا*، خاک.

۳. عبید زاکانی، *رسالهٔ دلگشا (نوادر الامثال)*، تصحیح و ترجمه و توضیح: حلبی، ع.ا، ص ۳۱۲.

٤. مسپار: در این جا یعنی انجام نده، فعل امر از سپاردن. مسپر: مرو و پای منه فعل نهی از سِپَردن که به صورت سپاردن نیز می‌آید. (سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۱۲۷)

۵. سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص ۱۲۷.

٦. سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص ۲٤۹.

خوبی‌هـای خود را با بدی‌های خود، خراب می کند؛ هم خوبی می کند و هم باکاری نسنجیده ارزش آن خوبی را ازبین می برد.

☐ گاو نُهْ منْ شیرده. ☐ فلان خُردبین و بزرگ زیان است.[۱]

ع : فُلانٌ يَبْنى قَصراً و يَهْدِمُ مِصْراً (فلان بنا می کند قصری و ویران می سازد شهری).[۲]

باغا، باخارسان باغ اؤلار باخمازسان داغ اؤلار : اگر به باغ برسی، باغ می شود و نرسی کوه [و بیابان].

می خواهی نتیجهٔ خوبی ببینی تلاش کن و به چیزمورد نظر برس.

بـاغدا اریـک واریدی سلام علیک واریدی باغدان اریک قو تاردی سلام علیک قوتاردی:

در باغ اریک (قیسی) بود سلام و علیک هم بود اریک که تمام شد سلام و علیک هم تمام شد.

اشاره به دوستان دروغین و مگسان دور شیرینی دارد.

این دغل دوستان که می بینی   مگسانندگرد شیرینی (سعدی)

سبویی چون شود خالی جدا پیمانه می گردد

به وقت تنگ دستی آشنا بیگانه می گردد (حافظ)

نیز ← ایش بیتدی...

باغدا گوله باخارلار: گل را در باغ تماشا کنند [=گل در باغ برای تماشا است] •

گـل درباغ برای تماشاست و این نیک است اما گاهی برای توجیه چشم چرانی آورده می شود، یعنی تو چون گلی و من حق نگاه کردن به تو را دارم.

بالیق توتان گئرک اؤزون سوآ ویرا : ماهیگیر بایدکه خود را به آب زند.

باید دست به خطر زد که بی تلاش و خطر چیزی به دست نمی آید.

☐ بـازی اشـکنک دارد سـر شکسـتنک دارد.   ☐ هرکه از خطر بپرهیزد خطیر نگردد.[۳]

☐ درکارگـاهِ جبر و قدر چنین بسته اند[۴]که تا تو در بست و گشاد کارها میان جهد نبندی، تورا هیچ کار نگشاید.

---

۱ . فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمدگلچین معانی، ص۱٦٤.

۲ . فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمدگلچین معانی، ص ۱٦٤.

۳ . انزابی نژاد، *کلیله و دمنه*، ص۷۹.

٤ .بسته اند: نگاشته و تصویر کرده اند(خطیب، *مرزبان نامه*، ص۹۹)

فدایی ندارد ز مقصود چنگ   و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
به دریا مرو گفتمت زینهار   و گر می روی تن به طوفان سپار[1] (سعدی)
گردِ دریا و رودِ جیحون گرد   ماهی از تابه صید نتوان کرد[2]
ز دشمن کی حذر جوید خطرجوی   ز دریا کی بپرهیزد گهرجوی[3]
(اسعد گرگانی)

ع : مَنْ لَمْ یَرْتَکَبِ الأهوالَ لَمْ یَنَلِ الأموالَ (هرکس با سختی‌ها و امور ترسناک درنیاویزد، به خواسته‌ها دست نیابد).[4]

نیز ← قاچان ییخیلماقینا باخماز

بؤرکی باشا قؤیان گَرَک بؤرکینه ده بیر یارشا (بیرده بلالی باشا نئچون، یانینا سوپورگه باغلاسین / بؤرکی...)[5] :کسی که کلاه سرش می گذارد باید به کلاهش هم بیارزد.

هر صاحب منصبی باید لیاقت و شایستگی آن منصب را داشته باشد.

□ نه هر سر به کلاهی سزای سالاری.

بؤ غؤ لان، الین کؤ پوگه ده آتار : غریق، دست به هر حبابی برد.

دلت با یار دیگر زان بپیوست   کجا غرقه به هر چیزی زند دست[6] (اسعد گرگانی)
فرو مانده مردم به گرداب در   زند چنگ در هر گیاه، ناگذر[7] (ادیب)
مرد غرقه گشته جانی می کَند   دست را در هر گیاهی می زند[8] (مولوی)

ع : ألغَریقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حشیشٍ : غرقه برهرگیاه خشک چنگ می زند.[9]

گیلکی : آب اگر زور بیاورد قورباغه زنجیر پاره می کند.[10]

---

۱ . یوسفی، غ.ح.، *بوستان سعدی*، ص۱۱٤.
۲ . خطیب، *مرزبان نامه*، ص۱۰۰.
۳ . اسعد گرگانی، محمد روشن، *ویس و رامین*، ص۳٥٦، ب۲۰
٤ . عبیدزاکانی، *رسالهٔ دلگشا(نوادر الامثال)*، تصحیح، ترجمه و توضیح: حلبی،علی اصغر، ص۲۸٦.
دکتر حلبی توضیح داده اند که «ریشهٔ این مثل در محاضرات (۱۳۷/۳) راغب اصفهانی است، و در آنجا به جای «الاموال» الآمال» دارد، و همین مناسب تر است.»(همان صفحه)
٥ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*،ص۱۳۰.
٦ . اسعد گرگانی، محمد روشن، *ویس و رامین*، ص۲۷۲،ب۲۷.
۷ . *نقل از امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۲٦٤.
۸ . مولوی، *مثنوی معنوی*،نسخهٔ نیکلسون، ۱/ ۱۸۱۷.
۹ . *نقل از امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۲٦٤.
۱۰ . پاینده، *مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم*، ص۳.

بئله بیلیردیم کی چؤرگ ایچینده حالوا وار: می پنداشتم که در میان نان حلوا است.

چه خیالات خوش در سر داشتم می پنداشتم به نان و نوایی رسیده ام یا خواهم رسید.

□ این اصطلاحات به این مضمون نز دیک تر است : نَردخیال پختن، سودا پختن.[۱]

«سراب» در ادبیات ما نماد «خیال‌های باطل و پوچ» است.

بئله دیگ بئله چغندر : آن چنان دیگ، این چنین چغندر.

این مثل را مرحوم دهخدا چنین آورده است:« بله دیگ بله چغندر» و داستان چنین است: ترکی می گفت : مسگران اُلکهٔ[۲] ما دیگ‌ها سازند هر یک چندِ خانه ای شود؛ شنونده گفت: در روستای ما چغندرها آید هر یک هم چندِ خرواری گفت : چنین چغندر را در کدام دیگ پزند. گفت: در دیگ مسگران اُلکهٔ شما.[۳]

واژگان شناسی: بیله[beyla] و [bela]: یعنی همچنین و آن را [boyla] و شویله [soyla] هم گویند.[۴]

بئله سؤز دانیشئیسان، پیش میش تؤیوقون گولمئگی گئلئی: جوری حرف می زنی که مرغ پخته هم خنده اش می گیرد.

حرف‌های تو واقعاً مضحک و خنده دار است.

بئله کئچل دوی کی قاتماغی یئره دوشه: کچلی نیست که پوستهٔ چرکین سرش راهم به زمین بریزد!

خیلی زیرک است؛ همان است که درفارسی می گویند:دُم به تله نمی دهد.

بِش گون دونیا خؤش گون دونیا : پنج روز دنیا و خوش روز دنیا.

در این دنیای پنج روزه باید خوش بود؛ خوش بودن یعنی درقید تعلقات نبودن.

ع : در قرآن آمده است: یُریدُ الله بِکُمُ الیُسْر و لایُریدُ بِکُمُ العُسْر[۵] : خداوند برای شما آسانی خواسته است و برای شما تنگ دستی نخواسته است.

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ٤/ ۸۰۸.

۲. اُلکه:لفظ ترکی است به معنی سرزمین.

۳. *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ٤٦٢.

٤. میرزا مهدی خان استرآبادی، *سنگلاخ*، ص۸۲.

٥. بقره، ۱۸٤

واژگـان شناسـی:واژهٔ «گـون» (روز) با واژهٔ گون(خورشید) یکٔ چیزند،چراکه عامل ایجاد روز خورشید است و با واژهٔ گونَش(خورشید یا طلوع خورشید) گونَشیره (روزمرّه) هم خانواده است.

رباعیات خیام پرورندهٔ همین مضمون است:

چون عُهده نمی شود کسی فردا را   حالی خوش دار این دل پر سودا را

مِی نوش به ماهتاب ای ماه که ماه   بسیار بتابد و نیـابد ما را[1]

دل به کف غصه نباید سِپُرد   اوّل و آخر همه خواهیم مرد[2] (ایرج میرزا)

نیز ← ابله اؤدور...

بش بارماغین، بئشیده بیر اؤلماز : پنج انگشت دست با هم برابر نمی شوند.

همه با هم برابر نیستند، تفاوت‌های فردی را باید در نظر گرفت.

☐ پنج انگشت دست برادرند برابر نیستند.[3]

نه هر تیغی بود با زخم هم پشت   نه یکسان روید از دستی ده انگشت[4] (نظامی)

بوردا منم بغدادا کؤر خلیفه : اینجا من و در بغداد خلیفهٔ کور.

مستکبر و خـود خـواه را گویـند. یـا کسـی که افتخارات و بزرگی دیگران را به حساب خود بگذارد.

☐ مـن ایـنجا و خلیفه در بغداد. ☐ این منم طاوس علیین شده . ☐ من آنم که آقا محمد خان قلعهٔ شوشی را گرفت.[5] ☐ من آنم که ضحاکٔ را کاوه کشت.

من آنم که رستم به اسفندیار   ز تیر دو شاخه جهان کرد تار[6]

بورنونون توشینان گئدئی : در راستای بینی خود حرکت می کند.

فقط حرف خودش را قبول دارد و به حرف دیگران هر چقدر هم بگویند اعتنایی ندارد.

واژگان شناسی: توش[= تورش]: سمت و سو.

---

۱. خیام، *رباعیات*، شرح فروغی،ص۸۹ .

۲. ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۱۵۷.

۳. *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۵۱۲ .

٤. نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۳۷ .

۵. *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۱۷۳۷ .

٦. امثال و حکم،ج۱،ص۱۷۳۷ .

بـــولاردان فاطیا تومان اؤلماز= بوننان فاطیا تومان چیخماز: ازاین ها، برای فاطـی [= فاطمه] تومان [=دامن] نمی شود.

این مقدار پول یا قماش یا...کافی نیست تا مقصود حاصل شود.

☐ اسبابِ حلوا ناتمام است.

بونـا دئیـیر قـاچ چاپـاری اؤنـا دئییر وور شکاری[1]: به این می گوید: زود فرارکن به او می‌گوید: شکار را بزن.

⟵ دؤشانا دیننن قاچ ...

بویون کی جوجه دونن کی تؤیوقا جیک جیک اؤرگئدئی : جوجه امروزی به مرغ دیروزی، جیک جیک کردن یاد می دهد.

جوجه امروز یعنی جوان نورسیده وکم تجربه و مرغ دیروزی یعنی جهان دیده وباتجربه.

☐ جوجه امسال از مرغ پارسال ایراد می گیرد.

نیز ⟵نه نه گئزن آغاجی...

بـیرایل سیچان یئدی بیرایل اوچان یئدی بیرایل ده نوکرون قؤچان یئدی: یک سال [محصول] را موش خورد یک سال پرنده یکسال هم نوکرت قوچان.

اربابـی زمینـی را بـه یـک روسـتایی بـه نام قوچان داد و چون بعد از سه سال بهرهٔ محصول طلب کرد، نوکر فرصت طلب گفت: بیر ایل...

بَـی وئـرن آتیـن دیشـین سـایمازلار [= دیشینه باخمازلار] : اسب پیش کشی خان را، دندان نمی شمارند [= دندانش را نگاه نمی کنند].

☐ این مثل در فارسی نیز به همین گونه به کار می رود.[2]

واژگـان شناسی: بی :[= بگ،بیگ] خان،بزرگ وآقا. در فارسی هم بدین گونه به کار می رود و همراه با کلمات دیگر چون: بیگم آغا، بیگ لر بیگ (خان خان ها)

نظـر زبـان شناسـان ایـن اسـت کـه ایـن واژه در اصـل همـان بَـغ [= فـغ و مغ] می باشد که در واژه‌هایی چون: بغداد، بَغرو، فغفور، دیده می شود.[3]

---

۱ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص ۲۱۰.

۲ . ن.ک *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۱۶۱.

۳ . نیز ن.ک کیهان فرهنگی،شهریور ۷۱، ص۱۷، *آذر،آذربایجان،آذری*، زنده یاد استاد سید محمد محیط طباطبایی.

بیر گونون شاهلیقی دا شاهلیق دی : یک روز پادشاهی هم، پادشاهی است.

یعنی اگرچه عمر و دوامش کم باشد اما خوشی آن همان خوشی پادشاهی است.

□ احتمالاً برگردانی از همین مثل هاست: سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است. □ شهی گرچه یک روز باشد خوش است.

ع :حَبَّذا الامارةُ ولَوْ عَلی الحِجارهِ[1]:پادشاهی چه خوب است هرچند بر روی سنگ باشد.

بیر ناخیری بیر قؤتورری دانا باتیرار : یک گلّه را، یک گاو گر بیا لاید.

چنانکه از یک گروه همگن و همفکر، یکی افکار دیگرگون و البته منحرف نه مخالف داشته باشد، تأثیر کارکرد گروه را از بین می برد و بلکه باعث رسوایی گروه نیز بشود.

سعدی در گلستان این مثل را چنین پرورده است:

چو از قومی یکی بی دانشی کرد　　نه کِه را منزلت ماند نه مِه

شنیدستی که گاوی در علف زار　　بیالاید همه گاوانِ ده را[2]

که گویا به این گفته از رودکی چشم داشته است :

یکی آلوده ای باشد که شهری را بیالاید

چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن[3] (رودکی)

بیری اؤلمه سه بیری دیریلمز : یکی نمیرد، یکی دیگر زنده نمی شود.

الهی گردن گردون شود خُرد　　که فرزندان آدم را همه بُرد

یکی ناگه که زنده شد فلانی　　همه گویند فلان بن فلان مُرد (بابا طاهر)

افلاک به جز غم نفزایند دگر　　ننهند به جا تا نربایند دگر

نا آمدگان اگر بدانند که ما　　از دهر چه می کشیم نایند دگر (خیام)

«هرقلیطوس[4]»از بزرگان حکمای باستان که «شدن» را نتیجهٔ کشمکش اضداد می داند، معتقد است: «زندگی یکی مرگ دیگری است و عدم این مایهٔ وجود آن است.»[5]

---

۱ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۲۵.

۲ . خطیب، *گلستان*، ص۱۵۱.

۳ . ریخن: آنکه اسهال دارد و آلوده کاری کند و نیز سرگین آلوده را گویند.نیز ر.ک رودکی استاد شاعران،امامی،ص۱۸۱

۴ . Heraclite.

۵ . محمدعلی فروغی، *سیرحکمت در اروپا*، انتشارات زوّار، ص۷.

میرچا الیاده، اسطوره شناس بزرگ رومانیایی در مورد آفرینش می گوید: «پندارهٔ اصلی، این است که زندگی تنها می تواند از زندگیِ دیگری که قربانی می شود، زاده شود.»[۱]

شاید مفهوم دیگرش این باشد که مرگ یکی،دیگری را سودمند باشد چون این بیت :

تا نمیرد یکی به نا کامی　　دیگری شاد کام ننشیند (سعدی)

ع : مَصائِبُ قَومٍ عِندَ قَومٍ فَوائِدُ (روی دادهای بدِ گروهی در نزد گروهی دیگر خوشایند و سودمند است.)[۲]

ع. و قالَ : «حَوادِث الدّنیا هلاکٌ لِقَومٍ و حَیاةٌ لِقَوْمٍ آخَرین».([سقراط] گفت: «رویدادهای جهان هلاک برای قومی و حیاتْ برای قومی دیگر است.)[۳]

---

۱ . الیاده، میرچا، (۱۳۷٤)، *اسطوره، رؤیا، راز*، ترجمهٔ رؤیا منجم، تهران: انتشارات فکر روز، ص۱۸۹.

۲ . سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب،ص۳۵۳. یک مصراع از شعر متنبّی است.

۳ . عبید زاکانی، *رسالهٔ دلگشا (نوادر الامثال)*، تصحیح و ترجمه و توضیح: دکتر علی اصغر حلبی، ص۳۰۱.

پ

پالازا بورون ائلینن سورون : درپلاس باش و با ایل باش.
از ایل و تبار خویش دورنیفت، باشدکه به یاری ایل خویش موّفق گردی .
نیز ⟵ ائلدن آیری دوشن گؤرباگؤر اؤلار

پاییز گلدی قولیبانی تاپیلدی : پاییز آمد و قول بیابانی پیدا شد.
واژگـان شناسـی: قـول:[= غـول] موجودی افسانه ای از نوع دیوان که او را با قدی بلند و هیکلی مهیب، تصور کنند. غول بیابانی : غولی که در بیابان سکنی دارد.[۱]

پولون وار گیریش،پولون یؤخ سوروش: پول داری بستیز،پول نداری بگریز.
امـروزه ایـن مـثل چنان عینیت یافته که صدای پول و اسکناس را به بانگ پَرِ جبرئیل تشبیه کنند، چنان چه گویند صدای پر جبرئیل می آید.[۲]
سـعدی در گلسـتان آورده اسـت: ... و گفـته انـد : هـر که را زر در ترازوست زور در بازوست و آنکه بر دینار دسترس ندارد، در همه دنیا کس ندارد[۳].

چه خوش گفت آن تهی دست سِلَحشور　　　جوی زر بهتر از پنجاه من زور[۴]

□آستین نو بخور پلو.[۵]
ع : النُّقودُ تَحِلُّ عُقُودَ الحُقود (زر و سیم گره‌های کینه‌ها را می گشاید).[۶]
مَنْ قَلَّ دیناره ذَلَّ.[۷]
نیز ⟵ وارلیقا نه دارلیق

پول ألین چیرکی دی گئلر،گئدر: پول چرک کف دست است می آید، می رود.

---

۱. نیز ن.ک *فرهنگ معین*، غول .
۲. نیز ن.ک *لغت نامه دهخدا*، جبرئیل.
۳. خطیب، *گلستان*، ص۳۹۶.
۴. خطیب، گلستان، ص۳۰۶.
۵. *امثال و حکم فارسی*، ۴/ ۱۷۴۷
۶. عبید زاکانی، *رسالهٔ دلگشا (نوادرالامثال)*، تصحیح و ترجمه و توضیح: حلبی ع.ا.، ص۳۱۵.
۷. گروهی از مؤلفان، *گنجینه‌های دانش*، ص۱۲۹۵ .

این دومثل بیان دو نوع نگرش به پول است : اولی نگرشی است رئالیستی نسبت به واقعیتهای جامعهٔ امروزی و دیگری ایده آلیستی؛ نگرش ایده آلیستی داشتن به پول نیک است و متعالی، اینکه نباید وابسته به پول بود و هدف از حیات، متعالی تر ازاین حرفهاست امّا نگرش رئالیستی هم برگرفته از واقعیت‌های جامعه است ؛ به راستی در جامعه امروز ما چه کسی موفق تر است ؟کسی که پول دارد یا آنکه بدان اعتنایی ندارد؟! حتّی به طنز گفته اند که: پول نه تنها چرک کف دست نیست بلکه کُلُر است که نه تنها چرک کف دست را می شوید و می برد، هرچرک دیگر هم که این موجود دوپا داشته باشد، آن را می شوید و می برد.

□آدم پول پیدا می کند پول آدم را پیدا نمی کند. □پول سفید برای روز سیاه خوب است.

□ ز بهرِ سر، افسر، نه سر، بهرِ افسر [۱](فردوسی)

پیشیگین قانادی اؤلسایدی سِرچه نین نسلین کئسردی : گربه اگر بال داشت، نسل گنجشک برمی داشت.

روشن است که این مثل ترجمهٔ تحت اللفظی از این بیت سعدی است:

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین بر داشتی [۲](سعدی)

آن نشنیدی که فلاطون چه گفت مور همان به که نباشد پرش؟[۳](سعدی)

ع: اذا اَرَدَ اللهُ اهْلاکَ نَمْلَةٍ اَنْبَتَ لَها جَناحَیْنِ (چون خداوند نابود کردنِ مورچه ای را مقدر کند، بر وی دو بال رویاند)[۴].

نیز ⟵ الله اششگی تانیدی ...

پیشیگین آغزی أته چاتماز دئیر ای وئرئی : گربه دهنش به گوشت نمی رسد، می گوید بو می دهد.

برخی عرضهٔ انجام کاری را ندارندازآن بد می گویند.

□کلاه کَل راآب برد، گفت به سرم فراخ بود. □ شغال، پوزَش به انگور نمی رسد می گوید تُرش است.[۵]

---

۱ . نقل از امثال و حکم فارسی، ج ۱،ص ۲۱.
۲ . خطیب، گلستان، ص ۲٦۱.
۳ . خطیب، گلستان، ص ۲٦۲.
٤ . سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ٦٦۹.
٥ . ابریشمی،ا، *مثل شناسی و مثل نگاری*، ص ۱٤۲.

پیس گونون عمری آزاؤلار : عمر روز بد کم باشد.

☐ درفارسی بدین صورت آمده است : روزهای سیاه کوتاه است .

عکس این مثل نیز آمده است : روز شادی کوتاه است.

نیز ← قارا گونون عمری آز اؤلار

ت

تؤیدان سؤرا نه ناقارا : بعد از عروسی، نقّاره به چه کار آید؟!

تؤیدان سؤرا بش قیران وئرن چؤخ اؤلار : بعد از عروسی پنج ریال بده، زیاد باشد.

هردو مثل دلالت برانجام کاری دارند که بعد از فوت وقت انجام پذیرد و البتّه بیهوده باشد.

□ نوشدارو بعد از مرگ سهراب. □ قبای بعد از عید برای گل منار خوب است.[1] □ تا تریاک از عراق آرند مارگزیده مرده باشد. □...و امّا از پسِ مرگ عروس، عطر به کار نیاید.[2]

نوشدارو یی و بعد از مرگ سهراب آمدی
نازنین این زودتر می خواستی حالا چرا؟(شهریار)

خون شود روزی که خونش سود نیست
خون شو، آن وقتی که خون مردود نیست[3] (مولوی)

چه سود آنگه که ماهی مرده باشد که باز آید به جوی رفته آبی.

ع : الی أن یَجیءَ التَّریاقُ منَ العراقِ (تا پادزهر از عراق بیاید).[4]

واژگان شناسی: تؤی[=طؤی[5]] : به طور اخص عروسی راگویند و دراصطلاح به جشن و بزم و نیز درمعنی کنایی جنجال به پاکردن نیز باشد.

تؤیوق فالا اوسته یومورتدار : مرغ بر روی تخم قبلی، تخم می گذارد.

سرمایه، سرمایه می آورد. ثروتی باید باشد تا به افزایش آن اقدام نمود.

□ آتش از آتش گل می کند. □ زر، زر کشد. □ پول، پول می آورد. □ روغن روی روغن رود.

نریزد ابر بی توفیر دریا نه بی باران شود دریا مهیّا[6] (نظامی)

ع : الدَّراهِمْ باالدَّراهِمِ تُکْسَبُ.

---

۱ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۵۳۹.

۲ . مسعودی، *مروج الذهب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۲ / ۲۵۳.

۳ . مولوی، *مثنوی معنوی*، شرح کریم زمانی، ۱ / ۳۸۲۲.

٤ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص٦۲.

۵ . درفرهنگ سنگلاخ با «ط» آمده است.(ص۱۸۸)

٦ . حکیم نظامی گنجه ای، کلیات خمسه، ص۳٦٦.

تئزه گلدی بازاردان کوهنه توشدی نظردن[1] : تازه از بازارآمد و کهنه ازنظر افتاد.

□نـو کـه آمـد بـه بازار کهنه شود دل آزار. □زیراکه لذّتی به دل آید زِ هر جدید. □ خر که جو دید کاه نمی خورد.

ع : لِکُلٍّ جَدیدٍ لَذَّةٌ (هر چیز تازه لذتی دیگر دارد).[2]

چو عشق تو کند دیدار در دل   کهن را کم شود بازار در دل...

درم هرگه که نو آید به بازار   کهن را کم شود در شهر مقدار[3] (اسعد گرگانی)

تئله سن تلیه دوشر : عجول[= شتابنده] به دام افتد.

چرا که هنگام شتاب، مجال تفکر نداریم و از این جهت اشتباهاتمان دو چندان می شود.

□ یـک ضـرب المـثل چینـی مـی گویـد: عجـول، چایی را با چنگال می خورد. □ عجله کار شـیطان اسـت. □آدم دستپاچه، دو پا را می کند در یک پاچه. □کارها به صبر برآید و مستعجل به سر درآید.[4] (سعدی)

ع: اَلْعَجَلَـةُ مِـنَ الشّیطانِ[5]که ترجمه اش در کلیله و دمنه بدین صورت آمده است: عَجَلَت از دیو نیکو نماید.[6]

ع : اَلخَطاءُ زادُ العَجولِ (لغزش و خطا، توشهٔ انسان عجول است).[7]

بباید در کشیدن میِل را میل   که کس را کار برناید به تعجیل[8](نظامی)

مشو سوی رودی که نایی به در   به یک ماه دیر آی و بر پل گذر (اسدی)

واژگـان شناسـی : تله سن : این واژه در اصل به صورت «تَلواسه» در معنی اضطراب و بی قراری و اندوه است و در فارسی و آذری به کار رفته است.[9]

تنبلیک دن ارمنیه دایی دئی : از تنبلی به ارمنی دایی می گوید.

---

۱ . و بدین گونه در ترکی قشقایی: یئنگی گلدی بازار، کهنه، گؤزوئک بوزار(آتالار سؤزو، اسداله مردانی رحیمی، ص۲٤۵)

۲ . قهرمانی،*امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲٦۹.

۳ . اسعد گرگانی، *ویس و رامین*،، محمد روشن، ص۳۱٦،ب ۳٦-۳۷.

٤ . خطیب، *گلستان*، ص۵٤۲.

۵ . حدیثِ کامل آن بدین صورت آمده ست: التّأنّی من الله و العجله من الشیطان، نیز ن.ک *امثال و حکم فارسی*،٤ / ۱۷۱۵.

٦ . انزابی نژاد، *کلیله و دمنه*، ص۱۳۹.

۷ . قهرمانی،*امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱٤۷ .

۸ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۰۲.

۹ . نیز ن. ک رضازاده ملک، *گویش آذری*، ص۷۳.

آنقـدر تنـبل است که برای انجام کارهایش از هر کسی کمک می خواهد و حتی حاضر است از خیلی ارزش‌ها چشم بپوشد.

☐ از تنبلی بـه خـرس،خالو می گوید. ☐ بگو رفیقم هم سوخت.[1] ☐ از درد لا علاجی به خر می گوید خان باجی.

توستوسی اؤز گؤزونه گئدر : دودش به چشم خودش می رود.

نتیجهٔ کار بد، به بدکار می رسد.

☐آتشِ خشم، اوّل درخداوندِ خشم اوفتد،پس آنگه زبانه به خصم رسد یا نرسد.[2] (سعدی)

مکر شیطان هم درو پیچید شکر   دیو هم خود را سیه رو دید شکر

آنچه می مالید در روی کسـان   جمع شد در چهرهٔ آن نـاکسان

آنکه می درّید جامهٔ خلق چُست   شد دریده آنِ او ایشان درست[3] (مولوی)

تولکـی تولکـیه بویوردی، تولکیده قویروغونا: روباه به روباه دیگر دستور داد|=واگذار کرد| و آن روباه دیگر به دُمش.

روبـاه(تولکـی)، چـه در ادبیات ترکی آذری و چه در ادبیات فارسی و البته در ادبیات بسیاری از ملل، نماد زیرکی از نوع حقّه بازی است:

ولی چون بخت روباهی نمودش   ز شیری و جهان گیری چه سودش[4]

→ سن آقا من آقا...

تـیکان اؤلـوب اباغـا باتیـنجا گول اؤل یاخایا سانجیل : جای اینکه خارباشی و در پا روی، گُل باش و آویزهٔ سینه.

☐ گرت از دست برآید دهنی شیرین کن.[5]

من آن مورم که در پایم بمالند   نه زنبورم که از نیشم بمالند.

چگونه شکر این نعمت گذارم   که زور مردم آزاری ندارم (سعدی)

---

۱ .دهخدا، *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۸۷۰.

۲ . خطیب رهبر، خ، *گلستان*،ص ۵۳۱.

۳ . مثنوی،دفتر اول، نیکلسون، ب۸۰۹-۸۱۱.

٤ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیّات خمسه*، ص۲۲٦.

۵ . احمد ابریشمی، *مثل شناسی و مثل نگاری*، ص۱۳۷.

تیینچــیه وئره وئره چیخار قازان قیمتینه : این همه که صرف مجمعه می کنی سرانجام به قیمت دیگ تمام می شود.

نیز بدین گونه درمثل‌های افشار آذربایجان:کاشئیا وئره وئره چئخار میسین باهاسی.[۱]

کسانی که به چگونگی اهمّیت نمی دهند و تلاش دارند هر چیزی را از راه ارزان تهیه کنند و این کار برای آنها خیلی گران تمام می شود. به قولی مخارج ترمیم بر قیمت اصلی فزونی گرفته است.[۲]

□آفتابه خرج لحیم است. □ فرع زیاده بر اصل است. □ این قباش تا قندش را بیارم.[۳]

---

۱. برنجه،ع.م، فرهنگ ضرب المثل‌های افشار آذربایجان، ص۲۳۲ .

۲. دهخدا، *امثال وحکم فارسی*، ۱/ ۳۹ .

۳. دهخدا، *امثال وحکم فارسی*، ۱/ ۳۹ .

ث

ثاواب ائله مک دن کباب ائله دی : جای ثواب، کباب کرد.

□خواستم قاتق نانم باشد قاتل جانم شد.[۱]

تیز به گونه ای دیگر : ایسته دی ثاواب ائلیه کباب ائله دی

۱ .رضازاده ملک، *گویش آذری*، ص۱۱۲.

ج

جالانان سو بیرده کوزه یه دؤلماز : آب ریخته دوباره درکوزه جمع نمی شود.

هرچیزی که امکان بازیابی آن ممکن نباشدو بیشتر درمورد عمر سپری شده گفته می شود.

ایندی اؤلان اؤلوب کئچنلر کئچیب جالانان سو، بیرده کوزه یه دؤلماز![1]

احتمالاً ترجمه ای است از مثل فارسی «آب رفته به جوی باز نمی گردد، و آب ریخته با کوزه نیاید = آب ریخته جمع نگردد»[2].

☐کاری است گذشته است و سبویی است شکسته.[3] ☐ بر گذشته‌ها صلوات.

نشاط جوانی ز پیران مجوی که آب روان باز نیاید به جوی

ع : ألفائتُ لا یُستَدرَکُ (چیزی که از دست رفته باشد دیگر به دست نمی آید).[4]

جانویی تمیز ساخلا ناغافیل اؤلوم گئلر: جان خویش پاک نگه دار ناغافل مرگ می‌آید.

⟵ ائوویی تمیز ساخلا ...

جان وئرئیسن قوشا وئر قارانقوش گئلیب گئدندی[5] : برای گنجشک بمیر، پرستو رفتنی است.

گنجشک‌ها معمولاً در یک جای ثابت زندگی می کنند ولی پرستوها مهاجرند. مراد این که: به دوستی‌های پایدار ارج بگذار و از دوستی‌های ناپایدار بپرهیز.

☐... و حکما گفته اند: آنچه نپاید، دلبستگی را نشاید.[6] (سعدی) ☐ برای کسی بمیر که برای تو تب کند.

مرغ زیرک نزند درچمنش پرده سرای هربهاری که به دنباله خزانی دارد (حافظ)

---

۱ . کلیات اشعار ترکی شهریار،ص۲۳۸.

۲ . *امثال و حکم فارسی*،۱/ ۱۱.

۳ . *امثال و حکم فارسی*،۱ / ٤۲۵.

٤ . قهرمانی،*امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۱۷.

۵ . همین مضمون در ترکی قشقایی : یانان ایچی یانا سینگ : برای کسی بسوز که دلسوز تو باشد.(آتالار سؤزو، اسداله مردانی رحیمی، ۲٤۰)

٦ . خطیب، *گلستان*، ص۳۰ .

گون گئلر باتار گئدر دورنالار قاتار گئدر
وفالیا جـان قوربان وفـاسیز آتار گئدر(بایاتی)

ع : مَا الحُبُّ الّا للْحَبیبِ الأوّلِ (دوستی و مَحَبَّت جز دوستِ دیرین را نباید و نشاید).[1]

جوجه نی پاییزدا سایاللار : جوجه را پاییز می شمارند.

هنوز برای دیدن نتیجهٔ کار، زود است اما سرانجام خواهی دید.

☐ در فارسی نیز به همین گونه به کار می رود. ☐ گوسفند را درآغل می شمارند.

ع: لا تَحْمَـدَنَّ أَمَةً عامَ شِرائِها و لا حُرَّةً عامَ بِنائِها (کنیز را سال خریدن و زن آزاد را سال ازدواج ستایش مکن).

جفـا چکدیـم گـول اکدیـم / اؤنـی دا، شاختا ووردی :(شـاماما تاغدا دوردی گول آچدی تاغدا دوردی جفا ...): جفا دیدم و گل کاشتم امّا دریغ که سرما آن را افسرد.

← آیدا ایلده بیر ناماز...

جوهوددن عمله گئلن : از جهود(یهود) زاده شده.

جهـود (یهـود) چـه در ادب فارسـی و چـه در ادب آذری، حتـی در ادب سـایر ملـل نـیز، بازتابی منفـی پـیدا کرده و نماد مردمی است که زندگی کردن با آنها چندان درست نیست. بی وفا، ناجوانمرد و بدذات هستند. چون این مثل فارسی: نان یهودی را بخور توی خانهٔ گبر بخواب.[2]

شـاید ایـن نـوع نگـرش، واکـنش ملتـی است که در طول تاریخ از دست و زبان این قوم آسیب دیـده انـد و بـه ویـژه مثل هایی که این اواخر برای آنها ساخته شده، بازتاب جنایات آنها در فلسطین باشد.

---

۱ . سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۳۸۹.

۲ . ابریشمی،ا، *مثل شناسی و مثل نگاری*، ص۱۹.

چ

چاققـال بـاغدان کوسـه، باغبان بؤرکون گؤیه آتار : شغال از باغ قهر کند، باغبان [از فرط شادی] کلاهش را به هوا می اندازد.

چنانکه شخصی طمعکار سایه اش را از سر آدمی کم کند باعث خوشحالی است.

☐ خوش آن باغی که قهر باشد، شغالش.

واژه شناسـی: چاققـال، در فرهـنگ‌هـای ترکـی و از جمله «سنگلاخ» به صورت «چاقال» آمده و بعـد چاققـال شده است. در اصل «چگال» است که درطی تصریف خود و بعد از تغییر الفبای فارسی به عربی به صورت شغال در آمده است.

چاناغی[1] منیم باشیمدا سیناجاغ : [سرآخر] کاسه سرِ من شکسته خواهد شد.

☐ کاسه کوزه را سر کسی شکستن.

چؤبانین گؤیلی اؤلسا تکه دن پنیر توتار :چوپـان اگر اراده کند از بُز نر هم می تواند پنیر بگیرد.

انسان اگر اراده کند می تواند، ناممکن را ممکن سازد. بُزِ نَر دراینجا نماد ناممکنی است.

واژ گـان شناسـی :چؤبـان [= چوپـان] در اصـل «شـؤبان» مـی باشـد: شـو(گوسـفند)+ بان (پسوند دارند گی).

☐خواستن توانستن است. آسان گردد بر آنچه همّت بستی.[2]

ع : هَمّ الرِّجال تقلع الجبال[3] (اراده مردان، کوه‌ها را از جا می کند).

همت اگر سلسله جنبـان شود　　　مور تواند که سلیمان شود(وحشی)

به هر کاری که همت بسته گردد　　　اگر خواری بود گلدسته گردد

چـؤخ بیلیـب آزدانیشماق ایگیدین یاراشیقیدی: بیشـتر دانستن وکم گفتن زینت جوان است.

---

۱ . چاناق : کاسه را نامند.(میرزا مهدی خان استرآبادی، *سنگلاخ*، ویرایش روشن خیاوی، ص۱۳۹)

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۳۲.

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۳۲.

□ از حکیمی پرسیدند: چرا استعماع تو از نطق تو بیشتر است؟ گفت : زیرا که خداوند مرا دو گوش داد و یک زبان یعنی دوچندان که می گویی، بشنو. □خاموشی دوم سلامت است و بسیار گفتن دوم بیخردی.(قابوس نامه) □ اگر گفتن سیم باشد، خاموشی زر است..

ع : اِذا تَمَّ العَقْلُ نَقَصَ الکلامُ (چون تمام شود عقل و به کمال رسد خرَد، کم گردد کلام و نقصان پذیرد سخن؛ یعنی مردی که عقل او تمام و کامل باشد بی تأمّل و تفکّر وافی سخن نگوید و به حکمت و مصلحت کلّی لب بگشاید).[1]

خُمِّ پر از باده تهی از صداست   چون که تهی شد ز صدا پرنواست

چرخ بدین گردشِ دائم خموش   چرخهٔ حلّاج و هزاران خروش[2]

چـؤخ یاشیان چؤخ بیلمز چؤخ گئزن چؤخ بیلر : نه هر که بیشتر زیست بیشتر می داند، بَلْ هر که بیشتر گشت بیشتر داند.

مـثل دربارهٔخوبـی‌هـای سـیر و سـفر است که در قرآن و احادیث نیز بدان زیاد سفارش شده است.

□کباب پخته نگردد مگر به گردیدن . □آب یک جا بماند، می گندد.

ع : ألسَّفَرُ وسیلةُ الظَّفرِ (سفر، وسیله پیروزی است).[3]

چؤرگین قدرین آج بیلر: قدر نان را گرسنه می داند.

□ قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

چؤلمـک اوچـار تاباغیـن تاپار [= دوآغین تاپار] :دیگ پرواز کند طَبَق خویش بیابد [= دیگ می رود و درِ خویش را پیدا می کند].

مردمان سوی مردمان یازند   میل دونان به سوی دون باشد (کمال الدین اسماعیل)

می کشد حق راستان را تا رَشَد   قسم بـاطل، بـاطلان را می کشد (مولوی)

نیز ← اششک آنقیراز تایین تاپار.

چؤرگی وئر چورگ چیه بیرین ده آرتیق وئر : نان را بده به نانوا،یک نان هم بالاش.[4]

---

۱ . فخرالدین علی صفی، *لطائف الطوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص۱۵۹-۱۶۰.

۲ . نقل از همان صفحه.

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۴٤۰

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۷۹۱

«نـان» در ایـنجا هم نماد کار و مسئولیتی است که باید به صاحبش سپرد تا به درستی از عهدهٔ آن برآید و هم پول و مزدی است که بابتِ کارِ درست پرداخت می شود.

واژگـان شناسـی: چؤرک چی: نانوا ولی مراد معنای اصطلاحی آن است یعنی پیشه ور و کسی کـه درکـاری سررشـته دارد و از همیـن مهـارت خود می خواهد نان به دست آورد. در ادب فارسی بسیار معادل زیبایی برای آن وجود دارد:«خداوندِ پیشه»یعنی صاحبِ حرفه و به کنایه یعنی ورزیده و کارآمدِ یک فن: «هنگام مجادله و مقابله، چیرگی و غالـب دستی، خداوندِ پیشه را باشد.»[۱]

☐کار را به کاردان سپارید.[۲] ☐ هر کسی را بهر کاری ساختند.☐ ناکرده کار رانبرید به کار.

ع : أعط القوسَ باریها (کمان را به کمان تراش بده).[۳]

ع : لکلٍّ عَمَلٍ رِجالٌ [۴](برای هر کاری مردانی است).

ندهد هوشمند روشن رأی بـه فـرومایه کارهای خطیر

بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر[۵] (سعدی)

امید عافیت آنگه بود موافق عقل که نبض را به طبیعت شناس بنمایی[۶] (سعدی)

چؤمچه توتان سنه طرفدی : چمچه به دست، طرفِ شماست.

به شما زیاد می رسد. طرف شما را بیشتر نگه می دارد.

چراغ اؤز دیبینه ایشیق سالماز : چراغ به پای خود روشنایی ندهد.

درست عکس مثل قبل، کسی را گویند که سودش به نزدیکان و فرزندان خود نرسد.

☐ پای چراغ تاریک است. ☐ پای شمع تاریک است. ☐ پای خود را چون تواند داشتن روشن چراغ[۷](صائب)

ع : غَمامُ أرْضٍ جادَ آخَرینَ (ابر سرزمینی که بر جای دیگر ببارد).[۸]

---

۱ . *مرزبان نامه*، خطیب، ص۲٤۵.
۲ . *امثال و حکم فارسی*،۳ / ۱۱۷۲.
۳ . سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب،ص۷۰۰.
٤ . *امثال و حکم فارسی*، ۳ / ۱۳٦۸.
۵ . *گلستان*، خطیب، ص٤٦۲ .
٦ . *گلستان*، خطیب، ص۵۸۱.
۷ . نقل از *لغت نامهٔ دهخدا*، چراغ.
۸ . قهرمانی،*امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۱٦.

چـوآلا گیرمییـن باشـیم داغارجـیغا لیپبیدان گیرئی: سـری که در جوال نمی رفت بر کیسه تنگ،یک جا، می رود.

زمانـی حـال و روزم خـوب بـود و چنان گردن فراز که در جوال گشاد، نمی شد. اکنون اوضاع برگشته چنان رنجورم که درکیسهٔ تنگ جای می گیرم.

واژگـان شناسـی:داغارجیق: چون پوست گوسفند را درسته بکَنند و بعد از دبّاغی وآماده کردن، چهار قسـمتِ دست و پا را ببندند و درآن پنیر و کشک و مانند آن بریزند آن را داغارجیق گویند و اگر به عنوان کره گیر ازآن استفاده شود به آن«تولوق»[=مشک] گویند.

چـوال: [= جـوال] کیسـه مانـندی که در قدیم برنج ومانند آن درآن می ریختند و چون گشاد و بزرگ بود هر چیزی در آن جا می گرفت، بر عکس داغارجیق که تنگ است.

چَئکیشمه سؤن بر کیش مَسسن : اگر درگیر نشوی محکم نمی شوی.

از مشکلات نباید فرارکرد باید با آنها درگیر شد تا اینکه پخته و کار آزموده گشت.

دکتر«شوارتز»درکتاب «جادوی فکر بزرگ» می گوید:« اقدام، ترس را از بین می برد».

پافشاری و استقامت میخ　　　سزد ار عبرت بشر گردد

بر سرش هرچه بیشتر کوبی　　　پافشاریش بیشتر گردد

ع : مَن ثَبت نَبُتَ (هر که ثبات ورزد سرسبز گردد).[1]

---

۱. امثال و حکم فارسی،٤/ ١٧٤٠

ح

حالوا ایبی وئرئی : بوی حلوا می دهد.

رفتنی است ؛ بزودی می میرد؛ زمانِ مرگش فرا رسیده است.

□خورشید سرِ دیوار[۱]. □آفتاب لبِ[یا سرِ] بام.[۲] □ پایش لب گور است. □ فاتحه اش خوانده است. □آفتاب بر دیوار رفتن کسی را.

□و عبارات کنایی دیگر چون «ماه کسی در سیاهی شدن» :

که چون شد ماه کسری در سیاهی   به هرمز داد تخت پادشاهی(نظامی)[۳]

□آفتاب کسی به کوه فرو رفتن:

یکی سلطنت رانِ صاحب شکوه   فروخواست رفت آفتابش به کوه[۴](سعدی)

□آفتاب به زرد[به زردی] رسیدن:

زمانه مه روشنش تیره کرد   ز دوران رسید آفتابش به زرد[۵](سلمان ساوجی)

□ پا به قبله کشیدن یا سوی قبله گردانیدن[۶]:

یکی خادم که خدمت کار بودش   بگردانید سوی قبله رویش(عطار)

□در تاریخ بیهقی از زبان ابوالفضل بیهقی-نویسندهٔ کتاب- می خوانیم : «.. و ما را نیز بباید رفت که روز عمر به شبانگاه آمده است.[۷]»

گالشی : «چاوشی» این،دیگر خوانده است.[۸]

حاجی آقا قاپویاجان کلبعلی دباغ،قاپودان گیرنده آقامیر ابوالفضل: حاجی آقا تا دمِ در کبعلی دباغ، از دمِ در آقامیر ابوالفضل.

---

۱ . نقل از *لغت نامه ی دهخدا*، آفتاب.
۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ص۳۸.
۳ . حکیم نظامی گنجه ای،*کلیات خمسه*، ص ۱۴۷.
٤ . نقل از *لغت نامهٔ دهخدا*، آفتاب.
٥ . نقل از *لغت نامه دهخدا*.
٦ . چون محتضر را رو به قبله می گردانند.
۷ . غنی و فیاض، *تاریخ بیهقی*،ص۲۶.
۸ . پاینده، *مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم*، ص٤۸ .

وقتی کسی با زحمت زیاد کاری را به سامان برساند ولی سود آن بدون دردسر عاید کسی دیگر گردد، این مثل را به کار می برند.[۱]

نیز ← آدی منیم دادی سنون.

حاضر آشین دیک قاشیقی : قاشقِ آمادهٔ آشِ حاضر شده.

در مورد شخص تنبل و حاضری خور آورده می شود.

از برای *پخته خواران*[۲] کرم رحمتش افراشت در عالم علم[۳] (مولوی)

حسن کچل، کچل حسن : حسن کچل، کچل حسن[فرقی ندارد].

شبیه مثل« اؤ اؤلماسین بو اؤلسین » است.

حیاسیزا سلام وئر سؤئوش: به بی حیا سلام بده و بگذر.

چون حیا ندارد باعث آبرو ریزی می شود و معاشرت با او درست نباشد.

☐ در ادب فارسی برابرِ بی حیا و بی شرم بودن «آب در دیده نداشتن»[۴] آمده است.

چه نیکو گفت خسرو با سپاهی چو شرمت نیست گو آن کن که خواهی

(اسعد گرگانی)

کند بی شرم هر کاری که خواهد نترسد زانکه آب او بکاهد(اسعد گرگانی)

حَیَط اؤتی، ایی وئرر : علف حیاط خودی، بوی[بد] می دهد.

به آنچه پروردهٔخودی یا ساختهٔ خودی است ارزش قایل نشویم نوعی الیناسیون در مفهوم جامعه شناختی.

گیلکی: پونهٔ دمِ درِ خانه بو ندارد.[۵]

---

۱ . نیز ن.ک *گنجینه‌های دانش*،ص ۱۳۶۱.

۲ . پخته خوار: آماده خورنده.

۳ . مولوی، *مثنوی معنوی*، شرح کریم زمانی، ب۳۷۴۹.

٤ . *امثال و حکم فارسی*،۱ / ۷.

٥ . پاینده، *مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم*، ص ۱۳٤.

خ

خـان یؤرقانی، کـند ایچره مثل دیر میتیل اؤلماز(تورکون مثلی،فولکوری دنیا دا تک دیـر/ خـان یؤرقانـی ...)[1] : مـثل اسـت کـه لحاف خان در ده تبدیل به میتیل نمیشود. (هرگز ارزش خود را از دست نمی دهد.)

چـیزی کـه اصـیل اسـت بـا گذشـت زمـان ارزش خـود را از دست نمی دهد و به ارزش آن نیز افزوده می گردد.

واژگان شناسی : میتیل : [= متیل] : پارچه ای معمولاً سفید که روی بالش و لحاف کشند.[2]

نیز ← اصیل، اصیل لیگین ایتیرمز.

خانیمین مالی گئدر کنیزین جانی : خانم، مالش می رود و کنیز جانش.

خـانم مـی بخشـد امـا کنیز از بخشش او – در حق دیگران– رنجیده می شود و دوست ندارد که خانم ببخشد.

☐ شـاه مـی بخشـد و شـیخِ علـیخان نمی بخشد. ☐ خان بخشیده خان زاده نمی بخشد. ☐ شاه خانم می زاید ماه خانم درد می کشد.

ع : الحُرُّ یُعْطِی والعَبدُ تَألَمُ اسْتُهُ : ارباب می بخشد نوکر کـ. می سوزد.[3]

خـؤروز اؤلماسـا سحر آچیلماز [= **خؤروز یؤخودی صاباح آچیلمئیدی**]؟: خروس نباشد سحر نمی شود [= خروس نبود صبح نمی شد]؟

یعنـی ایـن بهانـه هایی که شما برای کارتان می آورید. درست نیست چون شرط لازم انجام کار نیست.

خرمنی ساققیزا وئردیک : خرمن را به سقّز دادیم.

چیزی با ارزش را با چیزی بی ارزش معامله کردیم.

خرمنی ساققیزا وئردیک نه یامان چرچیدی بو   هی گلیر کنده بیزه درد وئره درمان آپارا.[4]

(شهریار)

---

۱. کلیات اشعار ترکی شهریار، ص۶۱.

۲. ن.ک فرهنگ معین، متیل .

۳. قهرمانی،امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی، ص۱۳۳.

۴. کلیات اشعار ترکی شهریار، ص۱۰۸.

واژگان شناسی : ساقیز[= سقّز] جویدنی است و از درختی به همین نام به دست می آید.

نیز ← رطب وثریب تزه گ آلدیق .

خلیفه کیسه سیننن باغیشدئی : از کیسه خلیفه می بخشد.[1]

از مال دیگران حوالت عطا می کند.

□ به نان و کاسه دیگران، دیگران را تقرب مکن (قابوس نامه)

خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود.[2]

۱. امثال و حکم فارسی، ۱ / ۱۴۲.
۲. امثال و حکم فارسی، ۱ / ۱۴۲.

د

دادانیبسان دؤلمایا یؤخسا بیرگون اؤلمایا : عادت کردی به دولمه، شاید روزی نباشد.

وابستگی و تعلق دنیوی مطلوب نیست زیرا همیشه، بر وفق مراد تو دنیا نمی چرخد و از این جهت چون به خواستهٔ دنیایی خود نمی رسی دچار افسردگی و سرخوردگی می شوی.

☐ هر بار که خر،خرما نمی ریزد. ☐ همیشه سبوی از آب درست نیاید. ☐آب همیشه در یک جوی نمی ماند.

ع :ما کُلُّ ما یَتَمَنَّی المَرْءُ یُدْرِکُهُ / تَجْرِی الرِّیاحُ بِما لا تَشْتَهِی السُّفُنُ : نه هرچه آدمی آرزو بکند بدان دست می یابد، چه بادها به سویی می وزند که کشتی‌ها نخواهند.[1]

ع : فَیَومٌ عَلَیْنا و یَومٌ لَنَا / وَ یَوْمٌ نُساءُ و یَوْمٌ نُسَرّ (روزگار، روزی برما و روزی با ماست، یک روز به ما بدی می رسد و یک روز شادی).[2]

واژگان شناسی : دؤلما :[= دولمه] در فارسی نیز به همین گونه کاربرد دارد، نام یک نو غذای محلی است شبیه کوفته.

ندارد جاودان طالع یکی خوی   نماند آب دائم در یکی جوی
همه ساله نباشد کـــامکاری   گهی باشد عزیزی گاه خواری[3] (نظامی)

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور (حافظ)

دادسیز شوربایا، دوز نئیلر[= نه ائلر]: بر شوربای بی مزه نمک چه کند(نمک اثر نمی‌کند).

کار از ریشه خراب است.

خانه از پای بست ویران است   خواجه دربند نقش ایوان است

داغ اوچار دره دؤلار : کوه بریزد، درّه پُر شود.

---

۱ . عبید زاکانی، *رسالهٔ دلگشا (نوادر الامثال)*،تصحیح و ترجمه و توضیح دکتر علی اصغر حلبی، ص۳۰۸ .

۲ . سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۲۱۸.

۳ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*،ص۳۴۲.

چنانکه ثروتمندی بمیرد یا متلاشی شود و ثروتش بین فقرا تقسیم شود و فاصله کم گردد؛ نیز، در مورد کسی گفته می شود که مشکل بزرگی داشته باشد و پول هنگفتی لازم باشد تا مشکلش بر طرف گردد.

□ نزدیک به این مثل فارسی است : کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما ؟

زمین تا به جایی نیفتد مغاک   دگر جای بالا نگیرد ز خاک

نیز ← اششگین اؤلمگی ...

داغ، داغا دایانار : کوه به کوه تکیه کند.

قدرتمند به قدرتمند، دارا به دارا و ... تکیه کند.

غیرتین داغ کیمی دی، داغ- داغا البت دایانار

سن ده داغلار کیمی، داغلاری دایاق ایله میسن[1] (شهریار)

□ و اگر کریمی درسرآید دستگیر او کرام توانند بود، چنانچه پیل اگر درخلاب بماند جز پیلان، اورا از آنجا بیرون نتواندآورد.[2]

داغدان گلمیش، بال گؤرمه میش : از ییلاق آمده و عسل ندیده.

شخص طمّاع و حریص را گویند.

□ از هول حلیم درون دیگ می افتد.[3]

داغـدان هئـی گؤتـوروب دئـیه سن چؤخدی، بیرده گؤررسن کی داغ اؤزی یؤخدی :

هـی از کـوه برداری و بگویی زیاد است[و تمام نمی شود] یک روز خواهی دید که کوه، خود، نیست.

□ درکلیله ودمنه آمـده اسـت :«چـنانکه خـرج سُـرمه اگرچه اندک اندک اتّفاق افتد آخرِ فنا پذیرد.»

چو بر گیری از کوه و ننهی به جای   سر انجام کوه اندر آید زپای[4]

---

۱ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۱۰۵.

۲ . انزابی نژاد، *کلیله و دمنه*، ص۱٦۰.

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۱٦٥.

٤ . قریب، *کلیله و دمنه*، ص٥٤.

داما-داما گـؤل اولار / دادا-دادا هـئچ اولار: [همان گونه که]قطره قطره جمع شود، رودی می شود با ذره ذره چشیدن نیز هیچ می شود. (نظیر مثل بالا ست.)

دانیشیرام هیس اؤلور، دانیشمیرام پیس اؤلور : حرف می زنم موجب کدورت می‌شود، حرف نمی زنم بد می شود.

در هر صورت من بد می شوم چه گویم که نا گفتنم بهتر است.

نزدیک به این مضامین است:

خنجر به غیر می کشی و می کشی مرا   از هر طرف که رنجه شوی کشتنی منم

فغان که رنجش جانان بدان مقام کشید   که هر که کرد گنه از من انتقام کشید

دالدان آتان تؤپوغا ده یر: سنگی که از پشت اندازند به قوزک پا بخورد.

یعنی این کار فایده ای ندارد و چون نوشدارو بعد از مرگ سهراب است.

ایندی اؤلان اؤلوب کئچنلر کئچیب   جـالانـان سو بیرده کوزه یه دؤلماز

دالدان آتیلان داش تؤپوغا ده گر   گؤز یاشی تؤکمک له،یارا ساغالماز[۱]

واژگـان شناسـی: تؤپـوق: [topug] غـوزک پا بود که آن را به فارسی«پژول»و به عربی «کعب» گویند.[۲]

دالـدان باخئیسـان فرانگیزدی قاباخدان باخئیسان چنگیز : از پشـت سر که می نگری فرانگیز است و از روبرو چنگیز.

مـثل امـروزی است و خاص تیپ جوان امروز. برخی از جوانان موی سرِخود را از پشت سر بلند مـی کنـند و چـون زنان می سازند و از جلو بدقیافه چون چنگیزمی شوند،از دور زیبا و فریبنده و از نزدیک نازیبا.

ع : تَسْمَعُ بِالمُعَیدی خَیرٌ مِنْ أنْ تَراهُ (شنیدن نام معیدی از دیدنش نیک تراست).[۳]

□ از بـرون عالـی از درون خالـی.□پـز عالـی جیـب خالـی.□ از دور می برد دل و از نزدیک زهره.[۴]

دانا اؤینیار اؤزمیخین برک ائدر: گاو برقصد میخ طویله خود را محکم می کند.

---

۱. *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۲۳۸

۲. میرزا مهدی خان استرآبادی، *سنگلاخ*، ص۱۱۱

۳. قهرمانی،*امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۰۰

٤. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۳۰

کاری از پیش نمی برد فقط با این کارهایش، مشکلش عمیق تر می شود.

ع : کَالباحِثِ عَنْ حَتْفِه بِظِلْفِه (چون بازکاوندهٔ مرگ به سُمش؛ مثلی است مشهور که دربارهٔ کسی گفته می شودکه برای رهایی خود چاره ای انگیزد ولی همان چاره گری ندانسته سبب هلاک او شود).[1]

این مثل بدین گونه نیز در همین اثر آمده است: «کَباحِثُ مُدْیَةٍ فیها رَداهُ (چون جویندهٔ کاردی که مرگش به همان کارد باشد).

← آت طؤیله میخین چیخاردار...

داوانین[دعوانین] ساتین آلئی : خریدار دعواست.

کسی که اهل دعواست و تنش برای این کار می خارد.

دؤستون آتین آلدی   دعوانین ساتین آلدی

ائویم اؤگون ییخلدی   آغام بیر خاتین آلدی

☐ آتش را دامن زدن.

دؤرتده آلاجا غون یؤخ بِشده وئره جغون یؤخ : چهارم چیزی نخواهی گرفت و پنجم چیزی نخواهی داد.

آسوده و بی دغدغه زندگی کن، نه ازکسی طلب کار و نه به کسی بدهکار.

از پی کاروان تهی دستان   شاد و ایمن روند چون مستان.(اوحدی)

دؤرت دیوار ایچینده سؤز اؤلار : بین چهار دیوار(خانه،منزل)،حرف‌ها زنند.

یعنی در زندگی، جنگ و جدل و دعوای خانوادگی ممکن است اتفاق بیفتد که چندان مهم نیست.

☐ هرجا سر هست سخن هست.[2]

دؤستونلا دشمنی، دارا دو شنده تانی: (آی چیخدی یانی یانی / گؤرونور بیرجه یانی دؤستونلا...): دوست را از دشمن،چون در تنگنا قرارگیری، بشناس.

نیز ← یاخچی یؤلداشی

---

۱ . گویند این مثل از آنجا پدید آمده است که مردی به شکار رفت، صیدی گرفت و خواست بکشد؛ کارد نداشت؛ شکار، سُم بر زمین کشید، خاک به کنار رفت و کاردی نمایان شد. مرد کارد برگرفت و صید را گلو برید.(سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۲۷۲)

۲ . ابریشمی، ا، *مثل شناسی و مثل نگاری*، ص۱۷۰.

دؤست تاپماق راحاتدی ساخلاماق چتئین :دوست پیدا کردن راحت است نگه داشتن مشکل.

دؤست باشا باخار دشمن اایاغا : دوست به سر بنگرد دشمن به پای آدمی.

☐چشم دشمن همه بر عیب افتد.(کیمیای سعادت غزالی)

ور تو هنر داری و هفتاد عیب   دوست نبیند مگر آن یک هنر.(سعدی)

دؤستی دوستدان نه ائلر؟چی سؤدا : دوست را از دوست چه باز دارد[=جدا کند] سودای خام [= معامله بی پول و بی پایه].

منظور از سودای خام در اینجا معامله ای است که بر پایه درست و تأمین منافع دو طرف انجام نگیرد.

دؤستا مرّوت اتمه لی دوشمنیله کئچینمه لی : با دو ستان مروت با دشمنان مدارا.

این مثل را مرحوم شهربار همان گونه که خود توضیح داده اند از حافظ گرفته اند:

آسایش دو گیتی تفسیر این دوحرف است   با دوستان مروت با دشمنان مدارا

دؤستا مروت ائتمه لی دوشمنیله کئچینمه لی

قایدا بودور حیف ده گیل بشر یؤلون آزیب چاشا؟[۱]

ع : المُداراةُ قِوامُ المُعاشَرَةِ و المِلاکُ المُعاشَرَةِ : سازش با مردم موجب استحکام دوستی و ملاک زندگی با آنهاست.[۲]

ای سلیمان در میان زاغ و باز   لطف حق شو با همه مرغان بساز (مولوی)

گر از تحمل من خصم شد زبون چه عجب   فلک حریف زبردستی مدارا نیست[۳] (مولوی)

دؤشاب اؤلسون نقد اؤلسون : دوشاب باشد و نقد باشد.

☐سیلی نقد به از حلوای نَسیّه.[۴] ☐گنجشک به دست بِه که باز پریده. ☐ گنجشک نقد بِه از طاووس نسیه. ☐ معامله نقد بوی مشک می دهد.[۵]

---

۱ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص ۱۳۱

۲ . قهرمانی،*امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۸٤

۳ .نقل از *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۳۲

٤ . نسیه: در اصل «نَسِیَّه» است نظیر هدیِّه که آن را نیز هدْیَه تلفظ می کنیم.

۵ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ /۱۷۱٦.

سیلیِ نقد از عطاءِ نَسْیَه بهْ　　نَکِّ قفا پیشت کشیدم، نقد دِه[۱]

ستد و داد جز به پیشا دست　　داوری باشد و زیان و شکست[۲]

ع : شِوالٌ عَیْنٍ یَغْلِبُ الضِّمارا (نقد کم از نسیه بهتر است).[۳]

عُصفورٌ فی یَدِکَ خَیْرٌ مِنْ کُرْکیٍّ فی الهَواء[۴] (گنجشکی در دست تو بهتر است از کُلنگی[۵] در هوا).

دؤشاب سیز خشیل اؤلماز : بی دوشاب، خشیل نمی شود.(خشیل را با دوشاب می خورند.)

واژگان شناسی : خشیل: نوعی غذا که با آرد و آب درست می شود بدین گونه که آرد را در مقداری آب ریخته، آن را می جوشانند، سپس آنقدر در حرارت آن را به هم می زنند که آرد خودرا بگیرد و خمیر مانند شود؛ هنگام خوردن نیز،وسط آن را اندکی گود می کنند و در آن گودی کره می ریزند و اطراف آن شکر. بیشتر در زمستان و هنگامی که هوا سرد است درست می‌کنند و بسیار هم انرژی زاست. خشیل را همان گونه که گفتم با کره و شکر می خورند اما در جاهای دیگری نیز با دوشاب خورده می شود که مثل نیز اشاره بدان دارد:[۶]

پیش میش کیمی شعرینده گرک داد- دوزی اؤلسون

کند اهلی بیلرلر کی دؤشاب سیز خشیل اؤلماز.[۷]

نزدیک به این گفته از عنصری است:

معدن گوهر بود آری صدف　　قطرهٔ باران بباید تا دراو گردد گهر

دؤشانا دئینن قاچ تولکیه دئینن توت[= دؤشانا دئییر قاچ تازییه دئییر توت]:

به خرگوش بگو، فرارکن به روباه بگو بگیر[= به خرگوش می گوید فرارکن به سگ تازی می‌گوید بگیر].

دو به هم زن و منافق را گویند؛ سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن.

---

۱. مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۶/ ۲۷۱۷.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ٤/ ۱۷۱٦.

۳. قهرمانی،*امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*،ص۱۸۵.

٤. فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمدگلچین معانی، ص۱٦٤.

۵. کُلنگ: مرغی است بلند پرواز مانند غاز که آن را به عربی کُرکی و به ترکی دُرنا گویند. (انجمن آرا و منتهی الارب)

٦. خشیل، اگرچه شبیه «قویماق» است اما با آن فرق دارد؛ قویماق که در فارسی آن را «کاچی» می‌گویند نخست در روغن تفت داده می‌شود سپس آب بدان اضافه می‌شود.

۷. *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص٦۱.

به آهو می کنی غوغا که بگریز به تازی هی زنی یعنی دویدن (ناصر خسرو)

ع : یَقولُ للسّارِقِ : أسْرَقْ، وَ لِصاحِبِ الْمَنزِلِ : أحْفَظْ مَتاعَکَ : به دزد می گوید: بدزد، و به صاحب خانه می گوید:مواظب کالایت باش.[۱]

دؤیمه تاختا قاپیمی دؤیه رم دمیر قاپویی: مکوب در تخته یی ام را،می کوبم در آهنی ات را .

☐ مکوب در کسی را تا نکوبند درت.[۲]

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت (ناصر خسرو)

نیز ← سؤیمه دیری بابامی... ← اتمه، ادلر

دریایه باخار بللی دی چایلارین آخاری : (گؤز یاشلاری هر یئردن آخارسا منی توشلار/ دریایه ..)[۳]: مسلم است که رودها به دریا می ریزند = رودها را هدف دریاست.

غم‌ها و غصه‌ها همه به من هجوم آورده اند. درد و بلا به دنبال من است.

☐ به این مضامین نزدیک تر است : هر جا سنگ است مال پای منِ لنگ است.

هر بلایی کز آسمان آید گر چه بر دیگری بلا باشد

بر زمین نارسیده می پرسد خانهٔ انوری کجا باشد (انوری)

بُوَد عاشق چو دریا، سنگ در بَر منم چون کوه دایم سنگ بر سر[۴](نظامی)

نیز ← من ایسته رم بلانی چؤخ ایستر بلا منی.

دووار[=دیوار]دا قولاق سیز دئییر : دیوار هم بی گوش نیست.

☐ دیوار موش دارد موش هم گوش دارد.

به خلوت نیزش از دیوار می پوش که باشد در پس دیوارها گوش[۵](نظامی)

در سخن با دوستان آهسته باش تا ندارد دشمن خونخوار گوش

پیش دیوار آنچه گویی هوش دار تا نباشد در پس دیوار گوش[۱] (سعدی)

---

۱ . قهرمانی،امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی،ص۳۱۲.

۲ . امثال و حکم فارسی، ٤ / ۱۷۲۳.

۳ . کلیات اشعار ترکی شهریار، ص٦٤.

٤ . حکیم نظامی گنجه ای، کلیات خمسه، ص۳۳۸.

۵ . حکیم نظامی گنجه ای، کلیات خمسه، ص۳۰۳.

دووار[=دیوار]ییخیلاندا توْز قالخار : دیوار چون فرو ریزد گرد و خاک بلند می شود.

دیـوار در ایـن مـثل نمـاد برگـزیده‌ها و معروفان و شخصیت‌های برجسته و نیکان که پشت گرم دیگـران است، می باشد.چنین کسانی وقتی بمیرند،خبرش زود همه جا را می گیرد و سر و صدا بلند می شود و بدکاران معروف نیز،حالشان چنین است.

این مضمون از نظامی به این مثل نزدیک است:

چو کوه از زلزله گردد به دو نیم   ز افتادن بلندان را بود بیم[۲]

دوواریـن[=دیواریـن] بـیر طرفیـن ییخسوْن بیر طرفین اوْزویه پرده ساخلا : یک طرف دیوار را اگر فروریزی طرف دیگر را برای خود پرده نگه دار.

هنگام دعوا و ناسزا گفتن به گونه ای نباش که تمام پُل‌های پشت سرت را بشکنی و راه برگشت برای خود نگذاری.

مکن بر رُخ خویشتن هیچ باز   دری را که کردن نیاری فراز[۳] (مرحوم ادیب)

دویماجی، خاتین یئییر یومورووقی یتیم[٤]: دویماج را خاتون می خورد،مُشت را یتیم.

واژگـان شناسـی : دویمـاج : خوراکـی کـه بـا تـرید کـردن نان در روغن و پنیر و گاهی کشک ساییده، تهیه کنند.[۵]

< آدی منیم، دادی سنون.

دونیانین ایشی بر عکس اوْلار : کار دنیا برعکس است.

□بـرعکس نهـند نـام زنگی کافور. □به گمراه گفتند،اسمت چیست؟گفت: رهبر□ به کچله می گویند «زلفعلی» و به کور می گویند«چراغعلی»![٦]

ما نمانیم و عکس ما ماند   کار دنیا همیشه بر عکس است.

نگه کن که با هر کس این پیر جادو   دگرگونه گفتار و کردار دارد(ناصر خسرو)

این جهان پاک خواب کردار است   آن شناسد که دلش بیدار است

---

۱ . *گلستان*، خطیب، ص۵۲۵

۲ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص ۳۹۰.

۳ . نقل از *امثال و حکم فارسی*، ٤ /۱۷۲۳.

٤ . رضا زادهٔ ملک، *گویش آذری*، ص۷۲.

۵ . رضازادهٔ ملک، گویش آذری، ص۷۲.

٦ .*امثال و حکم فارسی*، ۱/ ٤۲۳.

نیکی او بـــه جایگاه بـــد است   شادی او به جای تیمار است[1] (رودکی)

ع : هِیَ الخَمْرُ تُکْنَی الطِّلا : شراب،شربت خوش و شیرین نام گرفته است.[2]

دونـیا بـیر پنجره دی هرگئلن باخار گئدر (سوگئلر آخار گئدر / بند لری ییخار گئدر / دونیا..): دنیا پنجره ای است که هر رهگذری در آن نگاهی می اندازد و می رود.

هر کس دوران اندکی دارد و بهره ای کم از دنیا می گیرد.

هر یکی خود را در آن نوعی که بود   کرد لختی جلوه و بگذشت زود

لاجرم من نیز همچون رفتگان   جلوه دادم مرغ جان بر خفتگان[3] (عطار)

نیز ⟵ هر عاشقین...

دونیا یالان دونیادی : دنیا، دروغین است.

حیدر بابا دنیا یالان دنیادی   اؤغول دؤغان درده سالان دنیادی ...[4]

منوچهری در خطاب به دنیا و روزگار ناسازگار می گوید:

به هر کار کردم تو را آزمایش   سراسر فریبی، سراسر زیانی

وگر آزمایَمتْ صدبارِ دیگر   همانی همانی همانی همانی

ده ده م بـی کؤنـد الـی کونده نی سایا نه نه م بی کؤند الی کونده دن کئسه: پـدرم ترفـندی بـه کـار مـی گـیرد کـه گرده‌های نان را بشمارد [تا کم نباشد] مادرم ترفندی به کار می‌برد که از گرده‌های نان بزند [= کم کند].

هر کس دنبال منافع خود است .

واژگـان شناسی: ده ده [= دادا] پدر و دده dada «به ترکی رومی(استانبولی)جدّ پدری و مادری را گویـند.»[5]دده [=دادا] در اصـل نریـنهٔ دادو و دؤدو اسـت کـه امـروزه نیز در ترکی آذری و تالشی کاربـرد دارد و «واو» در دادو بـه معنـی تأنیـث اسـت کـه در واژه هایـی نظـیر بـانو و کـاکو نیز دیده مـی‌شـود. مـرحوم بهـار نقـل مـی کـند که: «هرودوت درجایی که از دایهٔ کوروش اول یاد می کند می گوید: نام وی «سْپاکُو» بوده، سپس آورده است که «سپاکو» به زبان مادی سگ ماده را گویند و

---

۱ . امامی، *رودکی استاد شاعران*، ص۱۲۲.

۲ . قهرمانی،*امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*،ص۳۰٤.

۳ . عطار، *منطق الطیر*، شرح گوهرین، ب ۳-٤٤۹۲.

٤ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ٤۲

۵ . میرزا مهدی خان استرآبادی، *سنگلاخ*، ص۱۵٤.

معلـوم اسـت کـه نـام سگ سپاک بوده است و «واو» آخر این کلمه حرف تأنیث است که هنوز هم ایـن حـرف در واژهٔ بـانو و در پسـرو و دادو و دخـترو و کاکو به عنوان تصغیر یا از روی عطوفت و رأفت باقی است و یکی از رجال آن زمان نیز «سپاکا» نام داشته است که واژهٔ نرینهٔ سپاکو باشد.»[۱]

این نکته را نیز اضافه کنم که امروزه نیز در برخی از گویش‌های رایج و از جمله در تالشی «سْپا» و «اسْپا» به معنی سگ است.

نیز ⟵ هره اؤز دەوەسین آختارئی.

دە دە گـتدی ایمـه جـی گئتـیردی بالا گتدی چینی گیززتدی: پدر رفت کارگر روزمزد آورد، فرزند رفت داس را قایم کرد .

فـرزند سـر بـه هـوا و نمک نشناس راگویند و اینکه به فکر کمک به خانواده نیست و خرابکاری هم می کند.

دە دم مـنه کؤر دئییبدی هرگئله نی وور دئییبدی[۲]**:** پدرم مرا گفته که کورم تا هرکه آمد بزنم.

خود را به نادانی زدن و به آزار دیگران پرداختن تا به هدف خود رسیدن.

☐ من نادرقلی ام و پول می خواهم.[۳]

دە رین قویی قازان اؤزو دوشر [= اؤزگه سینه قویی قازان اؤزو دوشر]:

هر که بهر دیگران چاهی بکند   خویش را در چاه خودکنده فکند(مؤلف)

☐ چاه مکن بهر کسی،اول خودت دوم کسی.

کسی کاو به ره بَر کَنَد ژرف چاه   سزد گر کند خویشتن را تباه (فردوسی)

در فتاد اندر چهی کاو کنده بود   زانکه ظلمش در سرش آینده بود[۴] (مولوی)

مگر نشنیدی از فراش این راه   که هرکاو چاه کند افتاد درچاه[۵] (نظامی)

ع : مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِاَخیهِ وَقَعَ فیهِ (هرکه برای برادر خود چاه کند خود درآن افتد).[۶]

---

۱ . بهار، *سبک شناسی*، ج ۱، ص۵.

۲ . نیز ن.ک *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۲۱۱.

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۷۵۰.

٤ . مولوی، *مثنوی معنوی*، شرح کریم زمانی، ۱/ ۱۳۰۸.

۵ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص٤۱۲.

٦ . سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب،ص ۵۵۰.

نیز بدیـن گونـه : مَنْ حَفَـرَ لِاَخیهِ جُبّاً وَقَعَ فِیهِ مُنْکَبّاً (هرکسی چاهی برای برادر خود بکند خود در آن افتد).

و بدین گونه : فَلَرُبَّ حافِرِ حُفْرَةٍ هو یَصْرَعُ.[1]

قویی دان کی خلقه قازدین چیخابیلمه سن سلامت

آدام اینجیدن بلایه آدام اینجیدن دوشوبدی[2]

دەلـی دەلیـیه راسـت گلسـه چؤماغین گیزله در: دیوانـه چون دیوانه ای بیند چماقش [چوماقش] را قایم کند.

چون دیوانه‌ها به ویژگی‌های همدیگر آگاهند و از یکدیگر رنجه نیستند.

☐ دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید.[3] ☐ ابله به ابله خوش آید.[4]

ع :الحِمارُ یُراعِی الحُمُرَ (خر، رعایت خران کند).[5]

دەلـیه یـؤل وئـر ألیـنه پـل وئر: به دیوانه راه بنما و چماقش ده[خواهی دید که هرکاری می کند].

دیوانه به سبب سبک ساری و کم عقلی به دنبال علّت و مقصود نمی گردد.

با اندک تسامح به این مضامین نزدیک تر است:

تو را تیشه دادم که هیزم شکن نگفتم که دیوار مسجد بکن(سعدی)

آتش دادت خدا تا نخوری خام نَز قِبَلِ سوختنِ بدو سَر ودستار[6] (ناصر خسرو)

دەلی مسلمانین سؤراکی عقلی : اندیشهٔ پسینِ مسلمانِ دیوانه[=عصبانی].

مسـلمان نخسـت از روی دیوانگـی یا عصبانیت حرفی می زند که درست نباشد اما چون اندیشه ای به دنبال آن نهفته است و این اندیشه جبران مافات می کند، نیک باشد.

---

۱. انزابی نژاد، *کلیله و دمنه*، ص۱٤۰.
۲. *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۱٦۰.
۳. نیز ن.ک *گنجینه های دانش*،۱۳۱۷.
٤. *امثال و حکم فارسی*، ج۱، ص۷۹.
۵. قهرمانی،*امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*،ص۱٤۰.
٦. نیز ر.ک *امثال و حکم فارسی*، ج۱، ص۱۷.

ضرب المثل هایی که درباره «دَوه» (شتر) آمده است:

دَوه‌دن بؤیوک فیل ده وار : از شتر بزرگ تر، فیل هم هست.

تـو زور مـی گویی از تو هم بزرگ ترکسی است که حق ما را از تو بگیرد و تو نتوانی به او زور بگویی.

نزدیک است به این مضمون فارسی:

سخن را تلخ گفتن تلخ رایی است که هرکس را در این غار اژدهایی است[1](نظامی)

دوه کینی : کین شتر.

☐چـنانچه گویـند: فلانـی کینه اش، کینهٔ شتری است. و این حالت در شتر به گونه ای باشد که شتر حتی صاحب خود را هم نشناسد و به او حمله برد.

رودکـی در قصیدهٔ معروف خمریه، شرابی را که می جوشد(سلطان می راند) به شتر مست مانند می کند که از شدت خشم کف به دهان آورده است:

باز به کردار اُشتری که بود مست کَفْکْ برآرد ز خشم و راند سلطان

دوه‌نیـن قویروقـی یئره دئینده: هروقـت که دم شتر به زمین برسد.(دم شتر هرگز به زمین نمی رسد.)

یعنی اینکه کار شما انجام نخواهد گرفت. و تلاش و انتظار شما بیهوده است.

☐ وقت گل نی.

نیز ⟵ اششگیم اؤلمه..

دوه نـه قـدر اؤلی اؤلسا اؤن اششگین یوکون گؤتورر : شتر هرچه قدر هم که مردنی باشد بار ده خر تواند که ببرد.

[فلانی] هرچه قدرهم قدرتش تحلیل رفته باشد بازهم توانایی‌های زیادی دارد.(چه توانایی مادی و چه معنوی).

☐نـاید ز سُـها صـدیک آن کـز قمر آید.[2]☐کار خنجر برنده ناید از سوزن. (قاآنی) ☐هنوز دود از کنده بلند می شود . ☐من که پیرم و می لرزم به صد جوان می ارزم.[3]

---

۱. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۳۲.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۷۹٤.

۳. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۷٤۷.

زصد انگشت ناید کار یک سر   نه از سی صد ستاره نور یک خَور[1] (اسعد گرگانی)

اسب تـــازی اگر ضعیف بود   همچنان از طویله‌ای خَر به(سعدی)

دوه‌سی اؤلموش عرب : عربِ شتر مرده.

عرب به شترش وابسته است چون شترش بمیرد سرگردان و بی سروسامان می شود.

← مروه ینن صفانین آراسیندا...

دوه نـی چمچه ینن سوآرمازلار : شـتررا با چمچه آب ندهند.(چمچه برای آب دادن شتر کوچک است.)

چنانچه آدم چاق و شکمو را با یک ظرف کوچک آب و غذا نمی دهند.

☐ اشتررا به کارد چوبین نکشند.[2]

لیکن رود این مرا همانا   کاشتر بکشم به کارد چوبین (ناصرخسرو)

معده ای را که درو سنگ همی بگدازد

کی توان کرد چنین معده چنان آسان سیر[3] (کافی خراسانی)

به مهمان غزالی چون شود شیر   ز گنجشکی عقابی کی شود سیر[4](نظامی)

دوه اؤینیاندا قار یاغار : شترچون برقصد برف بارد.

شـتر بـا هـوای سرد میانه ای ندارد و از این جهـت هوای سرد اورا به رقص در می آورد. یعنی از رقص شترمی توان فهمیدکه هوا رو به سردی است.

دوه نی دنگینین یئییرلر کئچینی زنگینن : شتر را با بارش می خورند و بز را با زنگش.

در انـتقاد از فضـای حـاکم بـرجامعه اسـت کـه روابط بر ضوابط چیرگی یافته و رشوه خواری بیداد می‌کند.

دوه نـی دنگینـن یئییـب اوسـاریچون گئزئـی : شتر را با بارش خورده دنبال کوهانش می‌گردد.

☐ شـتر را گـم کـرده پیِ افسـارش مـی گـردد. ☐:شـتر را بـا بـارش گـم کرده عقب مهارش می‌گردد.

۱. اسعد گرگانی، *ویس و رامین*، محمد روشن،، ص۵۱، ب۲۷.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۱۷۹.

۳. امثال و حکم، ٤ /۱۷۱۷.

٤. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۲٦.

ع : بَعْدَ خِیرَتِها تَحْتَفِظُ ؟ ضمیر«ها» در خیرتها به إبل(شتر) برمی گردد. اصل مثل این است که چوپان اشتران خوب را از دست دهد و افسار آن شتران را نگه دارد.[۱]

دوه دن بیرچیمدیک قؤپارتماق غنیمت دیر: از شتر یک نیشگون گرفتن هم غنیمت است.

از ثروتمند خسیس یک مقدار نا چیز هم گرفتن غنیمت است و...

☐ از خرس یک مو کشیدن هم غنیمت است. ☐ از گل بویی، از قلندر هویی از خرس مویی.

☐ از بد قمار هر چه ستانی شتل بود. (شتل مبلغی اندک از بُرده‌های قمار است که برندگان به حاضرین مجلس اهدا کنند.)[۲]

ع : خُذِ الْقَلیلَ مِنَ اللَّئیمِ وَ ذُمَّهُ : مقدار کم ناچیز را از انسان بخیل پس بگیر و سلامتش کن.[۳]

نیز ← مثل بعدی

دو ه یه بیر چیمدیک نه ائلر : با یک نیشگون که شتر چیزیش نمی شود.

تو اژدهایی در جنگ این بدا نستی   که اژدها را زهر کشنده نگزاید[۴] (سنایی)

دوه یه دئدیلر بؤینون ایریدی دئدی هارام دوزدوکی بؤینوم دا دوز اؤلسون : به شتر گفتند :گردنت کج است،گفت کجایم راست است که گردنم باشد.

همه جای این کار ایراد دارد . یا کدام کار ما لنگ نیست که این یکی نباشد. مملکت،کجایش کمبود ندارد که اینجا نداشته باشد و از این قبیل...

دیشـون آغرئی چک قوتار قؤنشون پیسدی کؤچ قوتار : دندانت درد می کند، بکش و خلاص شو، همسایه ات بد است کوچ کن و خلاص شو.

آنان که با تو ناسازگارند آنها را ترک کن.

☐ دندانی که درد می کند باید کشید. ☐ [دمنه] جواب داد که: چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر به قلع.[۵]

ترا چوشمع هر زمان سری روید   سری که دردسر آرد بریدنست دوا[۱](خاقانی)

---

۱ . قهرمانی،امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی،ص۸۸

۲ . امثال و حکم فارسی، ۱/ ۱۰٤.

۳ . امثال و حکم فارسی، ۱/ ۱۰٤.

٤ . نقل از امثال و حکم فارسی،۱ / ۱٦٦.

٥ . انزابی نژاد، کلیله و دمنه،ص۹۹.

دئییرمان[=دئگیرمان] دئنین دارتار چاخ چاخ باشین آغریدار : آسیاب دانه آرد می‌کند (کار خود می کند)چخ چخ آن سرش را به درد می آورد.

من کار خود می کنم تو هرچقدر می خواهی حرف بزن،حرفهای تو جز آنکه سرِ ما را به درد آورد، تأثیردیگری نخواهدداشت. معمولاً به شخص نقِ نقویِ پرحرفِ معترض گویند.

دیل اؤتی یئمئییب سن کی : گیاه زبان که نخورده ای.

زیاد حرف می زنی.

□کلّه گنجشک [یا مغز گنجشک] خورده ای.

دیل باشا بلادی : زبان بلای سر است.

□ زبان سرخ سرِ سبز می دهد بر باد. □ زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی.

ع : مَقْتَلُ الرَّجُلُ بَيْنَ فَكَّيه (مرگ انسان در میان فکّ او قرار دارد).[۲]

ع : كَمْ اِنْسانٍ اَهْلَكَهُ لِسانٌ و كَمْ حَرْفٍ اَدّى اِلَى حَتْفٍ (چه بسیار آدمی که زبان وی را نابود کرد و چه بسیار سخن که گوینده را به مرگ رسانید).[۳]

ع :إحْفَظْ لِسانَكَ لا تَقولُ فَتُبْتَلى/ أنَّ البلا مُوكَلٌ بالمنطقِ (زبان را نگهدار آنچه بر زبانت آید نگو زیرا تو را گرفتار می کند همانا بلاها وابسته به گفتار است.[۴]

زمانه گفت مرا: خشمِ خویش دار نگاه

کِرا زبان نه به بند است، پای در بند است (رودکی)

این زبان چون سنگ و هم آتش وش است

وآنچه بجهَد از زبان، چون آتش است[۵] (مولوی)

۱. ضیاءالدین سجادی، *دیوان خاقانی شروانی*، ص۱۱۰.

۲. قهرمانی،*امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۸۹.

۳. سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص ۵۷۱.

٤. غنی و فیاض، *تاریخ بیهقی*،ص٦٤ نیز خطیب، *تاریخ بیهقی*، ص۵۲.

۵. مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون ۱ / ۱۵۹۳.

ر

راضی اؤلدوم قازا، قازدا اؤزون قؤیدی نازا : سرآخر که به غاز راضی گشتم، غاز خود را به ناز انداخت. (راضی شدم غازی بگیرم اما غاز نیز از ما دور ی کرد)

رطب وئریب تزه گ آلدیق : رطب داده و فضلهٔ حیوان گرفتیم .

با ارزشی را با بی ارزشی معامله کردن.

رطب ساتیب آلیروخ بیزده اششگین تزه گین

آلان گؤرون نه آلیر بیر ساتان باخین نه ساتیر[1] (شهریار)

احتمالاً استاد به این بیت از ناصرخسرو چشم داشته:

مشک تبتی به پشک مفروش　　　مستان بَدَل شکر تبریزین[2] (ناصر خسرو)

واژگان شناسی : رُطب:خرمای تازه. تزه گ : سرگین و مدفوع چهار پایان که خشک شده باشد و گاهی به عنوان سوخت از آن استفاده می شود.

□ تاکستان فروختن و چرخشت خریدن. □سگ داده و سگ توله گرفتن. □خردادن و خیار ستدن. □کَره‌ها را روغن کردن. □ ملّا صنّار گرفت سگ را اخته کرد یک عباسی داد رفت حمام غسل گرفت. □از اسب پیاده شدن و بر خر سوار شدن:

ز هی داده ستور و بسته خَر　　　تو را همچون منی کی بود در خور[3] (اسعد گرگانی)

□ تبر راداده[تبر را گم کرده] پیِ سوزن می رود[سوزن می خرد][4]:

چون که درین چاه چو نادان به باد　　　داده تبر در طلبِ سوزنم[5](ناصر خسرو)

□ کلند به سوزن دادن:

ای بخرد،با جهان مکن ستد و داد　　کاو بستاند ز تو کلند به سوزن (ناصر خسرو)

□سنگ به دُر دادن:

---

۱ . کلیات اشعار ترکی شهریار، ص۱٦۳.

۲ . نقل از امثال و حکم فارسی،۱ / ۱۷۱۳.

۳ . اسعد گرگانی، ویس و رامین، محمد روشن، ص۳۱٤، ب۱۰.

٤ . نقل از لغت نامه، تبر.

۵ . نقل از امثال و حکم فارسی،۱ / ۵٤۱.

هر که به زر سکّه ی چون روز داد   سنگ ستد درّ شب افروز داد[۱] (نظامی)

گیلکی : اسب را داد خر گرفت از شا دی پر گرفت.[۲]

ع : باعَ کَرْمَهُ واشْتَرى مَعْصَرَةً (انگور فروخت و شراب خرید).[۳]

نیز ⟵ خرمنی ساققیزا وئردیک.

روزیدان آرتیق یئماق اؤلماز : بیش از روزی خویش نمی توان خورد.

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد   نشاید خوردِ الا رزق مقسوم (سعدی)

---

۱ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه* (مخزن الاسرار)، ص۳٤.

۲ . پاینده، *مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم*،،ص۲۳.

۳ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۸۵

ز-ژ

زحمتـی مشـاطه چئکـیر لذّتی داماد آپاریر : زحمـتش را آرایشگرمی کشد و لذتش را داماد می برد.

☐ بیستون را عشق کند و شهرتش را فرهاد برد.

نیز ⟵ آدی منیم دادی سنون و...

زر قدرین زرگر بیلر : قدر زر را زرگر می داند.

عزیزیم نـردوانا دور بیر چیخ نردوانا

زر قدرین زرگر بیلر نه بیلر هر دیوانا

☐ قدر زر، زرگر بداند قدر گوهر گوهری.

زمسـتان چکمیین بولبول/ بهارین قدرینی بیلمز: بلبلی که زمستان [جدایی] ندیده باشد قدر بهار را نمی داند.

فلک چون چاره سازی‌ها نماید نخست از پرده بازی‌ها نماید

به دهقانی چو گنجی داد خواهد نخست از رنج بردش یاد خواهد

اگر خوار و خسک در ره نماید گل و شمشاد را قیمت که داند

بباید داغ دوری، روزکی چند پس از دوری، خوش آید مهر و پیوند

(نظامی)[1]

---

۱. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۱۸۲.

س

سارالا سارالا یاشماقدان قیزارا قیزارا اؤلمک یاخچی دی[= یاخشی دی]: مرگ سرخ از زندگی زرد (حقارت بار) بهتر است.

□حکما گفته اند: اگر آب حیات به آبرو فروشند دانا نخرد که مردن به عزّت به از زندگی به ذلت.[1] (سعدی) □از گرسنگی مردن به که به نان فرومایگان سیر شدن.[2] (منصوب به انوشیروان)

اؤن بیر، اؤندان یاخشی دیر — چوخا، دؤندان یاخشی دیر

دوشمنه بـؤیـون اگمه — اؤلمک اؤندان یاخشی دیر (بایاتی)

ســـاغ اؤلسون گئلینین قدمینه گلمه‌میش اؤلـدوردی دده‌مـی: ســلامت باشـد [= مبارک باشد] قدم عروس نیامده پدرم را کشت [= پدرم مرد].

چنانکه شخصی صاحب مسئولیتی شود، هنوز کارش را شروع نکرده حوادثی ناجور بیفتد در این هنگام گویند...

□ نزدیک به این مثل فارسی است: سالی که نکوست از بهارش پیداست.

پس سلیمان گفت: ای هدهد، رواست کز تو در اول قدم این دُردخاست[3] (مولوی)

(اولین پیمانه ای که از خم شراب برمی دارند باید صاف و زلال باشد، وهرکاری که از ابتدا دارای خرابی باشد مشمول این مثل می شود.)

ساز منیم دی دیلین یاخشی بیللم [بیله رم] : سازِ من است زبانش را خوب می فهمم.

نیز ← لالین دیلین آناسی بیلر.

ساققالیم یؤخدی سؤزوم یؤلا گتمئی: چون ریش ندارم سخنم را محلّی نیست.

اینکه حرف مستدلّ کسی را به بهانه‌های واهی نپذیرند.

سئچن سئچیلمه لیقه دوشر= سئچمه سئچیلمه لیقه دوشر سن : ممیّز[=گزیننده] به گزینش می افتد.(خود مورد گزینش واقع می شود.)

---

۱. گلستان، خطیب، ص

۲. نقل از قابوس نامه

۳. مولوی، مثنوی معنوی، شرح کریم زمانی، ب۱۲۲۵

مراد از گزیننده در اینجا، کسی است که از بین چند گزینه نتواند گزینه ای را انتخاب کند. چنانکه کسی در انتخاب همسر دچار چنین مشکلی می شود و در نهایت بدترین آنها نصیبش می‌شود.

واژگان شناسی: سئچن، اسم فاعل از سچمق[=سچماق] یعنی، تشخیص دادن، جداکردن، مثل این جمله: آقینان-قارانی سئچئی(سفید و سیاه را تشخیص می دهد)؛ واژهٔ برابر آن درفارسی به صورت اسم فاعل، «ممیّز » است یعنی جداکنندهٔ خوب از بد و نیز به معنی زیرک و دانا.

سؤز آت ییه سی اؤزی گؤتورر : تو سخن خویش باز گو، صاحبش می فهمد.

چنانکه بخواهند با ایماء و اشاره چیزی را به دیگران بفهمانند.

□ در خانه اگر کس است یک حرف بس است. □دانا به اشارهٔ ابرو کار کند و نادان به زخم چوگان.

ع: العاقلُ یَکْفیه الاشاره[1](عاقل را اشاره ای کفایت می کند).

و بدین گونه : الحرُّ یکفیه الاشاره (آزاده را اشاره ای بس است).

عاقلان را یک اشارت بس بود   عاشقان را تشنگی زان کی بود.(مولوی)

نیز ← اؤرگه نن آت ...

سؤز سؤز گتیرر : حرف، حرف می آورد = سخن، سخن می آورد.

ع: الکلامُ یَجُرّ الکلام[2] (سخن سخن می آورد).

□از سخن سخن می شکافد. □از حدیث حدیث شکافد.[3]

هین مشو شارع در آن حرف رَشَد   چون سخن بی شک سخن را می کَشد (مولوی)

سؤزون وار سؤز دانیش حالوایا دوز قاتمازلار : حرفی داری، بگو؛ به حلوا نمک نمی‌زنند.

حاشیه نرو، منحرف نشو. با حرف‌های بی اساس خود که ربطی هم به موضوع ندارد از کسی جانبداری نکن و اینکه بخواهی خود را تبرئه کنی .

□ از این شاخ به آن شاخ پریدن.[1]

---

۱ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۵۹.

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۲٦۸.

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۳٤ و۱۲۲، مأخذ اصلی *تاریخ بیهقی*، غنی و فیاض، ص۱٤۱.

به جادوگری کار بستن گرفت   بدین شاخ از آن شاخ جَستن گرفت (حضرت ادیب)

ناصحِ دین گشته آن کافر وزیر   کرده او از مکر در لوزینه سیر (مولوی)

(لوزینه نوعی باقلوا است که با مغز گردو می پزند و تعبیر «سیر در لوزینه کردن» کنایه از باطل را به حق در آمیختن و زشتی را لباس زیبا پوشاندن است.[۲]

عطار این مضمون را بدین صورت پرورده است:

بس که ما در ریگ روغن ریختیم   بس گهرکز حلق خوک آویختیم[۳]

سؤزی آغزوندا پیشیر سؤرا دانیش : سخن را در دهان پخته گردان، آنگاه بگوی.

سخن با تو نگویم تا نسنجم   نسنجیده مگو تا من نرنجم[۴]

سؤغان یئمئییب سن ایچون نیبه گؤینئی : پیاز نخورده ای از چه می سوزی ؟!

حتماً کاری کرده ای و جرمی را مرتکب شده ای.

نپیچد جرم نا کرده گناهی   نگندد سیر نا خورده دهانی[۵] (اسعد گرگانی)

سئل دی گلـه ر آخار گئچه ر آمما گرک آشیب داشا (آخرتی اؤلان لارین دنیاسی غـم سـیز اؤلمیوب/ سئل دی ...)[۶]: سیل است می آید و جاری می شود و می رود اما باید طغیان هم بکند (این خاصیت سیل است که باید صدمه اش را هم بزنند).

سئرچه دئـی پـالوت آغاجـی قئییم قال آتدانیام: گنجشـک می گوید: درخت بلوط محکم بایست می خواهم بپرم.

گنجشـک در ایـن مثل که سبک وکم وزن است نماد انسان‌های «پُر مدّعای تو خالی» است و درخت بلوط که محکم است و استوار، نماد انسان‌های « پُر مایهٔ کم ادعا» است.

گرگ راکی رسد ملامت شاهٔ   باز راکی رسد نهیب شخیش[۷] (رودکی)

آنجا کـــه عقاب پر بریزد   از پشهٔ لاغری چـــه خیزد[۸]

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۰۳.

۲. مولوی، *مثنوی معنوی*، شرح کریم زمانی، ۱ / ۱۶۰.

۳. عطار، *منطق الطیر*، شرح گوهرین، ب۴۵۱۶.

۴. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۳۲.

۵. اسعد گرگانی، *ویس و رامین*، محمد روشن،ص۱۵۲،ب۲۸.

۶. کلیات اشعار ترکی، ص۱۳۱ .

۷. شاهٔ : گوسفند.   شخیش: مرغکی کوچک و خوش آواز (شعار - انوری، *گزیده اشعار رودکی*،ص۱۰۹)

۸. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۴۷.

سؤیدون سؤیدون قویروغوندا قؤیدون :کندی کندی، تا دُم کندی.

زحمت فراوان کشیدی اما کار را تمام نکردی.

□کار را که کرد آنکه تمام کرد.

ع : اَحْمَیْتَ فَما اَشْوَیْتَ (داغ کردی و کباب نکردی).[۱]

پس : اِذا کَوَیْتَ فَانْضِجْ (چون داغ کردی بپز(به کنایه یعنی کار آغاز کرده را به انجام برسان)).[۲]

ع: وَلَمْ اَرَ فی عُیوبِ النّاسِ شَیْئاً / کَنَقْصِ القادرینَ عَلَی التَّمامِ (در عیب‌های مردم چیزی مانند کوتاه آمدن توانایان در تمام کردن کار ندیده ام؛ مقصود آن که کار را با توانایی داشتن برای به پایان رساندن، نیمه کاره رها کردن بزرگترین عیب است).[۳]

سـؤیمه دیری بابامی سؤیه رم اؤلو بابویی: فحش مده بابای زنده ام را،فحش می دهم بابای مرده ات را.

و بدین صورت در مثل‌های افشار آذربایجان :«سؤیمه قول آقامی سؤیمویوم خان بابایِن»[۴]

توان مقابله به مثل را دارم بلکه می توانم پاسخی محکم تر از آن بدهم.

□آب رویت را در دست خودت نگه دار.[۵]

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک

دشنام مثل چون دِرَم دیرْ مَدار است[۶] (ناصرخسرو)

نیز ← دؤیمه تاختا قاپیمی ...

سـؤین -دؤیـن اَرون یؤخ، یئل آپاران اِوون یؤخ : ناسزا گفتار و دستِ بزن، شوهری نداری و خانه ای که در معرض باد باشد [پس نگران چه چیزی هستی؟].

یعنی نگران چیزی نباش یا نگران چیزی نیستم.

← دؤرتده آلاجاغیم یؤخ...

سن آقا من آغا اینک لری کیم ساغا : تو آقا من آقا گاوها را چه کسی بدوشد؟!

---

۱. سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۲۹.

۲. سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص ۹۱.

۳. خطیب، *تاریخ بیهقی*، ۱/ ۳۰و ۱۰۹. نیز سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص ۳۵۷.

٤. برنجه، *فرهنگ ضرب المثلهای افشار آذربایجان*،ص١٨٤.

۵. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۱.

٦. درم دیرْ مدار: بقای سکه به نام کسی(کنایه از ادامهٔ حکومت و قدرت). (نقل از کدکنی، *تازیانه‌های سلوک*، ص۲۸۱)

تو بگو آقا هستم و کار نمی کنم من هم همین طور، پس کارها را چه کسی انجام دهد؟!

سن‌ها را من‌ها را : تو کجا و من کجا !؟

مر ابا تو فرق زیاد است.

او سلیمان است و ما موری گدا   در نگر کاو از کجا ما از کجا[1] (عطار)

سـن هادئینـن مـن خانیمام گَئرگ ائل دئسون سن خانیمسان : تو هی بگو من خانم هستم، باید که ایل بگوید تو خانم هستی.

بگذار دیگران تورا ستایش کنند نه خود تو.

☐ مُشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطّار بگوید.[2] ☐عروسی را که مادر ستاید برای دایی خوب است.[3]

هنر نمودن اگر نیز هست لایق نیست   که خود عبیر بگوید چه حاجت عطّار[4]

ع :مَنْ یَمْدَحِ العَروسِ الّا اَهْلُها (عروس را جز خانواده اش چه کسی می ستاید)؟[5]

سن اؤز داش تره زونن دانیشئیسان[= سن اؤز آرشونن اؤلچئی سن] : تو با ترازوی خود، حرف می زنی [= می سنجی] [=تو با متر خود، متر می کنی].

کسی که فقط حرف و استدلال خودش را بپذیرد و به حرف دیگران توجهی نداشته باشد.

نیز ⟵ اؤز بورنون..

سن اَییره نی[=اَگیره نی] من تؤ خوموشام : آنچه توتوانی خم کنی من توانم ببافم.

سن اکه نی من بیچمیشم : آنچه تو کاشتی ما درویدیم.

مفهوم هردو مثل یعنی اینکه :من از تو زرنگ تر هستم. مهارت من از تو بیشتر است.

☐آنهایی را که تو خوانده ای ما نیز خوانده ایم[6] [= اوراق کرده ایم، از بر کرده ایم]. ☐آنچه تو اندیشیده ای من هم از آن غافل نبوده ام.

سنن [= سندن] حرکت الله دان برکت : از تو حرکت از خدا برکت.[7]

---

۱ . عطار، *منطق الطیر*، شرح گوهرین،ص ٦١، ب ۱۰۷۳ .

۲ . *گلستان*،خطیب، ص٥٥٨ .

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ /۱۷۱۳.

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ /۱۷۱۳.

٥ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۹٦.

٦ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ٦۹.

۷ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۰۰.

☐ از تو نازی از ما نیازی . ☐ از شما رقاصی از ما عبّاسی.[۱] ☐ روزی به قدم است.

گر چه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر کودکان را شیر مادر خود همی باید مکید[۲](ناصر خسرو)

رزق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها

گفت سروشش به تقاضای کار کار ز تو یاوری از کردگار[۳] (ایرج میرزا)

جهد برتست و بر خدا توفیق ز آنکه توفیق و جهد هست رفیق (سنایی)

ع : الحرکةُ و بَرَکَةٌ [۴].

ع : لَیسَ لِلا نسان الا ما سَعی[۵](نیست برای انسان جز آنچه کوشید).

نیز ← ایشته مبین دیشته مز.

سوآخار[گئلر] یؤلون تاپار: آب راه خودش را پیدا می کند.

«مرد خلیق و نرم خوی، محبت خود را در دلها جای دهد . شخص فروتن و مطیع موانع کار خود را به آرامی و نرمی دفع کند.»[۶]

☐ نظیر «آب را میل جانب پستی است.»[۷] ☐ نیز به همین گونه که در ترکی آذری آمده است: آب راه خودش را باز می کند.

سو آیدین لیق دی : آب روشنایی است.[۸]

یعنی ریختن آب دلیل پیش آمدهای خیر است.

☐ به همین گونه در فارسی کاربرد دارد.

سویون اوّلـی هار گئتسه آخریدا اؤرا گئدر : آب اوّلش هرکجا رود آخرش نیز همان جا می رود.

---

۱ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۲۰.

۲ . محقق، م، *شرح سی قصیده ناصر خسرو*، ص۴۳.

۳ . ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۱۴۸.

۴ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۱۴.

۵ . نجم، ۳۹.

۶ . نقل از *لغت نامه دهخدا*، آب.

۷ . نقل از *لغت نامه*، آب.

۸ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۱.

چنانکه گویند: پسرش همان کاره می شود که پدرش شد. اگر اصل نیک باشد از او نیک متولد می شود و عکس آن.

□ از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک.[۱] بر گرفته از این شعر «سوزنی»:

از شمس دین چه آید جز افتخار دین   لابد که باز باز پراند ز آشیان

از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک   باشد پسر چنین چو پدر باشد آنچنان

سو اؤلان یئرده تیمّم جائز دؤی [= دئییر]: جایی که آب هست تیمم جایز نیست.

□آب که آمد تیمم برخاست. □ تیمم باطل است آنجاکه آب است.[۲] □آنجاکه یوسف است که گوید ز پیرهن.[۳] □چون اصل آمد بدل و فرع را مکانتی نماند.

تا درگهٔ او یابی مگذر به درکس   زیرا که حرام است تیمم به لب یم .

ع: ولمّا لَمْ اَجِدْ ماءً طَهوراً / اُبیحَ لِیَ التَّیَمُّم بالتّرابِ (و هرگاه که آب پاکیزه یی نیافته باشم مرا تیمّم به خاک مباح باشد).[۴]

نیز ← یوز ایگیر می دؤرت مین ...

سیچان اؤز یوواسینا گیره بیلمئی قویروغونادا بیر سوپورگه باغلئی: موش به سوراخ نمی رفت، جاروب به دمش می بست.

بیرده بلا لی باش نئچون یانینا سوپورگه باغلاسون؟

بؤرکی باشا قؤیان گرک، بؤرکونه ده بیر یاراشا[۵]

نمی شد موش در سوراخ کژدم   به یاری جایروبی بست بر دُم[۶] (نظامی)

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۰۰.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۳.

۳. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ٤٨.

٤. عبید زاکانی، *رسالهٔ دلگشا (نوادرالامثال)*، تصحیح و ترجمه و توضیح: حلبی ع.ا.، ص۳۱۲.

٥. *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۱۳۰.

٦. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۲۳۱.

ش

شـرطی شـؤخومدا کَئسَک خرمنده داوا اؤلماسین: وقت شخم شرط بگذاریم تا وقت خرمن دعوا نشود.

از آغـاز فکـر پایـان کـار را بکنـیم تـا دچار مشکل و اختلاف نگردیم. معمولاً در مورد کارهای شراکتی آورده می شود.

☐ دعوی سر تخم بهتر از سر شخم.

بدین گونه در مثل‌های افشار آذربایجان: شخیمدا، دانیشاق تخیمدا داوامیز چیخماسین.[1]

شیر آجینان اؤلسه ده تولکیه گؤز تیکمز : شـیر اگر از گرسنگی بمیرد، باز به غذای روباه چشم نمی دوزد.

بلند همّتان نیاز پیش دون همّتان نمی برند حتی اگر به قیمت جانشان تمام شود.

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ور به سختی بمیرد اندر غار[2] (سعدی)

اگر عنقا ز بی برگی بمیرد شکار از دست گنجشکان نگیرد (سعدی)

نکند بـــاز رأی صید ملخ نکند شیر عزم زخـــم شگال[3]

شـهرین دروازه سـین باغلاماق اؤلار آدامین آغزین باغلاماق اؤلماز[4] : درِ دوازه را می توان بست، دهن مردم را نمی توان بست.

سعدی در گلستان آورده است :

به عذر و توبه توان رستن از عذاب خدای

و لیک می نتوان از زبان مردم رست

---

۱ . برنجه، فرهنگ ضرب المثلهای افشار آذربایجان،ص۱۸۷.

۲ . *گلستان*، خطیب،ص۲۵۸.

۳ . *کلیله و دمنه*، قریب، ص۶۵.

٤ . و بدین گونه در ترکی قشقایی -که زیباتر هم هست-: یئل آغزینی باغلاماق اؤلار . ائل آغزینی باغلاماق اؤلماز. (آتالار سؤزو، اسداله مردانی رحیمی، ص۲٤٤)

ص–ض

صبریله حالوا پیشر ای قؤرا سندن، بسله سؤن اطلس اولار توت یارپاغینان: با صبر، ای غوره،از تو حلوا درست می شود چنانچه برگ توت را اگر با صبر و حوصله بپروری تبدیل به اطلس (ابریشم) می شود.(کرم ابریشم با تغذیه از برگ توت، ابریشم تولید می کند.)

واژگان شناسی: بسله سؤن از مصدر بسلمک: پروردن

قرینه شدن«صبر و حلوا» که هردو واژه عربی هستند،دراین ابیات مولوی نیز مشهود است:

گر سخن خواهی که گویی چون شکر   صبر کن از حرص و این حلوا مخور

صبر باشد، مُشْتَهای[1] زیرکان   هست حلوا آرزوی کودکان

هر که صبر آورد گردون بر رود   هر که حلوا خورد، واپس تر شود[2]

و این بیت‌ها در مورد نتیجه صبر و بردباری :

آنجا که بود شکستگی‌ها   صبر است کلید بستگی ها(امیر خسرو)

به صبر از بند گردد مرد رسته   که صبر آمد کلید کار بسته[3] (نظامی)

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند   بر اثر صبر نوبت ظفر آید (حافظ)

ع : یا أَیُّهَا الَّذینَ آمنوا اصْبِروا و صابِروا[4] (ای مومنان صبر پیشه کنید و همدیگر را به صبر خوانید).

ع : الصَّبرُ مِفتاحُ الفَرَج ...

ضررین یاریسیننان قئییتمق[= قاییتماق] منفعت دی : از نصف ضرر برگشتن سود است.[5]

چیزی را که به ضرر بودن آن پی برده ای دیگر نباید بر آن مداومت ورزی.

در فارسی نیز تقریباً به همین گونه می آید.

---

۱. مشتها : مطلوب، خواسته.

۲. مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، از بیت ۱۶۰۰.

۳. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳٤٤.

٤. آل عمران، ۲۰۰.

٥. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۲٤.

ع : اَلهَـزیمةُ فـی وَقْـتِه ظَفَـرٌ (گریختن از معرکهٔ جنگ وقتی که مقاومت با خصم نمی توان کرد پیروزیست).[۱]

---

۱. فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص۱۶۲.

ط-ظ

طایفـا طایفانیـن اتیـن یئسـه، سـوموگون چؤله آتماز : فامیل اگر گوشت فامیلش را بخورد، استخوانش را دور نمی اندازد.(در فارسی نیز به همین صورت به کار می رود.)

ع: آکُلُ لَحْمَ اَخِی (أوْ لَحْمِی) وَ لا أدَعُهُ لِآکِلٍ(أوْ یُؤکَلُ).

ظلمین آخری اؤلماز : ظلم، سرانجام ندارد(پایدار نمی ماند).

ع : والمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الکُفْرِ ولایَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ (پادشاهی با خداناشناسی می پاید و با بیدادگری برجای نمی ماند).[1]

والبَغْیُ آخِرُ مُدَّةِ القَوْمِ (ستمگری نشان پایان روزگار و انقراض هرگروه است).

ظولومـات داشـیدی گؤتورن ده پئشماندی قؤیان دا : سنگ ظلمات است، بردارنده هم پشیمان است، گذارنده هم.

انجام این کار با سود و زیان همراه است ؛ سرانجام پشیمانی دارد.

☐ درِ مسجد است نه می شود سوخت نه می شود فروخت.[2] ☐ کرده پشیمان نکرده آرمان[3]

آنکه بسیار یافت ناخشنود   وانکه اندک ربود ناخرسند(مسعود سعد)

این مثَل از داستان به ظلمات رفتن اسکندر گرفته شده است.[4]

---

۱. سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۷۷.

۲. نقل از *لغت نامه*، دَر.

۳. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ٦٤.

٤. جهت توضیح بیشتر ن. ک *گنجینه‌های دانش*، ج۲، ص۱۳۹۸ نیز اقبالنامه (خردنامه) نظامی گنجه ای.

ع-غ

عاشیقین سؤزی قوتارار،یارم یارم چاغیرار : خوانـنده [= مغنّی] چون سخن نیابد «یارم یارم» سر دهد.

برخـی حرفـی بـرای گفتـن ندارنـد یـا نمـی تواننـد دلیلی برای آنچه گفته اند، بیاورند، به مُهْمَل گویی می پردازند.

یک عمر می توان سخن از زلف یار گفت

در بند آن مباش که مضمون نمانده است (صائب)

عاقیل، یاشینان دؤی باشینان دی[1] **:** عقل به سال نیست به سَر(اندیشه) است.

آیـه آیـهٔ قـرآن مـا را بـه اندیشـیدن فرا می خواند، اندیشه دربارهٔ خود، کاینات، و هرآنچه جای پایی از خدا دارد- هرچند همه اثر اوست-و عبارت «اولوالألباب»را درقرآن فراوان می بینیم.

ع: تفکّـر السّـاعةُ خَـیرٌ مِـنْ عِـبادةِ سِتّین سَنة: یک ساعت تفکر بهتراز شصت سال عبادت است. (حدیث)

☐ بزرگی به عقل است نه به سال.

ای برادر تو همه اندیشه ای ما بقی تو استخوان و ریشه ای (مولوی)

عاقیللـی فکـرائله یـنجه، ده لی ویرار چایدان کئچر: عـاقل تا بیندیشد[که از رودخانه بگذرد یا نگذرد] دیوانه گذشته است.

این عقل، بیماری وسواس پیداکرده است و دچار تردید شده است.

عاقل به کنار آب تا ره می جست دیوانهٔ پا برهنه از آب گذشت[2]

عاقیللـی سی هانسیدی؟ قاباخدا گئدن زنجیرلی : عاقلشان کدام است؟ آنکه جلوتر از همه در زنجیر می رود.

یعنی عاقلی در این میان نیست.

عقله گلمه ین باشاگئلر : آنچه در عقل نمی گنجد، به سرت آید.

---

۱ . و بدین گونه در ترکی قشقایی: یاشا باخما، باشا باخ (آتالار سؤزو، اسدا‌له مردانی رحیمی،ص۲۳۷)

۲ . نقل از *لغت نامه*، آب.

روزگـار پـر است از حوادث و بلایای عجیب؛ هر بلا وحادثه امکان دارد به سر انسان بیاید حتی اگر محال عقلی باشد.

عیبلـی عیبیـن بیلسـه باشـینا پـالاز اؤرتر : آنکه به عیب خویش آگاه با شد،پلاس بر سر کشد[=از خودش خجالت می کشد].

سـخن درشناسـایی بیشتر و بهـترخویش اسـت، ایـنکه خود را گُلِ بی خار ندانیم و از این جهت دیگران را نیز خار نپنداریم و به عیب گویی دیگران نپردازیم .

«پلاس برسرکشیدن»به خاطرآگاهی ازعیب یاضعف خود، را عطار نیزچنین پرورده است:

در چنین راهی که مردان بی ریا　　چادری در سر کشیدند ازحیا[1]

همه حمّال عیب خویشتنیم　　طعنه بر عیب دیگران چه زنیم ؟!

چون به قعر خوی خود اندررسی　　پس بدانی کز تو بود آن ناکسی[2] (مولوی)

☐ در «کیمیای سعادت» آمده است : آدمی به عیب خویش نا بینا ست.[3]

گیلکی : دریا اگر صدای نعره و خروش خود را بشنود، دلش می ترکد.[4]

ع: اَری کلَّ انْسان یَری عَیْبَ غَیْرِه　　وَ یَعْمی عَنِ الْعَیْبِ الَّذی هُوَ فیه

وَ کُلُّ امْرِیءٍ تَخْفی عَلَیْهِ عُیُوبُه　　وَ یَبْدُو لَهُ الْعَیْبُ الَّذی لِاَخیه[5]

(مـی بیـنم کـه هرآدمـیزادی عیب دیگری را می بیند و از عیبی که خود بدان گرفتار است، کور مـی مـاند و هرمـردی عیـبهای وی برخودش پوشیده است و عیبی که برادرش راست، بروی آشکار می گردد.)

غـلام کیمـی ایشـله، آقا کیمی یاشا [یا، یِه]: چون غلام کار کن و چون آقا زندگی[یا، بخور] .

کار کن تا وابسته به دیگران نباشی و آقای خودت باشی.

ع : عَبْدُ غَیْرِکَ حُرٌّ مِثْلُکَ (بندهٔ دیگری چون تو آزاد است).[6]

---

۱ . عطار، منطق الطیر، گوهرین،ب۱۷٤۰.

۲ . مولوی، مثنوی معنوی، نسخهٔ نیکلسون، ۱ / ۱۳۲٤.

۳ . به نقل از *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۲۷.

٤ . پاینده، *مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم*،ص۱۳۵.

۵ . *تاریخ بیهقی*، خطیب،ج۱،ص۱٥٦.

٦ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۰٤.

ف

فضـولی درد آلینن داغه چیخدی دئدیلر بخته ور ییلاقه چیخدی : فضـولی از درد به کوه پناه برد، گفتند خوشبخت، به ییلاق رفت.

پندار نادرست و باژگونه از کردار دیگران داشتن.

ع : ماظَنُّکَ بِجارِکَ ؟ فَقالَ ظَنّی بِنَفْسی (به همسایه است چه گمان می بری؟ پس گفت: هر گمان که به خود می برم).[۱]

المسئ لا یظن بالنّاس الّا سوء لانّه یراهم بعین طبعه (بدکردار گمان نمی برد به مردمان الّا به بدی زیراکه می بیند ایشان را به دیدهٔ طبع خود؛ یعنی حال دیگران را برحال خود قیاس می کند).[۲]

□ کافر همه را به کیش خود پنداراد. □ هر که نقش خویشتن بینددرآب. □ کور خیال می کند هرچه در توبره اش هست در توبرهٔ دیگران نیز هست.[۳]

کرا در جهان خوی زشت ار نکوست به هر کس گمان آن برد کا ندروست[۴] (اسدی)

نیز ← اؤلولر... ← ایچیم ...

فـیل دئـدی گولشـمک ایسـتی ام قاریشقا دئدی گل قاباغا : فیل گفت : می خواهم کُشتی بگیرم، مورچه گفت : بیا جلو.

قوّت پشه نداری چنگ با پیلان مزن

همدل موری نه ای پیشانی شیران مخار (جمال الدین)

نیز ← آتدی آتین چاپار ... ← سئرچه ...

---

۱ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۱۸۵ .

۲ . فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص۶۹.

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۱۸۵ .

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۱۸۵ .

ق

قاباغـا توشَـنه دئـیلر بـیجدی دالی توشنه دئیلر گیجدی : آنـرا که جلو افتد، گویند، زیرک و حقه باز است، آن راکه عقب ماند، گویند گیج است.

آنـان کـه شایسـتگی و توان پیشرفت ندارند از پیشرفت دیگران آزرده می شوند و چنین زبان به عقدهٔ گشایی می گشایند. خلاصه اینکه به قول صائب : « زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد.»

واژگـان شناسی: بیج: در اصل، زنا زاده را گویند یعنی کسی که از نطفهٔ حرام به دنیا آمده باشد؛ دراینـجا یعنـی زیـرک و حقّـه باز. در فرهنگ سنگلاخ چنین آمده است: «بیج: به ترکی رومی نطفه بُـوَد کـه از حرام منعقد شده باشد که آن را به عربی«نغل» گویند و مجازاً شاخ ناموافق را نامند که از تنهٔ خرما برآید.[1]»

☐ ایـن گونـه افراد در قابوس نامه چنین معرفی شده اند : نادان تر ازآن مردم نبود که کهتری را به مهتری رسیده بیند و همچنان به چشم کهتری بدو نگرد.

قاپی آیرانی[2] تورش اؤلار : دوغ خانهٔ خود، ترش باشد.

← حیط اؤتی ایی وثرر

قاتـیق ساتان اؤز قاتیقینا تورش دئمز[= هئچ کس اؤز آیرانینا تورش دئمز]: ماست فروش نگوید که ماست من ترش است = هیچ کس نگوید که دوغ من ترش است.

گیلکی : کوه نشین از آورده ماست خود تعریف می کند.

نیز ← آلا قارقا بالاسین چؤخ ایستر

راه‌های مختلف آسان شده است   هر یکی را ملّتی، چون جان شده است [3] (مولوی)

اشاره به سورهٔ روم آیهٔ ۳۱ دارد: کُلُّ حزبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحون (هرگروهی از مسلک خود شادمان است.)

قاچان ییخیلماقینا باخماز : دونده از افتادن نیندیشد.

بالاخره هر کاری خطراتی دارد که باید آن را به جان خرید و ازخود مایه گذاشت.

---

۱ . میرزا مهدی خان استرآبادی، *سنگلاخ*، ص۹٤.

۲ . در سنگلاخ بدین گونه ثبت شده است: اِیران eyran . (ص۳۲)

۳ . مولوی، مثنوی معنوی، نسخهٔ نیکلسون، ۱ / ٤۸۳.

□ هر که فیل خواهد جور هندوستان کشد.□ هر که خربزه می خورد پای لرزش هم باید بنشیند.

آن کاو طلبد نام نکو، باید کردن   با دیو به روز اندر، سیصد ره پیکار[1] (فرخی)

هر آن گاهی که داری گل چدن کار   روا باشد که دستت را خلد خار (اسعدگرگانی)

مهتری گر به کام شیردر است   رو خطر کن ز کام شیر بجوی (حنظله باد غیسی)

نیز ← بالیق توتان ...

قارا باخت[= قره بخت] چیخدی داغلارا داغلاری دومان باسدی : سیاه بخت به کوه رفت کوه را مه [=سیاهی] گرفت.

آدمی که بختش سیاه باشد هر جا رود بدبختی و بدبیاری بیند.

مرحوم شهریار این مضمون را بدین گونه پرورده است :

تای توشلاریم چؤله چیخا گون چیخار   من چیخاندا یاغیش گئتسه قارگلی[2]

واین بیت : قارا باخت چیخا داغا   داغین باشین قارآلی[3]

واژگان شناسی : دومان: بخاری است که از زمین متصاعد شود.[4]

ترکیبات کناییِ«سیاه بخت»،«سیه گلیم» همین مضمون را دارد:

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد   یاطاق فرو آید و یا قبله کج آید

ز قسمت ازلی چهرهٔ سیه بختان   به شست و شوی نگردد سفید این مثل است (حافظ)

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه   به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد (حافظ)

گیلکی : پل شکسته منتظر آدم‌های بدبخت است. دریا بروم آبش می خشکد.[5]

قـارا گونون عمری آز اؤلار[= پیس گونون عمری آز اؤلار] : عمر روزهای سیاه کم است [=عمر روزهای بد کم است].

گویا مأخذ همین مثل قطعه ای است که «امیر خیزی» سروده است :

شنیدم این مثل از سالخورده دهقانی   که کوتاه است بسی عمر روزهای سیاه

---

۱ . نقل از *امثال و حکم فارسی*،۱ / ۶۳.
۲ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۲۱۶.
۳ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۲۲۷.
٤ . میرزا مهدی خان استرآبادی، *سنگلاخ*، دودمان.
۵ . پاینده، *مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم*، ص۱۳۵.

اگر چند باشد شب دیر باز　　بر او تیرگی هم نماند دراز
شود روز چون چشم رخشان شود　　جهان چون نگین بد خشان شود(فردوسی)

⟵ پیس گونون عمری آز اؤلار.

قارامنی باسماخدان من قارانی باسدیم [= قارا سنی باسانا سن قارانی باسئیسان]: تا سیاهی مرا فراگیرد من سیاهی را فراگرفتم(دراین کار براو پیشی گرفتم و این نه حق من بود).

کسی که در عین بدهکار بودن یا مقصر بودن، مدّعی و طلبکار هم باشد.

□ دست پیش می گیری که پس نیفتی.

قارقا تئلسر، انجیر واقتا یئتیشر : کلاغ عجله دارد اما انجیر به وقت خود می رسد.

این عجله کردن شما دردی را دوا نخواهدکرد و فایده ای هم ندارد.

قاری دئدی اؤله جی ام، قیز دئدی گئده جی ام، گلین هئچ یانا گئتمه دی: زال گفت : خواهم مرد، دختر گفت : خواهم رفت . عروس هیچ جا نرفت.

مادر و دختر و تلاش می کنند با هر ترفندی شده به عروس بفهمانند که باید از این خانه برود، اما عروس یک گوش خود را در کرده و دیگری را دروازه، تا زندگی را با این گونه حرفها به کام خویش شرنگ نگرداند. در اصطلاح، حالت بی اعتنایی به امور را می رساند.

قاریشقا نه دیر اؤنون کلّه پاچه سی نه اؤلا : مورچه چیست که کلّه پاچهٔ آن چه باشد.

□ سگ چیست که پشمش چه باشد.[1] □ موش چیست تا کلّه پاچه اش چه باشد.

ع : مَا العُصْفُورُ و دَسَمُهُ و الْبُرْغُوثُ و دَمُهُ (گنجشک خود چیست تا چربیش چه باشد و کبک خود چیست تا خونش چه باشد)؟[2]

مَاالذُّبابُ و مَا مَرَقَتَهُ (پشه چیست که خورشتش چه باشد).

قارین باشا بلادی اؤلماسا کربلادی : شکم بلای سر است نباشد درد سر است.

چون دردنیای مادّی به سر می بریم نمی توان از شکم صرفه نظرکرد مهم آنست که در بند آن نباشی مانند نگرشی که در مثل بعدی آمده است.

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ١٧٥٦ .
۲. سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص٣٦٣.

ع : المِعْـدَةُ بَیْـتَ الـدّاء، والحِمْـیَةُ هِـیَ الـدَّواءُ (معده، خانهٔ مریضی است و خود نگهداری و کم خوری دوای آن است) .[1]

قارین باشدان آشاقادی : شکم پایین تر از سر است.

رسیدن به شکم نباید در اولویت قرار بگیرد، اولویت با سر[= تفکّر] است.

☐ شکم هیچ وقت به زبان نمی آید.[2]

شکم، بندِ دست است و زنجیر پای   شکم بنده کمتر پرستد خدای (سعدی)

پرخوری ژنده پیل باشی تو   کم خوری جبرئیل باشی تو (سنایی)

قارین دؤییران آشی گؤز تانیار : آش شکم پر کن را، چشم می شناسد.

نیازی به تعریف و تمجید از این دست پخت و عملکرد نیست چون هرچه هست،چشم می‌بیند.

قـازان دئی دیبیم قیزیلدی چؤمچه دئی بولان میشام چیخمیشام : دیگ می گوید : تهِ من از طلاست، چمچه می گوید : تازه از طلا در آمده ام.

دو دروغ گو و لاف زن که سعی می کنند با گنده کردن دروغ‌های خود، درلاف زدن از همدیگر پیشی گیرند حال این که برای دیگران، لاف‌های آنان آشکار باشد.

اصل این مثل در ترکی اؤغوزی بدین گونه است: اَشْبِجْ اَیُورْ تُوبُمْ اَلْتُونْ / قَمِجْ اَیورْ مَنْ قَیْدا مَنْ (دیگ گوید: تهِ من از طلاست/ کفگیر گوید: پس من کجا هستم؟)[3]

☐آواز خوان ماهی، قورباغه است.[4]

نیز ⟵ بئله دیگ بئله چغندر

قازان دئلیگ، تاس دئلیگ بیری ده گلدی اوسته لیگ : دیگ سوراخ، تاس سوراخ، یکی رویش، آن هم سوراخ.

مشکل کم بود یکی هم به آن افزوده گشت.

☐قوز بالا قوز. ☐درد دل خودم کم بود غرغر همسایه هم روش آمد.

---

۱ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۸۸

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۱٤٤

۳ . کاشغری، محمودبن الحسین، *دیوان لغات الترک*، برگردان: محمدزاده صدیق، حسین، ص۱۰۵

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۷۰

ع : ضِغثٌ علی إبّالَةٍ (او ضغثٌ یزیدُ علی إبّالةٍ)[1] (قوز بالا قوز).

نیز ← آزیدی ...

قازان، قازانا دئی، اوزون قارا : دیگ به دیگ می گوید، رویت سیاه .

«کسی که عیبی را بالتّمام دارد اندک آن را در دیگری تعبیر کند.»[2]

☐آبکش به کفگیر می گوید نه سوراخ داری.[3]

قـازان قـؤی نور جهان یئسین دیلینده یامان دئسین : کار کن بده نور جهان بخورد به زبان از تو بدگوید.

ایـن مـثل وقتـی آورده می شود که خرجی کسی را بدهی و راحتی او را فراهم کنی آن وقت به جای قدر دانی از تو، علیه تو باشد و از تو بد گوید.

نزدیک به این امثال عربی و فارسی است:

☐ دست در کاسه مشت در پیشانی. ☐ بخور آش بشکن جاش. ☐ نمک خوردن و نمک دان را شکستن.

ع :أکْلاً و ذَمّاً (هم خوردن و هم سرزنش کردن).[4]

ع : یَأکُلُهُ بِضِرْسٍ و یَطَأهُ بِظِلْفٍ (با دهانش می خورد، با پایش لگدمال می کند).[5]

قـازان نـان داغیلان، چؤمچییه داغیلار [= **نیمچه دن داغیلان خؤنچیا داغیلار**]: از دیگ هرچه بریزد به چمچه درآید= از بشقاب هر چه بریزد به سینی می ریزد.

کسـی کـه سـودش یـا مـال و ثـروتش بـه دوسـتان و زیـر دسـتانش می رسد و به دیگران چیزی نمـی‌رسد چنانکه دوستی در حق دوستان خود گوید که، هرچه از ما رود نصیب دوستانمان می شود و برای ما غمی نیست.

واژگان شناسی : نیمچه : ظرف غذا خوری که اصل آن از چدن است[چدن= چوئون].

خؤنچـا: [= خوانچـه]، یـک نـوع سـینی تقریـباً مسطّح که جهت جابه جایی ظروف غذا از آن استفاده می‌شود.[1]

---

۱ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۹۵ ,
۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۲.
۳ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۲.
٤ . قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص٦١.
٥ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۳۰۹.

قاطیر آلان سؤئوشتی : آن که قاطر می خرید رفت.

اوضاع عوض شده؛ شرایط تغییر کرده. من دیگر آن شخص سابق نیستم.

به احتمال زیاد، ریشهٔ این مثل، فارسی است و دیگرگون شدهٔ همان مثل «آنکه فیل می‌خرید، رفت» می باشد.[۲]

□آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.□ از آن سرای برخاسته ایم. □آن ورق برگشت.

□آن دکان برچیده شد. □آن آتش فرو نشست. □آن مه مه را لولو برد. □آن کاروان کوچ کرد. □آن دفترها را گاو خورد.[۳]

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند　　از جمالش ذرّه ای باقی نماند (عطار)

آن بوی نمانده سنبل پرچین را　　در باغ گلی نیست دگر گلچین را

امسال حساب گاو تازی دگر است　　گاو آمد و خورد دفتر و پارین را.

قالان ایشه قار یاغار : بر کار مُهْمَل[۴،۵] برف بارد.

کار را باید به موقع انجام داد.

□ تا تنور گرم است باید نان پخت. □ فرزند زمان خویشتن باش. □ کار فردا، امروز سازید.[۵]

ع : فِی التَّأخیرِ آفاتٌ[۶](در تأخیر و کندی، آفات و زیان است).

بنفشه با شقایق در مناجات　　شکر می گفت فی التّأخیر آفات[۷] (نظامی)

به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن

که آفت هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد (حافظ)

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق　　نیست فردا گفتن از شرط طریق[۸] (مولوی)

نیز ← آلدن قالان ...

---

۱. نیز ر.ک حسین زاده، ع، *فرهنگ لغات فارسی به ترکی آذربایجانی*،خوانچه.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ٦٥.

۳. *امثال وحکم فارسی*، ۱ / ۵۲ و ۵۳ و ۵۹ نیز ن. ک ص٦٥ و ۵۷.

٤. مهمل : فرو گذاشته شده.

۵. سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۱۰٤.

٦. مثلی است معروف در عرب.

۷. حکیم نظامی گنجه ای، کلیات خمسه، ص۳۷۲

۸. مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۱۳۳/۱.

قؤجالیقدا آت چاپمایی اؤرگئنن قیامت ده اؤرگئنر[1] : هرکه خواهد در پیری سواری آموزد مگر در قیامت یاد گیرد. [= ممکن نیست]

برخی آموخته‌ها سنّ خاصی را می طلبد و شرایط ویژه ای دارد.جوانی و پیری باهم فرق دارند.

☐ در چهل سالگی تنبور می آموزد در گور استاد خواهد شد. ☐ سرِ پیری و معرکه گیری. ☐آخر پیری داغ امیری.[2] ☐نهال را تا تر است راست کنند. ☐ ناجوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همی گویم بد است کی بخواهد دانستن؟[3]

ع : قالَ النَّبی (ص): مَنْ لَمْ یَدْرِ قَبل الاربعین لَمْ یَدْرِ بعدها (پیامبر(ص) گفته است: هرکس پیش از چهل سالگی درنیابد پس از آن هرگز درنیابد).[4]

مَنْ لَمْ یَنْطِقْ بِالحِکْمَةِ قَبْلَ الأَربَعینَ لَمْ یَبْلُغ فیها بَعْدُ.[5]

چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد   پیری است نه کافری، نهان نتوان کرد

هوس پختن از کودک ناتمام   چنان زشت ناید که از پیر خام (سعدی)

قوچ ایگید داییسینا چئکر خانم قیز خالاسینا : جوان برومند به دایی اش می رود دختر رعنا به خاله اش.

ع : الوَلَدُ لِلْخالِ (پسر به دایی می رود).[6]

قؤچون بوینوزی قؤچا نئیلر : شاخ قوچ چه تواند کند با شاخ قوچ.

← آتین ته پیکی...

قؤتورلی کئچی بولاغین گؤزوندن سو ایچر: بز گر از سرِ چشمه آب می خورد.

← یئمیشین یاخچیسین...

---

۱ . همین مضمون در ترکی قشقایی: یئتدیده اؤگنمه ین، یئتمیشده اؤرگنمز : هرکس در هفت سالگی یادنگیرد، در هفتاد سالگی یاد نمی گیرد. (آتالار سؤزو، اسداله مردانی رحیمی، ص۲۴۳)

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۹.

۳ . انزابی نژاد، *چهارمقاله*،ص۴۷.

٤ . عبید زاکانی، *رسالهٔ دلگشا (نوادرالامثال)*، تصحیح و ترجمه و توضیح: حلبی ع.ا.، ص۳۱٦.

۵ . جناب دکتر حلبی در حاشیه افزوده اند: «مقصود ظاهراً این است که حدّ رشد و کمال تا چهل سالگی است و هرکس تا این سن به کمال رسید، رسیده، و الّا پس از آن کاری نمی تواند بکند. امّا حقیقت این است که این نکته را ظاهراً براساس نُبوّت رسول اکرم(ص) که درچهل سالگی به رسالت مبعوث شد، ساخته اند، وگرنه کسان بسیاری پس از چهل سالگی نبوغ و بزرگیشان ظاهر گشته. نابغهٔ ذُبیانی پس از چهل سالگی شعرهای عالی سرود؛ و برامس آلمانی پس از چهل سالگی آثار بزرگ و «سنفنی»های خود را پدید آورد. (عبید زاکانی، *رسالهٔ دلگشا (نوادرالامثال)*، تصحیح و ترجمه و توضیح: حلبی ع.ا.، ص۳۱٦)

٦ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*،ص۳۰٦.

قؤلتوقونا قارپوز وئرئی : هندوانه به زیر بغلش می دهد.

در اصطلاح یعنی دلیری و شجاعت دروغین به کسی دادن.

☐ اصطلاح «برباد نشاندن= تحریک کردن » به این مضمون نزدیکتر است.

قؤناق بیر اؤلسا ائوییئسی اؤکوز کئسر : مهمان یکی باشد، صاحب خانه گاو نر سر می‌برد.

☐ مهمان تا سه روز عزیز است.

طاقت مهمان نداشت خانه به مهمان گذاشت

قؤناقین قؤناقدان آجیغی گئلر ائوییئسینین هرایکی سیننن : مهمان از مهمان بدش آید، صاحب خانه از هر دو.

☐حمّامی، حمّامی را نمی تواند ببیند.

به نزد خدای جهان روشن است که همکار همکار را دشمن است

عجب مدار که رسمی است در زمانه قدیم که سایلان نتوانند سایلان را دید[1]

ع : القاصُّ لایُحِبُّ القاصَّ (قصه گو، قصه گو را دوست ندارد).[2]

قؤنشیا اؤمود اؤلان شام سیز قالار : هرکه به امید همسایه نشیند بی شام ماند.

واژگان شناسی: قؤنشی: احتمالاً از ریشهٔ «قؤنوشماق» به معنی باهم نشستن و باهم منزل کردن باشد.

☐ به امید همسایه نشستن، شب بی شام خوابیدن است.☐غذای همسایه لب را ترمی کند، شکم را سیر نمی کند.

ع : مَنِ اتَّکَلَ علی زاد غَیْرِهِ طال جوعُهُ (هرکسی به توشهٔ دیگری متکی شود گرسنه ماند).[3]

نیز ← اؤیناشا اومود اؤلان...

قؤنشوم قؤنشی اؤلسا کؤرقیزیم اَئره گئدر : همسایه ام، همسایه باشد دختر کورم شوهر می کند.

---

۱ . *امثال وحکم فارسی*، ۳ / ۱۲۶۹.

۲ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۲۵

۳ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۸۹

کؤرقیز(دختر کور) در اینجا نماد نا ممکن بودن است که همسایه خوب، با خوب بودن خود آن را ممکن می سازد.

☐ همسایه خوب از فامیل بهتر است.

قؤیون قوزوسون باسماز : گوسفند،گوساله اش را زیر نگیرد.

پدر و مادرهرگز، فرزندان خود را فدای مصلحت خویش نسازند.

☐چاقو دستهٔ خودش را نمی برد. ☐کی تراشد تیغ دستهٔ خویش را.

نیز ← اینک هئچ واقت...

قؤیون کئچدی ایندی گل کئچینی چایدان کئچیرت : گوسفند گذشت حال بیا و بز را از رودخانه بگذران.

یکی ازمشکلات رفع شد حال بیا و مشکل دیگررا که روی داده و سخت تر از اولی است، برطرف کن.

واژگان شناسی: چای ؛ رودخانه، درترکیب باواژه‌های دیگر، گونه‌های دیگر پیداکرده است مانند:«گنجه» که در اصل«گن چای» مرکب از: گنْ (گشاد، باز، فراخ)+ چای(رودخانه) بوده است.

قؤیونی، قوردا تاپشیردی : گوسفند را به گرگ سپرد.

روشن است گوسفند را به گرگ بسپاری دیگر از اوهیچ نخواهی یافت. پس دقت باید کرد که چه مسئولیتی را به چه کسی باید سپرد.

☐ گوشت به گربه،دنبه به گرگ،به گربه،گله به گرگ سپردن.[۱] ☐مشک را به باد سپردن. ☐کالا به دزد سپردن.[۲] ☐ میش را به گرگ سپردن.[۳]

سپردم مشک خود بادِ بزان را　　همیدون میش خود گرگ ژیان را[۴]

ای تو رمه سپرده به چوپان گرگْ طبع　　این گرگیِ شبان شما نیز بگذرد(سیف فرغانی)

قورباغا گؤلونه داش آتماق : سنگ به برکهٔ قورباغه انداختن.

ناگهان سکوت مطلق برقرار کردن یا برقرار شدن.

جنبش افتاد در احزاب غیور　آب داخل شد در لانهٔ مور (ایرج میرزا)[۱]

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ١٧١٤.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ۳ / ۱۱۸۳.

۳. *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ١٧٧٧.

٤. اسعد گرگانی، *ویس و رامین*، محمد روشن، ص٢١٤،ب١٨.

نیز ← ایندی قو ویرسؤن...

قوری یئرده یئریَه بیلمی شوخومدا شیلاغ آتئی[= هاماردا یریه ...]: بر زمین خشک و هموار نمی تواند راه برود در زمین شخم زده جفتک می اندازد.

کسی که از عهدهٔ کاری ساده بر نیاید، دعوی انجام کارمشکل کند.

مرحوم شهریار این مثل را این چنین پرورده است:

دئینده بونه چؤرک دیر؟شاطیرسوئوش ده وئریر

سوئوش وئریرکی داخی قالماسین خالاندا خاطیر

بواؤلدی بیزده تمدن ! مثلدی«دوزیئرده

بیزیم اؤلاغ گئده بیلمیر شؤخومدا شیل لاغ آتیر[۲]

قوش وار اتین ییرلر قوش وار ات یئدیردللر : پرنده ای هست که گوشتش را می‌خورند پرنده ای هست که گوشتش می دهند.

دو چیز را که در اصل باهم متفاوت هستند نباید به صرف داشتن ظاهر مشترک، یا اسامی مشترک،یکی انگاشت؛ قیاس نابجا نباید کرد.

مولانا این قیاس را این گونه توصیف می کند :

کار پاکان را قیاس از خود مگیر   گرچه باشد در نبشتن شیر،شیر

هردوگون زنبور خوردند از محل   لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل

هردوگون آهو گیا خوردند و آب   زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب

هردو نی خوردند از یک آبخور   این یکی خالی و آن دیکر شکر

صدهزاران این چنین اشباح بین   فرقشان هفتاد ساله راه بین[۳]

دانهٔ فلفل سیاه و حال مه رویان سیاه   هردو جان سوزند اما این کجا و آن کجا

شکّر مازندران و شکّر هندوستان   هردو شیرینند اما این کجا و آن کجا...

میان ماه من تا ماه گردون   تفاوت از زمین تا آسمان است

---

۱ . ایرج میرزا، دیوان *(تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۱۲۵.

۲ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۱۶۳.

۳ . مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۱ / ۲۶۳.

□ ایـن حسـن تـا آن حسـن صـدگز رسن. □ شاخه طوبی کجا و شاخه هیزم کجا. □ کی بود نغمه داود چو آواز درای. □ از توس تا به مدینه هزار فرسنگ است .

قو ویراسان قولاخ توتولار[ایندی قو..] : [حال]ا اگر «قو» بزنی گوش می گیرد.

یعنی، آنجا سوت و کور است و هیچ کس از انس و جن در آنجا زندگی نمی کند.

واژگان شناسی :«قو» از اصوات است.

□ خـودش اسـت و دو گوشـش. □ کدخـدا مـوش و گـربه کدبـانو. □ نه آب و نه آبادانی نه گلبانگ مسلمانی.[1]

ع: مَا بِالدّار دُبّیٌ (در خانه جنبنده ای نیست).[2]

نیز ← قورباغا گولونه...

قویروقوم قاپی آراسیندا قالیب : دمم لای در،گیر کرده است.

با مشکل مواجه شده ام.

□ سرِ گاو در خمره گیر کرده است.

قـیز ائوینده تؤیدی اؤغلان ائوینده خبر یؤخ : درخانهٔ دختر عروسی است ولی درخانهٔ پسر خبری نیست.

ظاهـراً بـه ایـن مفهـوم است که،من که باید کاملاً واقف به امور باشم، نیستم ولی تو که نیازی به ایـن آگاهی نداری از همه چیز باخبر هستی. در«فرهنگ ضرب المثلهای افشارآذربایجان»بدین گونه آمده است:قیز ائوینده تاخ تؤخ اؤغلان ائوینده هئچ زاد یؤخ.[3]

قیزیم سنه دئیم گلینیم سن ائشید : دخترم به تو می گویم عروسم تو بشنو.

ع : إیّاکَ أعْنِی فَأسْمَعِی یا جارَةُ (تو را قصد می کنم پس بشنو ای همسایهٔ زن).[4]

□ بـه درمـی گویـم کـه دیـوار بشـنود =به درمی زند که دیوار بشنود. □ سگ را بزنید تا یوز پندگـیرد. □ بچهٔ خـود را مـی زند تا چشم همسایه بترسد. □ سرِ بز آهنگر را ببرید تا چشم خرس بترسد.

ندارم اختیار گریه امشب   به درمی گویم ای دیوار بشنو[1](سلیم)

---

۱ . نقل از *لغت نامهٔ دهخدا*، آب .

۲ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۷۸ .

۳ . ن.ک ص ۲۲۷ از همین کتاب .

٤ . سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۲۳۳.

قیزیـنمادوخ ایسـتی سینه کؤراؤلدوخ توستوسونه: ازگرمایش گرم نشدیم و از دودش کور شدیم.

نگشتم زآتشت گرم ای دل افروز به دودت کور می گردم شب و روز[۲] (نظامی)

قیش قوتارار اوزی قارالیق قازانا قالار[=یا،کو موره قالار] : زمسـتان می رود روسیاهی به دیگ می ماند[=یا به زغال می ماند] .

سـختی‌هـا تمـام مـی شـود امـا رو سـیاه کسـی اسـت کـه در ایـن روزهـایِ سـخت مـی توانست یاریگرباشد و نشد.

☐ در فارسی بدین گونه آمده است : زمستان می رود و سیاهی به زغال می ماند .

عیبی یوخدیر،کئچر گئدر،عمردر قیش دا چیخار اوزو قارا کوموردر[۳] (شهریار)

زمستان می رود خواهی نخواهی برای دیگ ماند روسیاهی (مؤلف)

---

۱ . نقل از *آنندراج*، نیز گروهی از مؤلفان، *گنجینه‌های دانش*، ص ۱۳۲۷ .

۲ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۲۵۷ .

۳ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۵۷ .

ک

کاتتانی گؤر کندی چاپ : کدخدا را ببین و آبادی را غارت کن.

نیازی به دیگران نیست کافی است مرا ببینی و یا فلان شخص خاص را ببینی و هر کاری دلت خواست انجام دهی.

واژگان شناسی: واژهٔ «کاتتا» جای درنگ دارد؛ این واژه همان «کدخدا» است، در پهلوی katak- xvatai است و در فارسی به صورت‌های «کیخدا، کتخدا و کدخدا» به کار رفته است در معانی مرد خانه، رئیس ده یا قوم و قبیله،پادشاه، داماد و کدخدای کردن به معنی داماد کردن است.

کَد: [= کد، کذ، کت، کث، = پهـ katak، خانه] خانه . و به گونهٔ پیشوند برسرِ نام‌ها می آید و معنی خانه و محل و ده می دهد: کدبانو (بانوی خانه،بی بی، خاتون، زن[1]) و گاه نیز به گونهٔ پسوند به نام‌ها می پیوندد و معنی جای و مقام دهد: بتکد (بتکده).[2]

☐ این گفتهٔ حافظ به این مضمون نزدیک تر است : بندهٔ من شو و برخور زهمه سیم تنان.[3]

کاسیبین سؤزی مؤتالین کؤزی : حرف مسکین و حرارت درخت مؤتال [هر دو یکی است].

واژگان شناسی : «مؤتال» نوعی درخت است که تَرِ آن اصلاً نمی سوزد و خشک آن نیز حرارتی ندارد ؛ از این جهت در این مثل مؤتال نماد هر چیز بی اثر و بی فایده است.

واژهٔ «کاسیب» نیز همان واژهٔ کاسب عربی است که در فارسی و ترکی آذری نیز جا افتاده است. در ترکی معنی آن اندکی با معنی اصلی آن فرق دارد و در معنی فقیر و مستمند است. در واقع این واژه نیز در دورهٔ تصریف خویش از شرایط اجتماعی سیاسی جامعه پیروی کرده است. گفتنی است واژهٔ «کاسیب» در مثل‌های آذری اغلب نماد بیچارگی و مفلسی و بدبختی است ؛کسی که بلاهای روزگار اغلب متوجهٌ اوست.

☐ چراغ مفلسی نور ندارد.[4]

---

۱ . مولوی می‌گوید: نفس است کدبانوی من، من کدخدا و شوی او / کدبانویم گر بد کند، بر روی کدبانو زنم.

۲ . ن.ک *فرهنگ معین*، کد و کدبانو و کدخدا.

۳ . در این بیت : تاکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود بندهٔ ...

۴ . نقل از *لغت نامه دهخدا*، چراغ ؛

ع: والفَقْرُ یُخْرِسُ الفَطِنَ عَنْ حُجَّتِه والمُقِلُّ غریبٌ فی بَلْدَتِه (فقر، کُندکنندهٔ زبان زیرک دربرهان [است] و تنگ دست، بیگانه در دیار خود برهمگان [است].[1]

کاسیبین بارماغی خشیل ده سینار : انگشت مسکین در خشیل [که غذایی نرم و راحت الحلقوم است] می شکند.

گر در همه شهر یک سرِ نیشتر است   در پای کسی رود که درویش تر است

کؤپک بیلئی داغارجیغدا نه وار : سگ خانگی می داندکه درخورجین [صاحبش] چیست؟

واژگان شناسی : کؤپک : سگ خانگی و غیرازسگ شکاری است؛ معمولاً تنبل تر و چاق تر ازسگ شکاری است. معنی لغوی آن،باد کرده و یا باد شده است و امروز در گفتگو به صورت «خیکی» در مقام تمسخر به شخص چاق و تنبل گفته می شود.که احتمالاًخود واژهٔ خیکی از «خیک» به معنی مَشک یا هر چیزی که باد می کنند،باشد ودر ترکی به آن«تولوق» گویند.

سگهای خانگی معمولاً به حرکات صاحبانشان شرطی شده اند، و در قدیم این سگها با صاحبانش همراه بوده اند و در اثناء سفر تکّه نانی از خورجین به سگ داده می شد، نکته اینجاست که چون صاحب سگ دست به خورجین می برد، سگ با و اکنش هایی نشان می داد که مرد قصد نان دادن به او را دارد، ودر حقیقت سگ به این کار صاحب خود به خاطر تکرار، شرطی شده بود. خاقانی می گوید:

سگ عَفعَفک کند چو بدو نانکی دهی   دم لابگک کند بنشیند پس درک[2]

بچه ای که مادرش از سرِ کار بر می گردد، زود به سراغ کیف مادر می رود چون به مرور مادر از کیف خود چیزی به او می داده است، از این جهت بچه به کیف مادر شرطی شده است.

☐ سگ داند و پینه دوز در انبان چیست.[3]

کؤپئگین یوخوسی گئلنده، تشت قاباغیندا یاتار : سگ خانگی چون خوابش بیاید، جلوی تشت [هم] می خوابد.

---

۱. *نهج البلاغه*، ترجمهٔ شهیدی، س.ج، ص۱۳۱.

۲. نقل از *لغت نامه دهخدا*، عف عف

۳. ابریشمی، ا.، *مثل شناسی و مثل نگاری*، ص۱۳۵.

واژگان شناسی: تشت، منظور تشتی است که درمساجد گذارند و آب درآن ریزند و به قصد تبرک و به یاد تشنگی‌های شهدای کربلا از آن آب نوشند؛ نیز نوعی مراسم آغاز ماه محرم که به آن « تشت گذاری» گویند.

کئچل باخارگوزگیه آدین قویار اؤزگیه : کچل به آیینه نگاه می کند، نام خویش بردیگری می گذارد .

کسی که اعمال و رفتارخویش را به دیگران نسبت دهد.

□ آیینه اش راگم کرده است.[1]

ع : جَعَلَتْ مَابِها بی وَانْطَلَقَتْ تَلْمِزُ (عیب خویش بر ما نهاد عیب کنان روانه شد).[2]

نیز ⟵ آدیمی سنه قؤیوم ...

کئچن گونه گون چاتماز (عزیزیم گونی گونه/ گل ساتما گونی گونه / کئچن گونه گون چاتماز / ووراسان گونی گونه): هیچ روزی به پای روزی که گذشت نمی رسد.

□آن روز که بگذشت، کجا باز آید باز.[3]

کئچمه نامرد کؤرپوسونن، قؤی آپارسین سئل سنی / یاتما تولکی دالداسیندا، قؤی یئسین آصلان سنی: از پل نامرد مگذر بگذار سیل تو را ببرد/در پناه روباه مباش بگذار شیر تو را بخورد.

به آب اندر شدن غرقه چو ماهی   ازآن به کز وزغ زنهار خواهی[4](نظامی)

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که یک جو منّت دونان به صد من زر نمی ارزد

ع. قَالَ بُلیناس الحکیم: فَوْتُ الحاجَةِ خَیْرٌ مِنْ طَلَبِهَا عَنْ غَیْرِ اَهْلِهَا (بلیناس حکیم گفته است: از دست رفتنِ حاجت بهتر از آن است که آن را از غیر اهلِ آن طلب کنند)[5].

نیز ⟵ مرد له داش داشی ...   ⟵ شیر آجینان اؤلسه ده ...

کئچی جان هاییندا قصّاب پی آختارئی : بُز را غمِ جان است و قصّاب را غم دنبه.

---

۱ . *امثال وحکم فارسی*،۱ / ۷٦.

۲ . قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۱۹.

۳ . *امثال وحکم فارسی*،۱ / ۵۷.

٤ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*،ص۳٤۲.

۵ . عبید زاکانی، *رسالهٔ دلگشا(نوادر الامثال)*، تصحیح و ترجمه و توضیح: دکتر علی اصغر حلبی، ص۲۹۹.

☐ سگ از درد می نالد و بی بی شکار می خواهد.[۱] ☐ من در چه خیالم و فلک در چه خیال![۲]

ع :ألصَّعْوُ فی النَّزْعِ ولصِّبیانُ فی الطَّرب (گنجشک درجان کندن است و بچه‌ها در حال بازی).[۳]

کئچینین اجلی گئلنده اؤزون چؤبانین آغاجینا سورتر : بز، چون اجلش فرا رسد خود را به چوب دستی چوپان مالد.

☐ اجل سگ چو رسد نان چوپان می خورد.☐ اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می کند.[۴] ☐ خروس که اجلش برسد بی وقت می خواند . ☐ مور را چون اجل رسد پر بر آرد.[۵] ☐ چو وقت مرگ مار آید به گِرد رهگذر گردد .

ع : اذا جاءالاجل البعیر حامَ حَولَ البِیرِ :

اشتر چو هلاک گشت خواهد　　آید به سرِ چَه و لب جَر[۶] (ناصرخسرو)

مار را چون اجل فـــراز آید　　به سر راه خلقش آز آید (سنایی)

مثل است اینکه چو موشان همه بیکار بمانند

دنه شان گیرد و آیند سرِگربه بخارند(ناصرخسرو)

کؤر الله دان نه ایستر؟ ایکی گؤز، بیری آیری بیری دوز : کور از خدا چه می‌خواهد، دو چشم، یکی کج(نابینا) یکی راست(بینا).

من آن خواهم که تو باشی شکیبا　　چه خواهدکور جز دو چشم بینا[۷](اسعد گرگانی)

کؤر،توتدوغون بیراخماز :کور،چون به چیزی پیله کند[=بندکند]دست بردار نمی شود. کسی که برسخن بی استدلال یا استدلال نابجای خویش پافشاری کند.

...انسان اؤلان خنجر بئلینه تاخماز　　اما حیف،کؤر توتدوغون بیراخماز[۸]

گیلکی : چقدر در سُرنا شکسته ات می دمی؟![۱]

---

۱ . *امثال وحکم فارسی*،۱ / ۱۵٤.
۲ . *امثال وحکم فارسی*،٤ /۱۷٤۲.
۳ . قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۹۰.
٤ . *امثال وحکم فارسی*،۱ / ۸٤.
۵ . *امثال وحکم فارسی*،٤ / ۱۷۵۵.
٦ . جر: گودال.
۷ . اسعدگرگانی، *ویس و رامین*، محمد روشن، ص۳۲٦،ب۲٤.
۸ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۳٤.

کؤر قوشون لوواسین[یا یوواسین] الله دوزلدر: لانه گنجشک کور را خدا خود می‌سازد.

☐ هر آنکس که دندان دهد نان دهد. (سعدی) . ☐ دهن باز بی روزی نمی ماند.

ع : رِزْقُ الله لا دِرَّةٌ (روزی را خدا می دهد نه کوشش تو).[۲]

کؤرونان چورک یه آللاهی آرادا گؤر : باکور نان بخور و خدا را درمیان ببین.

تحت هیچ شرایطی خلاف و ناراستی جایزنیست. کور،دراین مثل نماد بی خبری و نادیدن دیگران است وخدارا درمیان دیدن،یعنی عالم را محضرخدا دانستن،هرچند دیگران نبینند.

کؤسـا گتدی ساققال گتیره، بیغیندا قؤیدی گلدی: «کوسه» رفت ریش بیاورد، سبیل خود را نیز ازدست داد و برگشت.

واژگان شناسی: کؤسا: همان کوسهٔ فارسی است یعنی کسی که درچانه و زنخ بیش از چند موی نداشته باشد. معرّب آن نیز کوسج است. در ادبیات فارسی نیز «کوسه و ریش» در مورد دو امر متضاد و مخالف هم آمده است.[۳]

اما این کؤسا [=کوسه] نام نمادین شخص بی ریش و بدچهره و خنده داری است که برای جشن نوروزی آماده می کردند و او دراین روزها با کارهای خنده دار خود مایهٔ نشاط دیگران می‌شد.

کوسه بر نشین: «جشنی بود که ایرانیان در اول ماه آذر برپا می کردند بدین وجه که مردی کوسه و یک چشم و بدقیافه و مضحک را بر خری سوار می کردند و دارویی گرم بر بدن او طلا می نمودند، و آن مرد مضحک بادزنی در دست داشت و پیوسته خود را باد می زد و از گرما شکایت می کرد و مردم برف و یخ به او می زدند. چند تن از غلامان شاه نیز همراه او بودند و از هرد کانی یک درهم سیم می گرفتند و اگر کسی از دادن وجه اهمال و تعلل می کرد کوسه از گل سیاه و مرکّب که همراه داشت برجامهٔ آن کس می پاشید و از هنگام صباح تا هنگام نماز ظهر هرچه جمع می شد تعلق به پادشاه داشت و از آن پس تا هنگام نماز عصر هرچه گرد می آمد به

---

۱ . پاینده، مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم،ص۱۰۹.

۲ . قهرمانی، امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی، ص ۱۷۱.

۳ . ن . ک فرهنگ معین، کوسه.

کوسـه و گروهی که با او بودند. اگر کوسه بعد از هنگام نماز عصر به نظر بازاریان درمی آمد، او را آن قدر که می توانستند می زدند؛ این روز را به عربی «رکوب کوسج» می خواندند.»[۱]

کره کره هاممیا کره، منه ده کره : کره کره با همه کره، با من هم کره.

آنکه، گرفتار همان ترفندی شود که به دیگری آموخته است.

□ با همه بله با من هم بله.[۲] □ بامن هم پلاس.[۳] □ باهمه کج کلاه با من هم. □ بازی بازی با ریش بابا هم بازی.

چندگویی سنایی آنِ من است   با همه کس پلاس و با من هم (سنایی)

با همه سالوس و با ما نیز هم   دادِ او و صد چو او این دم دهم (مولوی)

تو می خواهی بگویی دیرجوشی   به من هم هیزم تر می فروشی(ایرج میرزا)[۴]

کسّـک دوروب داشین دالیندا آغلئی : کلوخ پشت سر سنگ گریان است. (برای سنگ می گرید.)

بـه هـنگام بارش باران کلوخ خود متلاشی می شود و سنگ صدمه ای نمی بیند. و در این هنگام کلـوخ به جای اینکه به فکر خود باشد ازسرِ سفاهت یا ساده لوحی به فکرسنگ است. و مراد از مثل این است که در این پیشامد که گرفتاری اش برای توست، بهتر است نگران خود باشی.

کَل هورکوجونه باخار نیریللار : کل به کوهان خویش(گردن کلفت خود)نگاه می کند و نعرهٔ مغرورانه می کشد.

هرکسی به پشتیبان خویش نازد. هرکه را پشتیبان، قوی باشد،گردن فرازی اش بیشتر.

واژگـان شناسـی : «هورکوجـو» برجستگی پشت گردن گاو نرکه هنگام شخم زدن نیز، گیو گاو آهن برآن قرار گیرد.

□ نظیر : کس نخارد پشتِ من جز ناخن انگشتِ من. □ چراغ از چراغ گیرد نور.

ع: انِّ الذَّلیلَ الَّذی لَیْسَتْ لَهُ عَضُدٌ (خوار کسی است که وی را دستیاری نباشد).[۵]

---

۱ . نقل از فرهنگ معین، کوسه برنشین.

۲ . آملی، *شرح ریشه‌های تاریخی امثال و حکم*،ص۵۳.

۳ . *امثال وحکم فارسی*،۱ /۳۷۰.

۴ . ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۷۶.

۵ . سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۱۰۳.

کلفجه نین باشین ایتیرمیشم : سرِ کلاف را گم کرده ام .

ایتیرمیشم کلفجه نین باشینی   تاپانمیرام اوزوگومون قاشینی[1] (شهریار)

رشته کار را از دست داده ام ؛ اختیار کارهایم به دستم نیست. سرِ کارِ خود نیستم.

☐ برابر فارسی آن،«سرِ رشته گم کردن»آمده است.

«امّا آن که طریق وی راست رفتن بود ...، وی را از ملامت خلق باک نباشد و اندر همه احوال بر سرِ رشتهٔ خود باشد.»[2]

فردوسی در هجو سلطان محمود گوید:

سرِ ناسزایان برافراشتن   وز ایشان امید بهی داشتن

سرِ رشتهٔ خویش گم کردن است   به جیب اندرون مار پروردن است[3]

نه زین رشته سر می توان تافتن   نه سر رشته را می توان یافتن(نظامی)

نیز ← آدیمی اؤزگه دن...

کندن[=کتدن] گئلن من،خبر وئرن سن : من از روستا می آیم،خبرهایش را تو می‌دهی.

☐ من از آسیا می آیم تو می گویی پَستا[4] نیست. ☐ من از بغداد می آیم تو تازی گویی.

نیز ← اؤلودورب مرده شور یووی.

کوسولی قارداش گَل یوکوموزی چاتاق،سنین کی سنده منیم کی منده: برادرِ قهرکرده من، بیا بار[چهار پایان] را ببندیم، آنِ تو، مال تو،آنِ من، مال من.

قهرِ ما به جای خویش،اماکارهایمان هم بایدپیش رود. قهرِ ما نباید مانع از انجام کارهایمان شود.

☐ عیسی به دین خویش، موسی به دین خویش.

نیز ← منده کی منده سنده کی سنده.

کولی کونبه سحره قالدی نازیک چؤرگ اؤلدی : نان خاکستر، شب ماند و فطیر شد؟!

---

۱ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۱٦٤.

۲ . هجویری، *درویش گنج بخش (گزیدهٔ کشف المحجوب)*،انتخاب و توضیح، عابدی، م، ص ۸۳

۳ . فردوسی، *شاهنامه*، انتشارات امیرکبیر، ص۱٦.

٤ . پَستا: از پهلوی pastak در معنی نوبت است ؛ معانی دیگر آن آغاز و انجام، بار و دفعه، و ذخیره و اندوخته است. (معین)

نـان خاکستر یا همان نانی که در خاکستر داغ آتش پزند چندان با ارزش و خوردنی نباشد و نان فطـیر خوردنـی و بـا ارزش باشد و مراد از مثل اینکه: آنچه تو، امروز او را می ستایی همان دیروزی اسـت کـه چـندان هـم سـتودنی نـبود؛ چنانکه کسی دختری را که اکنون عروس خود کرده ستایش کند حال آن که تا دیروز او را شایستهٔ این ستایش نمی دانست.

کیچیکدن خطا، بؤیوکدن عطا: خطا از کوچکترها، بخشش از بزرگترها.

بو تورکه مثل دیر دئیه رلر خطا   کیچیکدن کم اؤلماز،بؤیوکدن عطا(حکیم هیدجی)[1]

کیشـیلیک آیـری شی دیر/ بوق - ساققال هامیدا وار (عزیزیم دامی دا وار/ دام اوسته دامـی دا وار / کیشـیلیک ...): مـرد بـودن چـیزی دیگـر است، ریش و سبیل در همه است(مردی به ریش و سبیل نیست).

نخیزد از میان، میری که موری هم میان دارد

نیاید از کُلَه، شاهی که شاهین هم کله دارد

نه میر و شه بود هرکاو کُلَه دارد قبا بندد

که میر و شه کسی باشد که عالم را نگه دارد[2] (مجیر بیلقانی)

دل آن به کز درِ مردی درآید   مراد مردم از مردی برآید[3] (نظامی)

---

۱ . نقل از *ماهنامه ترکی یول*،آذر ۱۳۷۲،ص۲۹.

۲ . به نقل از *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۸۰۵.

۳ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیّات خمسه*، ص۳۰۲.

گ

گاه نالا ویرئیسان گاه میخا: گاه به نعل می زنی و گاه به میخ.

در اصطلاح سیاسی این گونه افراد را اپورتونیست[=اپورچونیست] می گویند که درمفهوم فرصت طلب است. کسانی که برای حفظ قدرت یا رسیدن به آن، خود را پای بند عقیده و مکتب خاصی نمی کنند و با هر شرطی که بر وفق مراد آنها باشد هماهنگ می شوند.

و بدین گونه : هم نالا ویرئیسان، هم میخا، که روشن است از مثل‌های فارسی یا از دیگر زبانها ترجمه شده است، چراکه درزبان ترکی حروف ربط از نوع ربط فارسی وجود ندارد و «به جای حروف ربط از اشکال فعل استفاده می شود.»[1]

□ هم از آخور می خورد هم از توبره. □ نان را باید به نرخ روز خورد.[2] □ هم آش معاویه را می خورد، هم پشت سرِ علی نماز می خواند. □ هم طبّال یزید است، هم علمدار حسین. □ با گرگ دنبه می خورد و با چوپان گریه می کند. □ شریک دزد و رفیق قافله. □ رو در دو محراب دارد.

ع : فَمٌ یُسَبِّحُ و یَدٌ تَذْبَحُ (زبان در تسبیح و ثناست و دست مشغول ذبح کردن).[3]

گئتدی ساققال گئتیره بیغین دا قویدی گلدی: رفت ریش خود را بیابد سبیلش را هم از دست داد.

□ رفت کلاه بیاورد سر را هم به باد داد . □ رفت به نان برسد به جان رسید . □ خواستم خضررا ببینم به خرس دچار شدم .

تاکه دندان داشتم نانم نبود	نان چو پیدا گشت دندانم نبود
آن یکی خرداشت پالانش نبود	یافت پالان گرگ خر را در ربود
کوزه بودش آب می نامد به دست	آب راچون یافت خودکوزه شکست[4]

ایرج میرزا این مثل راچنین پرورده است:

---

۱ . جواد، هـ سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، ص۳۷.
۲ . امثال و حکم فارسی، ٤ / ۱۷۹۱.
۳ .قهرمانی، امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی، ص۲۲۱.
٤ . مولوی، مثنوی معنوی،نسخهٔ نیکلسون، ۱/ ٤۱.

بوده ست خری که دُم نبودش　　روزی غم بی دمی فزودش
در دُم طلبی قـــدم همی زد　　دُم می طلبید و دَم نمی زد
یک ره نه ز روی اختیـــاری　　بگذشت میان کشت زاری
دهقان مگرش زگوشه‌ای دید　　برجست و از او دوگوش ببْرید
بیچاره خر آرزوی دم کرد　　نایافته دم دوگوش گم کرد[1]
که خر شد که خواهد ز گاوان سرو　　به یک پاره گم کرد گوش از دو سو (فردوسی)
شد غلامی که آب جوی آرد　　جوی آب آمد و غلام ببرد
دام هربـــــار ماهی آوردی　　ماهی این بار رفت و دام ببرد[2]

ع : ذَهَبَ الحِمارِ یَطلب قرنین مصلوم الاذنین.[3]

ع : رُبَّ حامٍ لِأنفِهِ و هُوَ جادِعُهُ (بسا حمایت از دماغ موجب بریده شدن می شود).[4]

گئتمه لی قؤناقین گئتمه گی یا خچیدی : میهمان رفتی، رفتنش بِه .

کاری است که باید انجام دهی، انجام بده و تردید نکن

گـئج توتـار کاری توتار آخر گوناهکاری توتار : دیر گیرد اما کاری گیرد، سر انجام دامن گنهکار را می گیرد.

تو پنداری که بدگو رفت و جان برد　　حسابش با کرام الکاتبین است(حافظ)

گئجه قره [= قارا] جوجه قره : شب سیاه و جوجه سیاه.

کسی متوجه امر نخواهد شد.

□ عوام گویند : کی به کیه تاریکیه.

گئدر بستان خیراسی قالار اوزون قاراسی : خربزهٔ بستان می رود و روسیاهی، می ماند.

← قیش قوتارار ...

گئدن مالوندی، قالان یادوندی : آنچه می رود مال توست وآنچه می ماند یاد تو.

---

۱ . ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۱۵۸.

۲ . خطیب، *گلستان*، ص۲۷۹.

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۷۱۱.

٤ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*،ص۱٦٥.

← یئدون دادوندی ...

گئده نه قارداش گئلئنه یؤلداش : با رونده برادر و با آینده، دوست.

پای بند هیچ مسلک و عقیده ای نیست . با هر تغییری تغیر می یابد؛ بیشتر به آدمهای تنبل و مفت خور اطلاق می شود.

ع : یَهُبُّ مَعَ کُلِّ ریحٍ : با هر بادی حرکت می کند.[1]

گؤردون یئمک دای نه دئمک : دیدی خوردنی چه جای پرسیدنی.(جای تعارف نیست.)

شرایط مهیاست، دیگر جای پرسش نیست.

□ این مصراع از مثنوی بیان همین مثل است : خوان نهاده است و چراغ افروخته .

و این بیت از سنایی:

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بدکردم

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا[2]

بهاری یافتم زو برنخوردم فراتی دیدم و لب ترنکردم[3](نظامی)

□ شکار که سرِ تیر آمد باید زد =بر سرِ تیر شکار آمده تأخیر که چه ! □ می ترسم نخوری.[4]

گفتم اگر لبت گزَم می خورم و شکرمَزَم گفت خوری اگر پزم قصه دراز می کنی[5]

بنده نیز این بیت سعدی را با اقتباس از این مثل آذری بدین گونه در آوردم:

باری اگر دؤداق لارون دئیسه دؤداقیما مَلَک !

اؤردا تعلل اتمه رم گؤردون یئمک دای نه دئمک.

گؤروم وارکی کفنیم ده اؤلا[=**گؤری وارکی کفنی‌ده اؤلا**] : گور دارم که کفن هم داشته باشم [=گور دارد که کفن هم داشته باشد].

← هفته سککیز من دؤققوز .

---

۱ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۳۱۳.

۲ .شفیعی کدکنی، م.د.، *تازیانه‌های سلوک*، ص۷۷.

۳ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۱۸۱.

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۷٦۸.

۵ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۷٦۸.

گـؤر قوزولارینان گئدن وار کی، چَئپیشی اؤنا قؤشاق؟! : ببین کسی هست که با برّه‌ها بـرود تـا بـزها را هـم بـا او بفرستیم (کسـی با بره‌ها نمی رود که تو می خواهی کار دیگری نیز به او بسپاری) ؟!

گؤرمه میشین بیر اؤغلی اؤلدی، ویردی اؤنوندا گؤزون چیخارتدی :«ندیده» [=حریص]صاحب پسری شد، زد چشمش را کور کرد.

واژگان شناسی : واژهٔ برابر «گؤرمه میش» در فرهنگ عامه «ندید بدید» است؛ در ادب فارسی به صورت «نادیده» و جمع آن «نادیدگان» آمده است :

زان گدا رویان نـــادیده ز آز   آن در رحمت بر ایشان شد فراز[1]

توچه دانی ذوق آب دیدگان ؟   عاشق نانی، تو چون نادیدگان[2] (مولوی)

مرادی را که دل بر وی نهادی   به دست آوردی و از دست دادی

فرو شُد ناگهان پایت به گنجی   ز دست افشاندی اش بی پای رنجی

بهاری را که در بر وی گشادی   ربودی گل بـــه دل خارش نهادی

چراغی کز جهانش بـرگزیدی   تو را دادند و بادش در دمیدی[3] (نظامی)

گؤز، گؤزی سئچمیر[یا،سئچمه دی] : چشم،چشم را نمی بیند [یا ندید].

فضا بسیار تاریک است. محیط خفقان آور است .

دیوار اوجالدی گون بیزه دوشمه دی زندان قرالدی،گؤز-گؤزی سئچمه دی[4](شهریار)

گئزن ایاغا داش ده یر : بر پای گردنده سنگ خورد.

بـه دو مـنظور مـی توانـد بـه کـار رود: یکـی این که در راه رسیدن به هدف خطرات و صدماتی است، و دیگر این که هرکه اقدام کند به هدف می رسد.

☐جوینده یابنده است.[5] ریشه این مثل فارسی،جمله ای است ازحضرت رسول اکرم(ص) : مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ، که شعرای فارسی نیز همچنان که گذشت ازآن سود جسته اند.

چنین زد مثل شاه گویندگان   که جویندگانند یابندگان(نظامی)

---

۱ . مولوی، مثنوی معنوی، نسخهٔ نیکلسون، ۱/ ۸۷.
۲ . مولوی، مثنوی معنوی، نسخهٔ نیکلسون، ۱/ ۱۶۳۸.
۳ .حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۲۳۳.
٤ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۵۷.
۵ . *امثال و حکم فارسی*، ۲ / ۵۹۲.

□ هر که چَرد خورد و هر که خُسبد خواب بیند.[1]

گفت پیغمبر که چون کوبی دری　　عاقبت زان در برون آید سری[2]

جُست او را، تاش چون بنده بود　　لا جَرَم جوینده یابنده بود[3]

گـؤز یاشـلاری هـر یـئردن آخارسا منی توشلار(شـهریار): اشک چشمان از هر جا که جاری شود مرا نشان می کند.

چرخ هر سنگ داشت بر من زد　　دیگرش سنگ در فلاخن نیست[4]

گـؤز یاشـینا باخـان اؤلسـا قان آخماز[5]: اگر به اشک چشمان توجه می شد خونی ریخته نمی‌شد.

این همه کشت و کشتار نتیجهٔ بی توجهی به عواطف انسانها و عواقب جنگ است.

گـؤزل آقـا چـؤخ گؤزلـیدی ویـردی چـیچکده چیخاردی!:آقا زیاد زیبا بود زد سرخک هم گرفت!

□ احمدک خوشرو بود آبله هم بر آورد![6]

احمدک را که رخ نمونه[7] بود　　آبله بردمد چگونه بود (نظامی)

حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد　　علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند

ع : اَحَشَفاً و سُوءَ کیلهْ ؟! (در مورد کسی به کار می رود که دو خصلت و خوی بد را در یک جا جمع کند).[8]

نیز ⟵ آزیدی آریق اوروق ⟵ قازان ده لیک ...

گئلیـن اؤینـیاماز دئـیر اوتـاق ایری دی :عروس نمی تواند برقصد می گوید اتاق کج است.

---

۱ . جـاحظ در کـتاب«المحاسـن والاضداد» این عبارت را از سخنان انوشیروان می‌داند و بدین گونه نقل می کند: «هر که روذ چرذ و هر که خسپد خواب بیند.» که بعدها در امثال عربی بدین گونه نمود پیدا می کند: « مَنْ سَعَی رعَی و مَنْ لَزِمَ المَنامَ رَأی الأحلامَ». (نقل از بهار، م.ت.، *سبک شناسی*، ج ۱، ص ۲۰)

۲ . مولوی، مثنوی معنوی، نسخهٔ نیکلسون، ۱/ ۸۷، ٦ / ٥٩٥.

۳ . مولوی، مثنوی معنوی، نسخهٔ نیکلسون، ۱/ ١٤١٢.

٤ . پروین اعتصامی، *دیوان پروین*، مظفریان، ص۲۸۷.

٥ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۳٤.

٦ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۸۷

۷ . نمونه: زشت و نازیبا .

۸ .قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۳۲ .

کسی که از عهده کاری بر نیاید، بهانه ای برای خود دست و پا می کند.

☐ گربه دستش به گوشت نمی رسد می گوید بو می دهد.

گلین گلر اؤجاقا گلر : عروس به اجاق [روشن] می آید.

چون عروس را به خانه شوهر آورند مهمانی و سور ترتیب دهند و دراصطلاح به اجاق آماده و روشن می آورند و آرزو کنند که اجاقشان همیشه روشن باشد.

گمیده ایلشیب گمیچین ساواشیر:درکشتی نشسته و باصاحب کشتی دعوا می کند.

دایرهٔ مصادیق این مثل زیاد است از جمله اینکه ما بندگان روزی خوار که بر خوان گستردهٔ خداوند نشسته ایم، نه تنها شاکر نیستیم بلکه گِله هم داریم و یا کسی را گویند که هزینه اش از دیگری است و او به جای قدر دانی،از چگونگی وکم بودن شکایت کند.

☐ میهمان را بین که راند از خانه صاحب خانه را.

ع : دارِهم ما دُمْتَ فی دارِهم (مدارا کن با ایشان مادام که در سرای ایشانی).[1]

نیز ← قازان قؤی نور جهان یئسین...

گؤیدن توشموش : از آسمان افتاده .

این مثل در فرهنگ آذری چنان زیبا افتاده است که به راحتی نمی توان گفت، ترجمهٔ مثل فارسی است. از طرف دیگر این مثل در ادب فارسی هم قدمت زیادی ندارد.[2]

☐ از دماغ شیر افتاده.[3] یا ازدماغ فیل افتاده.

گؤیـول[=کؤنـول] سئون گؤیچک اؤلار : اگر خاطر [یا دل] به چیزی عشق بورزد آن چیز برایش عزیز خواهد بود.

چون چیزی را دوست بداری برای تو عزیز خواهد بود حتی اگر زیبا نباشد.

☐ هرچه به دل فروآید، دردیده نکو نماید[4] (سعدی) ☐ علف باید به دهن بزی شیرین بیاید.

☐ معشوقه به چشم دیگران نتوان دید...

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی　　به غیر از خوبی لیلی نبینی

---

۱ . «دارِ» اول امر است مشتق از مدارات و «دار» ثانی سرای است. (فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص۱۶۳).

۲ . ن.ک *امثال و حکم فارسی*، ج۱ / ۹۷ نیز،آملی، *ریشه‌های تاریخی امثال و حکم*، ص۲۹.

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ج۱، ص۱۳۰.

۴ . خطیب، *گلستان*، ص۳۲٤.

نیز ← آلا قارقا

گدا دان نه گدالیق : از گدا چه گدایی ؟!

☐ از گــدا چـه یـک نان بگیرند و چه بدهند یکسان است. ☐از برهنه، پوستین چون بر کنی![1]

☐ از کـف دسـت کـه موی ندارد موی چگونه کَنند. ☐خراب را خراج نباشد. ☐ از دهِ ویران که ستاند خراج(نظامی) ☐ آفت رسیده را غمِ باج و خراج نیست.

نه بر مرد تهی رو هست باجی نه از ویرانه،کس خواهد خراجی[2](نظامی)

ازتنم چون جان و دل بردی چه اندیشم زِ مرگ

مُلکِ ویران گشته را اندیشهٔ تاراج نیست[3](کاتبی)

ع : المُفلِسُ فِی اَمان الله.[4]

گل بو داشلاری أتئگوندن تؤک : بیا و این سنگ‌ها را از دامنت بریز.

از قصدی که داری منصرف شو چه بسا اقدام بدان عواقب بدی داشته باشد.

و بدین گونه: « داشینی آت » (سنگت را بینداز)؛ مانند این بایاتی:

باشیمی قاتدم گلدیم یوردومی ساتدیم گلدیم

یاری بی وفا گؤردوم داشینی آتدیم گلدیم

نیز ← مثل بعدی

گل بو کوللوگون داشین آت : بیا و سنگ این زمین سوخته بینداز[= بریز].

یؤرولموشام بو دونیادان دؤیموشام بیر آتایدیم بو کوللوگون داشینی[5]

☐ از خر شیطان پیاده شو [= از خر شیطان فرود آی].[6]

گلدی اجل، وئرمه دی مجل : اجل آمد و مجال نداد.

مرگ فرصت همه چیز را از انسان می گیرد،و هیچ تلاشی برای رهایی از آن سود ندهد.

ازجمله مضمونهایی است که چه در ادب فادسی و چه درادب آذری نمودهای فراوان دارد:

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱۰۵/۱ و ۱۴۳.

۲. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۶۶.

۳. نقل از *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۷۳۵.

٤. *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۷۲۰.

٥. *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص١٦٤.

٦. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۲۵.

مرحبا یا مجتبی یا مرتضی   إنْ تَغَبْ جاءَ القَضاء ضاقَ الفَضا[1]

این مثل عربی به گونه‌های دیگر نیز آمده است، از جمله:

ع : إذا حَانَ القضا ضَاقَ الفضا.

قضا چون ز گردون فروهشت پر   همه زیرکان کور گردند و کر(فردوسی)

☐ باخـه گفـت : ایـن همـه سودا است چون طبع اجل صفرا تیز کرد و دیوانه وار روی به کسی آورد از زنجیر گسستن فـایده حاصـل نـیاید و هـیچ عـاقل دل در رفـع آن نبندد.إنَّ المُنایا لا تَطیشُ سِهامُها[2] (تیرهای مرگ هرگز خطا نمی کند).

چون قضاآید شود دانش به خواب   مَه سیه گردد بگیرد آفتاب[3]

چون قضا آید طبیب ابله شود   وان دوا در رفع هم گمره شود[4]

گولمـز گولمـز گـئلر تشت قاباغیندا گولر : هـیچ نمی خندد و می آید جلوی تشت [که نـباید بخـندد]مـی خـندد. (بـه زبـان گفـتاری چنیـن مـی شـود : نمـی خنده نمی خنده می آد جلوی تشت می‌خنده)

☐ خروس بی محل.[5] ☐ مرغ بی وقت خوان را سر بُرند.[6]

مرغ بی وقتی سرت باید برید   عذر احمق را نمی باید شنید[7] (مولوی)

ع :إنْ صاحَتِ الدَّجاجَةُ صِیاحَ لدُیکِ فَلْتُذْبَحْ (چون مرغ مانندخروس خواند باید سرش برید).[8]

گولمه قونشووا، گئلر باشووا : به همسایه ات نخند، به سر تو می آید.

چون دیگران را در سختی و بلا بینی به آنها نخند چه بسا این بلاها به سر تو آید.

مکن شادمانی به مرگ کسی   که دهرت نماند پس از وی بسی (سعدی)

یکی را که در بند بینی مخند   مبادا که روزی در افتی به بند (نظامی)

ای دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری   شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود(سعدی)

---

۱ . معنی مصراع دوم چنین می‌شود: اگر توغایب شوی قضا بیاید و فضا تنگ شود.(مثنوی معنوی، نیکلسون،۱ / ۹۹ نیز شرح جامع مثنوی معنوی، کریم زمانی، ص۸۹.

۲ . انزابی نژاد، *برگزیده کلیله و دمنه*، ص۱۱۱ نیز ص ۲۳۲ از همین کتاب.

۳ . مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون،۱ / ۱۲۳۲.

٤ .به نقل از *امثال و حکم فارسی*،۱ / ۲۱.

٥ . ن.ک گنجینه‌های دانش،ص١٣٦٦.

٦ . *امثال و حکم فارسی*، ۳ / ١٥٢٦.

۷ . مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون،۱/ ۱۱۵۹.

۸ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص٦٨.

گول منی گؤر دردیمنن اؤل : گل مرا ببین و از دردم بمیر.

ای گـل ! تـو اگـر مـی گویـی زیـبا هسـتی حال، زیبایی مرا ببین و از حسد بمیر چه زیبایی تو به زیبایی من نمی رسد. درحقیقت نمونهٔ انسان هایی است که زیبایی خود را به رخ دیگران می کشند.

گولون عمری آز اؤلار : عمر گل کوتاه است.

(باخچالاردا ساز اؤلار / گول آچیلار یاز اؤلار / من سنه گؤل دئمه رم / گولون ...)

به حکم آن که آن کم زندگانی   چو گل بر باد شد روز جوانی[1](نظامی)

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت

که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد (حافظ)

گوندوز گئدئی ناخورا گئجه گئلئی آخورا : روز که می شود به چرا می رود و شب به آخور برمی گردد.

زندگی اش چون زندگی گوسفندی است تکراری و بیهوده؛ نیز گریزان از خانه را گویند.

واژگان شناسی: ناخور[= مال اؤتاران] گوسفند چران،گوسفند چرانی

☐کبوتر بغداد است،کر بلا می خورد،کاظمین دفع می کند.

گوندوزون شرّی گئجه نین خیرینن یاخچیدی: شرّ روز ازخیر شب بهتر است.

شب و سیاهی شب،در ادبیات اغلب نماد شومی و پلیدی و خفقان است و آبستن حوادث.

ع : اَالّیْلُ حُبْلَی لایَدْری ماتَلِدُ (شب آبستن است دانسته نمی شود که چه خواهد زایید).[2]

---

۱ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۴۰۲.

۲ . فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص۱۶۱. نیز، سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۴۷۱.

ل

لالین دیلین آناسی بیلر : زبان لال را مادرش می فهمد.

□آشناداند زبان آشنا.[۱] □ صلاح ملک خویش خسروان دانند.

که با شد این مثل منظور هرکس — زبان خر، خلج می داند و بس[۲]

سرشت طفل بد رادایه داند — بدِ همسایه را همسایه داند[۳] (نظامی)

زانکه رازم درنیابد هریکی — راز بلبل گل بداند بی شکی[۴] (عطار)

لؤطونـون قازاندیغـی، اننیگینن کِشانا گئدر: دخـل لوطی همه اش صرف لوازم آرایشی می شود.

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۳٦.

۲. ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۱۵۵.

۳. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳٤۲.

٤. عطار، *منطق الطیر*، گوهرین، ب۷٦۳.

م

مالویـی یاخچـی ساخلا قونشویی اؤغری توتما : مراقب مالت باش همسایه ات را دزد نگیر.

☐ پنیررا اگر دم در بگذاری کلاغ هم نوک می زند و می برد .

مامـا ایکی اؤلسا اوشاق تَرسه گئلر : مامـا که دو تا باشد،بچه سرو ته می آید[=سر بچه کج بیرون می آید].

☐آشـپز که دو تـا شـد آش یا شورمی شود یا بی نمک.[1]☐ خانه ای را که دو کد بانوست خاک تـا زانوسـت. ☐آب انـبار شـلوغ کـوزهٔ بسـیار مـی شـکند.[2]☐ گردد کده ویران چو کدیور دو شود[3] (مسعودسعد)

چنین روز آمدت زین یافه تدبیر   سبک ویران شود شهری به دو میر[4] (اسعد گرگانی)

خردمند گوید که در یک سرای   چو فرمان دوگردد نماند به جای(فردوسی)

دلم بـا این رفیق بی رفیق است   ز بس ملاحیان کشتی غریق است[5](نظامی)

ع : مِنْ کَثْرَةِ المَلّاحینِ غُرِقَتِ السَّفینةُ[6](از بسیاری ملاحان، کشتی غرق می شود).

مالی ألینده گؤزی دالیندا : مال بر دست و چشم به دنبال.

حریص را گویند که با وجود داشتن مال فراوان چشمش به مال دیگران است .

مئشـه لریـن قارقاسـی منـیم اؤلسـون یؤمورتدامـادی نـه فایداسی[= مئشه لرین قارقاسی منیم اؤلسون یومورتداسی یئمی ام نه فایداسی]: کلاغهـای جنگل همه مال من، تخم نمی گذارند چه فایده [=تخمشان رانمی خورم چه فایده].

وقتـی مـی گویـیم فـلان چـیز مال من است نتیجه اش این می شود که ازآن چیز، فایده ای به من می‌رسد. در غیر این صورت داشتن آن چیز، چه مفهومی می تواند داشته باشد.

---

۱ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۳۶.

۲ . *امثال و حکم فارسی*،۱/۲.

۳ . به نقل از فرهنگ معین، کدیور

٤ . اسعد گرگانی، *ویس و رامین اسعد گرگانی*، محمد روشن،ص۳۲٦،ب۱۹.

٥ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیّات خمسه*، ص۲۰۳.

٦ . فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص۱٦۲.

□ نزدیک به این مثل فارسی است:داشتم داشتم حساب نیست دارم دارم حساب است.

سَحابٌ خَطانی جَوْدُه و هوَ مُسْبِلٌ وَ بَحرٌ عَدانی فَیْضُهُ و هو مُفْعَمُ

و بَدرٌ أضاءَ الأرضَ شَرْقاً و مغرباً و مَوْضِعُ رَحلی مِنْهُ أسْوَدُ مُظْلِمُ

[ممدوح من] ابری است ریزان[اما] بارش بسیار آن از من گذشت [وبر من نبارید]- نیز او دریایی است پر آب و سرشار [اما]- بخشندگی و ریزندگی او از من گذشت [و بهره ای به من نرسید]،

او ماه تمامی است که خاور و باختر زمین را روشن کرده اما جایی که من درآن افتاده ام تیره و تاریک است [و بهره ای از وی به من نمی رسد]. (شعر از بحتری،۲۰۶-۲۸۴ هـ ق)[1]

مئشه چاقغال سیز اؤلماز : جنگل بی شغال نمی شود.

همراهی و با هم بودن برخی چیزها،اجتناب ناپذیر است گو اینکه آنها را بدون هم نمی توان تصورکرد چون جنگل بی شغال در این مثل و گنج و مار در این بیت از نظامی:

نه گنجی ای دل از ماران چه نالی که از ماران نباشد گنج خالی[2]

مردله داش داشی نامردله بال یئمه : با مرد کارِ سنگ کن و با نامرد عسل نخور.

تن به کار طاقت فرسا سپردن به از نشستن سرِ سفرهٔ نامرد.

عزیزیم کاسا دؤلماز مرد اَلی کاساد اؤلماز

یوز نامردین چؤره ینی دؤغراسان کاسا دؤلماز

نان فرو زن به آب دیدهٔخویش وز درِ هیچ سفله شیر مخواه(سنایی)

به ناخن سنگ برکندن ز کهسار به از حاجت به نزد ناسزاوار[3](نظامی)

به دندان رخنه در فولاد کردن به ناخن راه در خارا بریدن

به آتشدان فرو رفتن نگونسار به پلک دیده آتش پاره چیدن

به فرق سر نهادن صدشتر بار ز مشرق جانب مغرب دویدن

بسی بر جامی آسانتر نماید که بار منت دونان کشیدن[4]

---

۱ . انزابی نژاد،*کلیله و دمنه*، ص۱۳۸ وص۲۵۸.

۲ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص ٤١٥.

۳ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص٣٤٣.

٤ . نقل از مولانا فخرالدین علی صفی، *لطائف الطوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص١٩٦.

ع : اَلـنّارَ و لـا العارَ (آتش و نه ننگ؛ این مثل را بر سبیل اغراء یا برانگیختن بر کاری آورند یعنی درآتش برو و ملازم ننگ مشو).[1]

مروه بینن صفانین آراسیندا آوارادی : بین مروه و صفا آواره و سرگردان است.

نیز ←ده و ه سی اؤلموش عرب.

من داغدان دانیشیام سن باغدان : من ازکوه صحبت می کنم تو از باغ.

☐ من سخن از آسمان می گویم او از ریسمان.[2]

هر یکی از جهل عذری نیز گفت   گر نگفت از صدر کز دهلیز گفت[3] (عطار)

ع : تَکَلَّمَ فَجَمَعَ بَیْنَ الْاَرْوی و النَّعام[4] (اجتماع دو چیز ضد و بی ارتباط).[5]

مـنده کـی منده، سنده کی سنده : مال من پیش من [= برای من] مال تو پیش تو[= برای تو].

هـرگاه کسـی بخواهـد بـه طـرف منازعه حالی کند که عقاید تو ازآنِ خودت باشد و با عقاید و اندیشـه‌های من نیز کاری نداشته باش و روابط و کارهایمان را با احترام به عقایدمان و دخالت ندادن آنها، تنظیم کنیم از این مثل استفاده می شود.

☐ عیسی به دین خود، موسی به دین خود.[6]

مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان   زِ روی خوب لکم دینکم و لی دین

ع: لَکُمْ دینُکُمْ و لِیَ دینِ (دین شما برای شما باشد و دین من برای من).[7]

نیز ← کوسولی قارداش...

مـن دی‌ام خاجی‌ام سن دئیسن نئچه اوغلون وار : من می‌گویم خواجه‌ام تو می گویی چندتا بچه داری ؟!

پا فشاری بر انجام کاری که اصلاً ممکن نیست.

☐ می گویم نر است او می گوید بدوش. ☐ من می گویم مو نداره او می گوید بکن.[1]

---

۱ . سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۱۵۳.
۲ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ١٧٤٢.
۳ . عطار، *منطق الطیر*، گوهرین ص۲۰،ب۱۰۵۷.
٤ . الأروی : بزکوهی . النعام : شترمرغ که در صحرا زندگی کند نه کوه(قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص١٠٤).
٥ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص١٠٤.
٦ . گروهی از مؤلفان، *گنجینه‌های دانش*، ۲ / ١٤١٦.
۷ . کافرون، ٦.

موفته سیرکه بالدان شیرین اؤلار : سرکهٔ مفت از عسل هم شیرین تر می شود.

☐ شراب مفت، قاضی هم می خورد.[۲]

میـن دنـه دؤسـت آزدی بیر دنه دوشمن چوخ : هزار دوست کم است و یک دشمن زیاد.

آوچی الینده اؤخدور اؤخون حسابی یؤخدور
مین دؤست آداما آزدر دوشمن بیر اؤلسا چؤخدور
دوست گرچه دوصد، دو یار بود دشمن ارچه یکی، هزار بود[۳]

ع : وَ مَا بِكَثيرٍ أَلفُ خِلٍّ و صَاحِبٍ / و انَّ عَدُوّاً واحِداً لَكَثيرٌ (هزار دوست بسیار نیست و تنها یک دشمن افزون است).[۴]

قَالَ داوودُ لِسُليمان«یابُنَیَّ لاتَشْتَرِ عَداوةَ واحد بِصَداقَةِ اَلْف»(داوود، سلیمان را گفت: ای پسر، یک عداوت را به بهای دوستی هزار تن مَخَر.)[۵]

میـن دنـه ییینون اؤلسون بیردنه دئینون اؤلماسین[۶] **:** هزار خورندهٔ مفت داشته باشی و یک «نق نقوی» پر حرف نداشته باشی.

⟵ قازان قؤی نورجهان..

من ایسته رم بلانی، چؤخ ایستر بلا منی(فضولی)**:** من بلا را دوست دارم و بلا مرا.

درمنزل غم فکنده مفرش ماییم وز آب دو دیده، دل پرآتش ماییم
عالم چو ستم کند ستم کش ماییم دست خوش روزگار ناخوش ماییم(نظامی)

نیز ⟵ گؤز یاشلاری هر یئردن آخارسا...

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۷۷۷ و ۱۷۵۰.
۲. ابریشمی، ا، *مثل شناسی و مثل نگاری*، ص۱٤۲.
۳. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۲۹۹.
٤. سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۱۳٤.
۵. عبید زاکانی، *رسالهٔ دلگشا (نوادر الامثال)*، تصحیح و ترجمه و توضیح: حلبی، علی اصغر، ص۲۸۸.
٦. و بدین گونه در ترکی قشقایی : مینگ ینیه نینگ اولسون، بیر دلیه نینگ اولماسین(آتالار سؤزو، اسداله مردانی رحیمی، ص۲۱۹.

ن

ناشی توتکچی توتگین گئن یئریننن چالار : توتکچی ناشی ازسرِ گشاد توتک می زند.

یعنی به جهت ناشی بودن، کار را به روش معمول انجام نمی دهد.

واژگان شناسی : توتک : قسمی نی که چوپانان نوازند، نی لبک، نی توتک.[۱]

☐آدم ناشی سرنا را ازسرِ گشادش می زند.☐ اکل از قفا کردن.[۲]

نجّارین قاپیسی اؤلماز : خانهٔ نجار، بی در می شود.

☐ کوزه گر از کوزهٔ شکسته آب می خورد.

نیز ← هامینی بئزر ..

نرگـز بـیلدی تبریز بیلدی: نرگـز فهمید تبریز فهمید(راز خود به نرگس گفتی و نرگس به همه گفت).

در اصطلاح به کسی که نتواند راز خود را نگه دارد «آب دهان» گویند.[۳]

☐ «... و حکمـا گوینـد برسـه کـار اقـدام نـنماید مگر نادان: صحبت سلطان و، چشیدن زهر به گمان و، سرّ گفتن با زنان.»[۴]

که پیش زنان راز هرگز مگوی	چو گویی سخن باز یابی به کوی[۵] (فردوسی)
پرستنده با ماه دیدار گفت	که هرگز نماند سخن درنهفت
مگر آنکه باشد میان دوتن	سه تن نانهان است و چهار انجمن[۶] (فردوسی)
ور بگویی با یکی دو، الوداع	کلُّ سرٍّ جاوَزَ الاثْنَیْنِ شاع (مولوی)

ع : مصـراع دوم بیـت فـوق را کـه از حضـرت امیر(ع) دانسته اند، معنی آن چنین می شود : هر رازی که از دونفر تجاوز کند [= از دو لب خارج شود] فاش می شود.[۷]

---

۱ . ن.ک فرهنگ معین، توتک.

۲ . امثال و حکم فارسی، ۱ / ۳٦ و ۱۹۰.

۳ . ن.ک امثال و حکم فارسی، ۱ / ۹.

٤ . ازابی نژاد، کلیله و دمنه، ص۷۹.

۵ . انوری-شعار، رزم نامه، ص۵۰.

٦ .فردوسی، شاهنامه، انتشارات ققنوس، ۱ / ۱۲۲.

۷ . کریم زمانی، شرح جامع مثنوی معنوی،،ب۱۰٤۹.

ع : لا تُفشِ سِرَّکَ ألی أمَةٍ (راز خود با کنیز مگوی).[1]

نه اکرسن اؤنودا بیچرسن : هرچه کنی کشت همان بدروی.

ع: ما تَزْرَعْ تَحْصُدْ (هرچه بکاری تو همان بدروی).[2]

ع : مَنْ یَزرَعِ الشّوکَ لایَحصُدْ بِهِ عِنَباً (هرکس خار بکارد انگور نتواند درود).[3]

هیچ گندم کاری و جو بردهد؟ دیده ای اسبی که کره خر دهد؟[4] (مولوی)

من اگرنیکم اگر بد،تو برو خودرا باش هرکسی آن درود عاقبت کارکه کشت(حافظ)

همان گر بکاری همان بدروی سخن هر چه گویی همان بشنوی[5] (فردوسی)

نه جور توتسؤن اؤجورده کئچر: هر جور بگیری همان جور نیزمی گذرد.

زندگی را هرگونه بگیری-آسان یا سخت- همان گونه نیز بر تو خواهد گذشت.

☐ دلی آسان گذار از کشوری به (ویس و رامین) ☐سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش (حافظ) ☐کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری.[6]

گر یکْ نَفَسَت ز زندگانی گذرد مگذار که جز به شادمانی گذرد

هشدار که سرمایهٔ سودای جهان عمر است،چنان کش گذرانی گذرد (خیام)

به آسان گذاری دمی می شمار که آسان زید مرد آسان گذار (نظامی)

ع: اَلْمُعَاشَرَةُ تَرْکُ المُعَاسَرَةِ (شرط آمیزگاری و به خوش دلی زیستن، رها کردنِ سختگیری است).[7]

نه تؤکرسن آشووا اؤچیخار قاشقوا : هرچه به آش خود ریزی همان به قاشق تو آید.

نباید کرد ما را این همه بد که بد را بد جزا آید ز موبد[8](اسعد گرگانی)

کسی کاو با کسی بدساز گردد بدو روزیْ همان بد بازگردد[9] (نظامی)

---

۱. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*،ص۲۵۹.

۲. محقق،م، *شرح سی قصیده ناصر خسرو*، ص۱۶۷.

۳. انزابی نژاد، *کلیله و دمنه*، ص۱۲۰. نیز سعدالدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص ۶۳۳.

۴. مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۱ / ۱۶۴۶.

۵. انوری-شعار، *رزم نامه*، ص۲۳۳.

۶. مثال‌ها نقل از *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۳۲.

۷. سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۵۹۵.

۸. سعد گرگانی، *ویس و رامین*، محمد روشن، ص۲۱۰،ب۷۲.

۹. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۲۸۵.

نیز ← مثل بالا

نـه قؤیـدولار دانیشـاخ نه کسدیلر دیلیمی: نـه گذاشتند حرف بزنیم، نه اینکه زبانمان را بریدند.

احـتمالاً بیتـی از یـک بایاتـی اسـت کـه از فضـای خفقان جامعه انتقاد می کند که بغض در گلو ماندیم و زبان سؤال نیست.

شبیه این بیت از مولوی:

جامهٔ خواب آورد و گسترد آن عجوز *گفت امکان نی و باطن پر ز سوز*[1]

شد آنکه اهل نظر برکناره می رفتند هزارگونه سخن بر زبان و لب خاموش (حافظ)

گالشی : ما را به بازار (گردش) نمی بری در خانه هم فریاد شادی نکشیم.

نه قؤیوبسان نه آختاریسان : چه را فروگذاشته ای و چه را می جویی!

دنبال آن چیزی که باید بگردی نیستی عوام می گویند از معرکه پرتی.

قؤجالیق گلدی قلعه نی آلدی سنی کؤر قوش کیمی باسیب قفسه

نه قؤیوبسان عمی نه آختاریسان ؟![2] (شهریار)

نه قدر باغدان گئدیر باغبان نان گئتمیر: آن قَدَر که از باغ می رود از باغبان نمی رود.

مثل اینکه بگوییم آنقدر که از بیت المال حیف و میل می شود از حکومتی‌ها نمی شود.

خری در کاهدان افتاد ناگاه نگویم وای برخر، وای بر کاه![3]

نـه نـم چـؤخ بیلمیشـدی کونـده نـی بالاجـا توتـاردی دئـدم چؤخ بیلمیشدی دؤیمایانجـاق ایاغـا دورمـازدی : مـادرم زیـرک بود گِردهٔ نان کوچک می گرفت [=درست می کرد] پدرم زیرک بود تا سیر نمی شد، بلند نمی شد.

هردو به فکر خود بودند، هر دو در اندیشه مقام و مسئولیت خود بودند.

واژگـان شناسـی :چؤخ:[=چوق=جوق=جوقه =جوخه[4]]، گروه،دسته(انسان و حیوان)گروهی از سوار و پیاده و فوج. بسیار و کثیر[5]

---

۱ . نقل از حلبی، ع.ا.، *خواندنی‌های ادب فارسی*، ص ۵۰.

۲ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۱۴۷.

۳ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۲۴۲

۴ . کرد روزی عمر به رهگذری سوی جوقی ز کودکان نظری (حدیقه الحقیقه سنایی)

۵ . ن.ک *فرهنگ معین*، جوق.

نیز ⟵ ده دم بی کؤند الی ... و هره اؤز ده وه سین آختاریر.

نــه نه گئزن آغاجی بالا اؤنون خؤللارین گئزر : از درختی که مام بالا رفت / دخت بر شاخ نیز غیژد تفت[۱] (دهخدا)

اشاره به تجارب پیران دارد و اینکه گفته اند:« التّجربةُ فوق العِلم».

☐ دود از کنده بلند می شود. ☐ تیغ کهنه جوهر دارد. ☐ پیری نداری پیری بخر.[۲]

آنچه در آینه جوان بیند   پیر درخشت خام آن بیند[۳]

آنچه اندر آینه بیند جوان   پیر اندر خشت بیند پیش از آن[۴] (مولوی)

ع : رأی الشَّیخِ خَیْرٌ مِنْ مَشْهَدِ الغُلامِ : نظر و اندیشهٔ پیر از دیدن جوان بهتر است.[۵]

نه نه یانماقدان بی بی یاندی: جای اینکه دل مادر بسوزد دل بی بی سوخت.

☐ زمادر مهربان تر دایه، خاتون. ☐کاسهٔ گرمتر ازآش. ☐ تب تند عرق می آره . ☐شاه خانم می زاید ماه خانم درد می کشد. ☐ جگر جگر است و دگر دگر.[۶]

☐ در تاریخ بیهقی از زبان امیر علی قریب،وزیر محمود، آمده است: «دایهٔ مهربان تر از مادر بودم و جان بر میان بستم و امروز همگنان از میان بجستند و هرکسی، خویشتن را دور کرد و مرا علی امیر نشان نام کردند و قضا کار خویش بکرد.»[۷]

کیسه ای بیشتر از کان که شنید   کاسه ای گرم تر از آش که دید[۸]

نه یئییب سن نه بیله سن، نه نؤن اؤلسون ابوالحسن : نخوردی تا بدانی، مادر [برای تو] بمیرد ابوالحسن .

در مقام طنز و شوخی به کسی می گویند که ازمرحله پرت است و از لذت آن کار غافل است.

نیز ⟵ یئمئییب سن غاز ...

نیسیه گیرمز کیسیه : نسیه توی کیسه نمی رود.

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۲۹.
۲. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ٤۸.
۳. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ٤۸.
٤. نقل از *امثال و حکم فارسی*، ج۱ / ٤۸.
٥. قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱٦۸.
٦. *امثال و حکم فارسی*، ۳/۳
۷. غنی و فیاض، *تاریخ بیهقی*، ص٥٤
۸. نقل از *امثال و حکم فارسی*، ۳ / ۳-۱۱۸٤

پـول اســت که توی کیسه می رود بنابراین نسیه نمی شود. درمغازه‌ها به ویژه مغازه‌های قدیمی بـا ایـن عبارتها روبرو می شویم : عمر نوح ندارم، صبر ایّوب ندارم، طاقت دوری شمارا ندارم[ازاین جهت نسیه نمی دهم].

نیز بدبن گونه : قارا پول اؤلسون نقد اؤلسون (پول سیاه باشد، نقد باشد).

□ امـروز نقد،فـردا نسیه. □ نسیه نسیه،آخرش دعواست . □مفت را که گفت؟[1] □ موجود را بـه مفقــود و یافـته را بـه نایافـته مفـروش.[2] □ عجـب دارم که کسی نقد وقت را به نسیهٔ متوهّم باز کند.[3]

ع : النَّسیئةُ نِسیانٌ (نسیه فراموشی است).[4]

نیز ——> دؤشاب اؤلسون نقد اؤلسون.

---

۱ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۷۱۹.

۲ . *امثال و حکم فارسی*،٤ /۱۷٥٤.

۳ . خطیب،خ، *مرزبان نامه*، ص۸۷.

٤ . قهرمانی، *امثال وحکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۹۹.

و

وارینی وئرن اوتانماز : آنکه از داشتهٔ خویش بخشد خجالت نکشد.

□ عاقل از فعل جمیل عذر نخواهد و از نیکوکاری کس خجالت نبرد.[۱]

وارلیقا نه دارلیق : دارایی را چه تنگنایی.

آنکه دارد برای او تنگنایی نیست.

□ اگر تورا زر باشد عالمیت بردار باشد.[۲]

نام زر درلغت فارس ازآن است درست   که به زرکاردرست آید و بی زر دشوار[۳] (قاآنی)

نیز ← پولون وار گیریش...

ع : الدَّراهِمُ مَراهِمُ (پول دوای دردهاست).[۴]

وئر، یئسین اؤرت یاتسین : بده بخورد [لحا فش را] بینداز، بخوابد.

راحت طلب و بی اعتنا به امور و حوادث زندگی را گویند.

ع : ما اَنتَ بِخِلٍّ ولا خَمرٍ (نه سرکه ای و نه شراب(بی فایده و بی ثمر، نه خیری دارد و نه شرّی)).[۵]

□ نه بو دارد نه سو.

□ و در مفهوم راحت طلبی و تنبلی این ترکیب کناییِ فارسی را داریم: «بالش پهن».

ویردیم داشا چیخدی باشا : زدم به سنگ و رسید به آخر.

در این بیت مرحوم شهریار :

آمما اؤنون شماتتی،آللاها خؤش گلمیوبن

گئتدی منیم حیاتمی ویردی داشا چیخدی باشا[۶]

□ از خاک ستاندن و به آب دادن: کنایه از نیست و نابود کردن.

---

۱. سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب،ص۳۱۰.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ج ۱، ص۱۶۸.

۳. به نقل از *امثال و حکم فارسی*،ج ٤، ص۱۷۸۷.

٤. قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱٥٤.

٥. قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۷۷.

٦. *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۱۳۱.

چو دریا به تلخی جوابش دهم   ز خاکش ستانم به آبش دهم(نظامی از آنندراج)[1]

ویرئیسان آغلئی کیشلئی سن گئتمئی: می زنی گریه می کند کیش می کنی نمی رود.

کسی که راه آمدن با او سخت و دشوار باشد.

۱ . نقل از *لغت نامهٔ دهخدا*، خاک

هـ

هاممـیا ایت هورر، بیزه قویروق سوز چاقغال: بر همه سگ پارس کند و بر ما شغال بی دُم.

مراد از شغال بی دم کم بهرگان از علم و فرهنگ و به درد نخور است ؛ یعنی این افراد گریبانگیر ما می شوند.

☐ عوام می گویند : همه را برق می گیرد ما را چراغ نفتی.

هامینی بئزر اؤزی لوت گئزر: همه را آرایش می دهد و خود لخت می گردد.

آن سوزن است که برای همه می دوزد و خود همیشه لخت است. مراد کسانی است که در حق همه نیکی می کنند و کار سازند اما در مورد خود، کم توجه.

☐ اینه بزه ر خلقی، اؤزی لوت گزه‌ر[1] (شهریار)   ☐ کوزه‌گر از کوزهٔ شکسته آب می‌خورد.

نیز ⟵ نجارین قاپیسی اؤلماز.

های‌های‌دا کئچل تـؤیدا : هایی و هویی شده (غوغایی شده)اما کچلِ بی خیال در عروسی .

اینکه دیگران درگیر مسایل باشند اما او خود را به بی خیالی و بی اعتنایی بزند.

☐ اگر دنیا را آب ببرد او را خواب می برد.

هاینان گئلن هویله نان گئدر: هرچه با « های» آید با «هوی» می رود.

☐ هر چه زود بر آید دیر نپاید.[2]

نیز ⟵ یئل گتیره نی یئل آپارار. و ⟵ آفنیان گئلن ...

هئچ کس اؤز آیرانین تورش دئمز: کس نگوید که ماست من ترش است.

⟵ آلا قارقا ...

---

۱ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۵۵.

۲ . خطیب، *گلستان*، ص٥٤.

هئچ کیمیـن باغینا یئرسیز داش آتماموشوق [یا، آتمامیشام] : بر باغ هیچ کس بی جا (بی دلیل) سنگ نینداخته ایم [یا، نینداخته ام].

اگـر از دیگـران انتقاد کردیم این انتقاد را نباید حمل بر دخالت کرد بلکه با دلیل و سند این کار را کرده ایم .

هـر ساری کؤینک قیزیل اؤلماز (شاعر اولا بیلمزسن آنان دؤغماسا شاعر/ مس سن آبالام هر ساری...)[1]: هر پیراهن زرد که طلا نمی شود.

هـر چیزی را بـه صـرف داشـتن شـباهت ظاهـری بـا چیز دیگر، نمی توان از یک اصل و منشاء دانست.

☐ نه هر که زادهٔ مصر است شیخ ذوالنّور است.

میان عنبر و خاکستر اندرون فرق است　　اگر چه عنبر باشد به رنگ خاکستر(ا زرقی)

نه هر که آینه سازد سکندری داند　　نه هر که سر بتراشد قلندری داند

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظراست　　عشق بازی دگر و نفس پرستی دگراست

ع : ما کُلُّ بیضاءَ شمحةٌ، و لا کُلُّ سؤداءَ تَمْرَةٌ : هر سپیدی پیه نیست و هر سیاهی خرما نیست.[2]

هر عاشیقین بیر دورانی وار: هر عاشقی دورانی دارد.

واژگان شناسی : عاشق[یا عاشیق] : نوازنده و خوانندهٔ محلی را گویند.

دور مجنون گذشت و نوبت ماست　　هر کسی پنج روزه نوبت اوست(حافظ)

در این دور هلالی شاد می خند　　که خندیدیم ما هم روزکی چند[3](نظامی)

ع : لِکُلِّ قومٍ یومٌ[4] (برای هر قومی، روزگاری است).

هرکس اؤز نسلین بروزا وئرر: هرکس نسل خود را بروز می دهد.

هـرکس در محـاورت و معاشـرت، فرهـنگ و اصـالت خـود را نشان می دهد و سرشت خود را آشکار می سازد.

---

۱. *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۶۲.

۲. قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۸۱.

۳. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۴۰۲.

۴. غنی و فیاض، *تاریخ بیهقی*، ص۶۴.

تو را چون من فراوانند مرا چون تو کجا باشد   و لیکن آن کند هرکس که از اصلش سزا باشد[۱]
(سنایی)

ع : و کُلُّ إناءٍ بِالَّذی فیهِ یَرْشَحُ   و یَنْبی الفَتی عَمّا عَلَیهِ انْطَوْءُهُ[۲]

(هر ظرف به آن چه که در آن است تراوش می کند وجوان خبری می دهد از آنچه سرشت وی بر آن است)

☐ ازکوزه همان برون تراود که در اوست.[۳] ☐ ولکن هرکسی آن کندکه از اصل وگوهر وی سزد.[۴]

هر گؤزئلین بیر عیبی وار : هر زیبا رویی یک عیبی دارد.

بالاخره، بی عیب پیدا نمی شود و می گویند بی عیب خداست.

☐ هرگلی خاری دارد. ☐ گل بی خار کجاست. ☐ معشوقهٔ بی عیب مجوی. (شیخ ابو سعید)

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج   فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست؟

دراین چمن گل بی خار کس نچید آری   چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست(حافظ)

ع : لِکُلِّ جَوادٍ کَبْوَةٌ (هر اسب نیکو و تیز رو نیز گاهی بلغزد).[۵]

هر نئیین تئزه سی دؤستون کوهنه سی : هرچیزی تازه اش [بهتر است]،دوست کهنه‌اش.

چراکه دوستان قدیمی، آزموده و امتحان پس داده اند.

ع : برگرفته از این مثل عربی است: «خَیْرُ الأشیاءِ جدیدُها و خَیْرُ الاِخوانِ قَدیمُها» (نیکوترین چیزها نو و تازهٔ آن و بهترین یاران دوست دیرینه است)[۶].

بود مهر دل مردم چو گوهر   از او پر مایه تر باشد کهن تر[۷] (اسعد گرگانی)

هره اؤز ده و ه سین آختارئی : هرکس شتر خویش می جوید.

---

۱ . نقل از *امثال و حکم فارسی*، ج۱ ص۶۳.
۲ . قریب، *کلیله و دمنه*، ص۸۳.
۳ . قریب، *کلیله و دمنه*، ص۸۳.
۴ . غنی و فیاض، *تاریخ بیهقی*، ص۱۷۷.
۵ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۶۹.
۶ . خطیب، *مرزبان نامه*،ص۱۰۴.
۷ . اسعد گرگانی، *ویس و رامین اسعد گرگانی*،ص۲۷۲،ب۳۵.

همه به فکرخود هستند . هرکس افکار و رویای خود را دارد.

چؤرک غمی چیخیب خلقین آیینا   هره قالیب اؤزجانی نین هایینا[1] (شهریار)

☐کچل چه گفت؟گفت وای سرم! ☐ هرکی به فکر خویشه کَوسه[2] به فکر ریشه.

برای آن که چو کاری به دستشان افتاد

بر آن سَرَند که تا بار خویش بار کنند(ایرج میرزا)[3]

ع : کُـلٌّ یَجُـرُّ الـنّارَ الـی قُرْصِـهِ : هـرکس آتش را به طرف نان خود کشد تا سهم او خوب پخته شود.[4]

هریـئرده آشـدی فلانـی اؤردا باشـدی : هـرجا آش است فلانی آنجاسر است[=حاضر است].

نمونهٔ انسان‌های فرصت طلب و فضول که خود را «نخود هر آش»[5] می کنند .

☐ فلانی مثل فضله موشه هرجا ظاهر می شه.

گالشی : به دوشاب «اربه» مانده ای هم میان عسل جا می گیری هم میان شیره.[6]

هر یومورپا گردکان دئمزلر : به هرگردی، گردو نمی گویند.

☐ سعدی درگلستان باب هشتم آورده است :«نه هرکه درمجادله چست در معامله درست».

بس قامت خوش که زیر چادر باشد   چون باز کنی مادرِ مادر باشد

☐ هرکه ریش دارد بابای تو نیست.

نیز ←هر ساری کوینک...

هر یؤلون آخری اؤلار : هر راهی آخری دارد.

فلاسفه می گویند: هرچیزی یا قدیم است یا حادث؛ آنچه حادث است اوّل و آخری دارد.

هفته سککیز من دؤققوز : هفته هشت و من نُه.

کسی که محتاج فردای خود است. برابر است با مثل فارسی «هشتش گروِ نُه اش» است.

---

۱ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص٥٤.

۲ . برای معنای کوسه ن. ک مثل کؤسا گلندی ...

۳ . ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۱۸۲

٤ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲٤۸.

٥ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۸۰٤.

٦ . پاینده، *مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم*، ص۱۸.

□آه نـدارد بـا نالـه سودا کند. □ آه در جگر ندارد. □ آه در بساط ندارد.[۱] □از بی کفنی زنده اسـت.[۲] □ آب پارسـال و نـان پیرارسـال.[۳] □ از هضـم رابـع گذشـتن (مالی را روزگار پیش صرف کردن)[۴]:

به حال کسی زار باید گریست   که دخلش بود نوزده خرج بیست

[= بر آن کدخدا زار باید گریست]

گیلکی : برج از خرج پیش است.[۵]

ع: مَا عِنْدَهُ حَيْةٌ و لا سَيْةٌ (چیزی ندارد).

---

۱. امثال و حکم فارسی، ج ۱ / ۷۴-۷۲.
۲. امثال و حکم فارسی، ۱ / ۱۰۹.
۳. امثال و حکم فارسی، ۱/ ۵.
٤. امثال و حکم فارسی، ج ۱ / ١٦٥.
٥. پاینده، مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم، ص ٦٠.

ی

یاخچی یؤلداش پیس گؤنده تانینار : دوست خوب در روز تنگ دستی شناخته می شود.

اندر بلای سخت پدید آید   فضل و بزرگ مردی و سالاری (رودکی)

روزی که بر من و تو وزد باد مهرگان

آنگه شود پدید که: نامرد و مرد کیست (ناصرخسرو)

معیار دوستان دغل روز حاجت است   قرضی برای تجربه از دوستان طلب(صائب)

□ دوستان در زندان به کار آیند که برسرِ سفره،دشمنان هم دوست نمایند(گلستان سعدی)

ع : عِنْدَ الْأَمتَحان یُكْرَمُ الْمَرْءُ أوْ یُهانُ (به هنگام آزمایش انسان یا گرامی می شود یا خوار).[۱]

یاخچـی قؤیون سورودن چیخماز[= سوددی قؤیون سورودن چیخماز]: گوسفند اصیل از گلّه جدا نمی شود[= گو سفند شیری از گله جدا نمی شود].

اصیل بـه اصالت خویش پـای بـند است؛ از ایل و تبار خود جدا نمی افتـد (مراد از جدا افتادن فاصله زمانی نیست بلکه فاصلهٔ روحی و فکری است).

یاخچیلیق ائله آت ده هنزه بالیق بیلمه سه خالیق بیلر: نیکی کن و در دریا انداز ماهی نداند خالق می داند.

□ خوبی گم نشود. □ نیکی بکن و به رود انداز که نیکی بر دهد.

تو نیکی می کن و در دجله انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز[۲] (سعدی)

بکن نیکی و در دریایش انداز   که روزی گشته لؤلؤ یابی اش باز[۳] (اسعد گرگانی)

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی   که گفته اند نکویی کن و در آب انداز (حافظ)

خوانده بود این مثل آن مایهٔ ناز   که نکویی کن و در آب انداز (ایرج میرزا)[۴]

ع : لا یَذهبُ العَرْفُ بین الله و النّاسِ (نیکی میان مردم وخدا از بین نمی رود).[۵]

---

۱ .قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۰۹ .

۲ . نیز ر.ک گروهی از مؤلفان، *گنجینه‌های دانش*، ۱۳۵۳ .

۳ . اسعد گرگانی، *ویس ورامین*، محمد روشن، ص۳٦٦،ب۳٤ .

٤ . ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۱٤۹.

۵ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲٦۵ .

یاخچیلیقی اؤ بیرسینیده پیسلیگی اؤزونده گؤر: خوبی را در دیگری و بدی را در خود ببین.

عیب کسان منگر و احسان خویش		دیده فرو بَر به گریبان خویش (نظامی)

یارانی ایستی ایستی باغلارلار : زخم را تا گرم است می بندند.

کار را به وقت خود باید انجام داد چرا که،« الدن قالان اللی ایل قالار».

□ تا تنور گرم است نان توان بست.□ از تنور سرد نان برنیاید.[1] □ تا شکار سرِ تیر است باید زد.

هوایی معتدل چون خوش نخندیم		تنوری گرم، نان چون در نبندیم[2] (نظامی)

یازان بئله یازیب: کاتب روزگار(خداوند قادر) چنین نوشته است.

قادر متعال که سرنوشت انسان‌ها را رقم می زند، چنین سرنوشتی را برای ما رقم زده است. نوعی عقیدهٔ جبرگرایانه نظیر آنچه در بین عرفا و صوفیّه مصطلح است.

مرا برسر مزن کِمْ کار زشت است		قضا برمن مگرچونین نبشته است[3] (اسعد گرگانی)

ز چرخ آید قضا نز کامِ مردم		ازیرا بنده آمد نامِ مردم...

ز چرخ آمد همه چیزی نوشته		نوشته با روان ما سرشته[4](اسعد گرگانی)

یاشدا قورونون اؤدونا یانار[5] : تر هم به آتش خشک می سوزد.[6]

تا درد بــود دوا نمی داند عشق		درماندگی و فنا نمی داند عشق

چون شعله به هرجا که فتد می سوزد		بیگانه و آشنا نمی داند عشق

تو آتش به نی درزن و درگذر		که در بیشه نه خشک ماند نه تَر (سعدی)

... چرخ است خراس آسیا رو		چه کهنه چه نو در آسیا جو

صرصر چو زند به بوستان گام		هم پخته فتد زشاخ و هم خام(امیر خسرو دهلوی)

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۱۳ .

۲. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۲۰۹ .

۳. اسعد گرگانی، *ویس و رامین*، محمد روشن، ص۲۴۰، ب۱۰۹ .

٤. اسعد گرگانی، *ویس و رامین*، محمد روشن،ص۱۱۰، ب۱۴۲ و ۱٤٥ .

۵. و بدین گونه در ترکی قشقایی:یاشینان قورّو، بیربیر ایاغیندا یانار(*آتالار سؤزو*، اسداله مردانی رحیمی،ص۲۳۷)

٦. نیز ر.ک *گنجینه های دانش*، ۱۲۹۰ .

آخر این شعلهٔ جانسوز خود از سینهٔ کیست

که چنین گرم به هر خشک و ترم افتاده است (معین الدین جنید شیرازی)

ناصر خسرو این مفهوم را دربارهٔ مرگ چنین پرورانده است :

این رمه مرگرگ مرگ راست همه پاک   آنکه چو دنبه است و آنکه خشک و نزار است

گاهی نیز خشک و تر در مفهوم «همه» است چنانچه در این آیه از کلام خدا آمده است: ولا رَطْبٍ و لا یابِسٍ اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ[۱] (از تر و خشک هیچ چیز نیست مگر آن که درکتاب روشن، یعنی کلام الله آمده است).

یاغماسادا گؤرولدئی : اگر هم نبارد، می غرّد.

از تلاش، دست نمی کشد حتی اگر به مقصود نرسد.

گیرم نزدم صدا نمودم   بنشسته شکار بپا نمودم

و نزدیک به این مضامین:

اگر برکف ندانم ریخت آبی   توانم کرد برآتش کبابی

وگر نقشی ندانم دوخت آخر   سپند خانه دانم سوخت آخر

وگر جلّاب دادن را نشایم   فقاعی را به دست آخر گشایم

وگر چینی ندانم درنشاندن   توانم گردی از دامن فشاندن[۲](نظامی)

یاغمامیش گورولده مَه : نباریده، نَغُر [=هنوز نباریده چرا می غرّی].

هنوز کاری را انجام نداده ای، سر و صدا راه انداخته ای.

نیز ← یئتیشمه میش چیرمان ما.

یاغیش یاغیر دامجی دامیر آرواد دؤغور قؤناق گئلیر : باران می بارد،سقفم چکه می‌کند، زنم می زاید، مهمانم می آید.

☐گاوم می زاید،آبم می آید، زنم هم دردش هست.[۳]

ع : حَـدٌّ إکامٍ و انْصِرادٌ و غَسَمٌ (وقتی به کار می رود که انسان مبتلا به شرور مختلف می شود و مردی برای شکایت از زن خود که گرفتارش شده بود گفته است).[۴]

۱ . انعام، ۵۹.

۲ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص ۳۵۱ .

۳ . *امثال و حکم فارسی*، ۱/ ۱٤ .

٤ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۲۹ .

نیز ⟵ آزواریدی آج آدام ...

یاغیشدان چیخدیم دامجیا دوشدوم[1] : از باران درآمدم و گرفتار قطرهٔ[باران] شدم.

گرفتار شرایط سخت تر از قبل شدن.

☐ از چنگ دزد گریخت گیر رمّال افتاد. ☐ از بیم مار در دهن اژدها رفت. ☐به ده دینارم خرید و به صد دینارم گرفتارم کرد.[2] (سعدی) ☐ از باران به ناودان گریختن.[3] ☐ هرکه از شهوات طعام بگریزد و اندر شهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند به ناودان افتد. (کیمیای سعادت)

در غم زلف تو آویخت دل از چاه ز نخ   آه کز چاه برون آمد و در دام اوفتاد(حافظ)

بس گریزند از بلا سوی بلا   بس جهند از مار، سوی اژدها[4] (مولوی)

کنون در خطرهای جان آمدیم   زباران سوی ناودان آمدیم (نظامی)

ع : فَرَّ مِنَ المَطَرِ (اوْ: القَطْرِ) وَ وَقَعَ تَحْتَ المیزاب (از باران فرارکرد و زیر ناودان قرارگرفت).[5]

یالان چینین ایپینن قویبا گیرمک اؤلماز : با طناب دروغگو نمی توان در چاه رفت.

در فارسی بدین گونه آمده است : با طناب او نمی توان به چاه رفت.

☐ دروغگو دشمن خداست. ☐ دروغگو خانه اش سوخت کسی باور نکرد. ☐ آن که به دروغ گویی منسوب گردد، اگر راست گوید، ازو باور ندارند. این عبارت ترجمهٔ این مثل عربی است: «مَنْ عُرِفَ بِالکذبِ لَمْ یَجُزْ صِدقُهُ».

ع : الهلاک فی الکذب.

به صدق کوش که خورشید زاید از نَفَست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست (حافظ)

یامان گؤنه دؤزن یاخچی گونه تئز چیخار: آنکه برسختی تحمل کرده است می رسد باری به روز شاد زود.

☐ یک سال بخور نان و تره، هرسال بخور مرغ و بره.

---

۱ . در گونهٔ ترکی قشقایی : یاغیشدان قورتولدوق، دامچی یا دوشدوک (آتالار سؤزو، اسداله مردانی رحیمی، ص۲۳۸).

۲ . *گلستان*،باب دوم، نقل از امثال و حکم فارسی،۱/ ۱۲۱.

۳ . امثال و حکم فارسی، ج۱/ ۱۰۳.

۴ . مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۱ / ۹۱۷.

۵ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*،ص۲۱۸.

پس از دشواری آسانی است ناچار ولیکن آدمی را صبر باید[1]

ع : كُسَيِّرَةٌ بِمِلْحٍ إِلَى أَنْ يُدْرَكَ الشِّوَاءُ (با تکه نانی نمکین بساز تا کباب به دست آری).[2]

یامان یئرده گون دوندی آخشام اؤلدی : بد جایی خورشید گرفت و شب شد.

یامان یرده گون دؤندی آخشام اؤلدی دونیا منه خرابهٔ شام اؤلدی[3] (شهریار)

یاناندا من یاماندا من : غمخوار هم من، بد نام هم من.

چنانکه زحمت کسی را بکشی و سر آخر بد نام هم بشوی .

یانان یئرده اؤت بیتمز : بر زمین سوخته علف نروید.

واژگان شناسی: بیتمز: از مصدر بیتمک (روییدن). در فرهنگ سنگلاخ بدین گونه آمده است: بوتماک: به پنج معنی آمده اوّل : روییدن گیاه و سبزه: دویّم :...[4]

یانمادی قهرمانین اؤجاغی : روشن نشد اوجاق قهرمان.

کاری شگرف می خواستم بکنم اما نشد که نشد و اگر می شد چه می شد.

نیز ← یامان یئرده ...

یانسون چراغی گلسون سراغی : روشن باشد چراغش، بیاید سراغش.

همیشه زنده و سلامت باشد.

یئتنه یئتئی، یئتمیینه داش آتئی : به هرکه دستش می رسد کاری دارد[و بلایی سر او درمی آورد] و به هرکه دستش نمی رسد سنگی می اندازد.

کسیکه با همه کار دارد و هرجا هم دسته گلی به آب می دهد.

یئر آلتدان یاسا گئدن :

□ آب زیر کاه[5] (کنایه از آدم زیرک و فرصت طلب و در عین حال پر رمز و راز است. در ظاهر ساده و بی آزار و در باطن موذی و شرور) نرمه بر.[6]

چون شود دشمن ملایم احتیاط از کف مده مکرها در پرده باشد آب زیر کاه را (صائب)

---

۱ . نقل از سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص ٦٦٥.

۲ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص ۲٤۱.

۳ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص٤۲.

٤ . میرزا مهدی خان استرآبادی، *سنگلاخ*، ص۸۲.

٥ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۱.

٦ . *امثال و حکم فارسی*، ٤ / ۱۸۰۸.

می شدند این هردو تا نزدیک چاه   اینت خرگوشی چو آبی زیر کاه[1] (مولوی)

ع : کَالسَّیْلِ تَحْتَ الدِّمَنِ (مانند سیل در زیر خرابه).[2]

یئدون دادوندی قالدی یادوندی : خوردی لذت بردی و آنچه از تو ماند یاد توست.

مال و ثروت از تو باقی نمی ماند یاد نیک است که می ماند پس لذت مال و ثروت را در این دنیا بچش و خیر کن.

از آن چندان نعیم این جهانی   که ماند از آل ساسان و آل سامان

ثنای رودکی مانده است و مدحت   نوای باربَد مانده است و دستان(مجلدی جرجانی)

به شادی شغل عالم درج می کن   خراجش می ستان و خرج می کند[3]

یئر کـی برک اؤلور اؤکوز اؤکوزدن اینجیور : زمین که سفت باشد گاوان شخم زن از همدیگر رنجیده گردند.

مشکلات که زیاد شود در زندگی نقصان پدید می آید و این امر دو شریک چون زن و شوهر را از همدیگر رنجیده می سازد.

مثل دی «یئر کی برک اؤلور اؤکوز اؤکوزدن اینجیور

هی دارتیلیر ایپین قیرا، یؤلداشیلا بیر ساواشا

یئتیشمه میش چیرمانما : [به آب] نرسیده [شلوارت] را بالا نزن.

هنوز وقت آن کار نرسیده که تو شروع کرده ای.

☐ بـه آب نرسیده موزه برمکش[= آب را ندیده موزه کشیدن][4] ☐ پیش از لقمه دهان باز مکن. ☐ گز نکرده پاره نکن. ☐ صبح نشده اذان می دهی. ☐چاه نکنده منار دزدیدن. ☐ بگذار روضه بخوانم بعد گریه کن .

تالشی: رباری نوینده یی شلاری آمَه وَج (رودخانه را ندیده ای شلوار را مکن).

گیلکی : بگذار فرامرز به مرز برسد.[5]

ع : قَبْلَ الرِّماءِ (اوْ : الرَّمْیِ) تُمْلَأُ الکَنَائنُ (پیش از تیراندازی تیردان‌ها پر می شود).[1]

---

۱ . مولوی، مثنوی معنوی، نسخهٔ نیکلسون،۱ / ۱۱۸۵

۲ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲٤۱

۳ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیّات خمسه*،ص۲۹٤

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱٤.

۵ . پاینده، *مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم*،صص ۵۷.

نیز ← آت آلامیش...

یؤخـون قؤنشی، اوزاق فامیلدن یاخشی اؤلار : همسایه نزدیک از فامیل دور، بهتر باشد [زیرا زود به کمک می شتابد].

☐ سگ در حضور به از برادر دور.

نیز ← قؤنشونون یاخچی سی ...

یئمیئه‌نین مالین ییبیرلر[۲]: مال آدمی را که نمی خورد(خسیس است) می خورند.

یؤلداش یؤلداشینان گئزر، ایت قارا باشنان : دوست با دوست می گردد، سگ با سگ.

← اششگ آنقیرار تایین تاپار و ← چؤلمگ اوچار...

یئمیشین یاخچی سین چاقال ییبر [= یاخچی میوه نی چاقال ییبر] : خربزهٔ خوب را شغال می‌خورد [= میوهٔ خوب را شغال می خورد].

چیزهای خوب و زیبا، نصیب آدم‌های بد و زشت می شود. مثل دختر زیباروی که نصیب مردی زشت روی می گردد.

یئل گتیره نی یئل آپارار : باد آورده را باد می برد.

در امثال و حکم فارسی نیر بدین گونه آمده است.

☐ از باد آمده، به دَم شود.[۳]

کجا شد فریدون و هوشنگ و جم	ز باد آمده باز گردد به دَم (فردوسی)
ز باد آمده باز گردد به دم	یکی داد خوانده ست دیگر ستم (فردوسی)
سیم امروز ز دستت برود تا فردا	بادبر باشد چیزی که بود بادآور (ایرج میرزا) [۴]

ع : مالٌ تَجْلِبُهُ الرِّیاحُ تَأْخُذُهُ الزَّوابِعْ (مالی که بادها بیاورد گرد بادها می برد).

نیز ← هاینان گلن ...

یئمئییب سن غاز اتینی بیلمِیسن لذّتینی: نخوردی گوشت غاز و نمی دانی لذت آن.

☐ حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی.

---

۱. قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۲۲۶.

۲. و بدین گونه در ترکی قشقایی : ینمه ینینگ مالی یئیه نینگ دیر(آتالار سؤزو، اسداله مردانی رحیمی، ص۲٤٥)

۳. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۰۳.

٤. ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۲۲

⟵ نئنؤن اؤلسون ...

یئتیمین چؤره گین الینین آل، نئیی قالار [= یتیمی نه دؤی نه سؤی چؤرنگین **الینن آل**] : تکه نان یتیم را بگیر،چه برایش می ماند [= یتیم را نه کتک بزن و نه فُحش بده، نانش را از کف بستان].

مثل گاهی، گونه ای سیاسی پیدا می کند که ملتی را به نان روز محتاج کنند و گرفتار روز مرّگی سازند تا نتواند در ادارهٔ امور مملکت خویش دخالت کند چنانکه آقا محمد خان قاجار به فتحعلی شاه سفارش می کند : «اگرمی خواهی برمردم حکومت کنی آنهارا گرسنه نگهدار».

یئتیمین باشی بلالی اؤلار : یتیم را سری است پر بلا و حادثه.

یئتیم قوزو قؤچ اؤلماز : گوساله یتیم قوچ نمی شود.

چراکه فشار یتیمی زود اورا از پای در می آورد.

یئتیمین پایی، دەوەلیدن ده چوْخ اؤلار [1]: سهم یتیم از سهم صاحبان شتر هم بیشتر باشد.

یوئول مامیش قاشیق کیمی اؤزویی آریا آتما : چون قاشق نشسته،خودت را وسط نینداز.

«قاشق نشسته»خود در فارسی مثل است و نماد کسی است که کارایی ندارد اما خود را برای هرچیزی داوطلب می کند چونان که قاشق نشسته را برسرِسفره، این دست وآن دست کنند و کسی از آن استفاده نکند.

☐ نخود هر آش شدن.

نیز ⟵ هر یئرده آشدی ...

یوخاریدا یئری یوْخ، آشاغادا ایله شممئی [2]: در بالا جایی ندارد و در پایین هم نمی‌نشیند.

⟵ آشاغادا...

۱ . همین مضمون در ترکی قشقایی: یتیم قزو ایکی آنادان امه ر: بره ی یتیم از پستان دو گوسفن شیر می‌خورد.(آتالار سؤزو، اسداله مردانی رحیمی،ص۲٤۰)

۲. به گونه ی ترکی قشقایی: یوخاریداکی یئر یؤخ، آشاغیدا اؤتور مور(آتالار سؤزو، اسداله مردانی رحیمی،ص۲٤۱)

یوزایگیرمی دؤرت مین پیغمبره یالوارانا بیر آللاها یالوار : به جای خواهش از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از یک خدا خواهش کن.

□چون که صد آمد نود هم پیش ماست[۱] (مولوی)

حضرت حق است دریای عظیم قطرهٔ خُرد ست جنّات النّعیم

قطره باشد هر که را دریا بود هرچ جز دریا بود سودا بود

چون به دریا می توانی راه یافت سوی یک شبنم چرا باید شتافت[۲] (عطار)

نباشد قیمت اَعراض چون پیدا شود گوهر کجا کُل آمده باشد نباشد پایدار اجزا (قطران)

ع : فی طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا یُغْنیکَ عَنْ زُحَلِ (در دیدار خورشید چیزی است که تو را از پرتو کیوان بی نیاز می کند).[۳]

ع : کُلُّ الصَّیْدِ فِی جَوْفِ الفَرا (همهٔ شکار در شکم گور خر است).[۴]

عکس آن چنین می شود :

آنکه او را قطرهٔ آبست اصل کی تواند یافت از سیمرغ وصل[۵] (عطار)

یومورتادان یون قیرخئی : از تخم مرغ، کُرک می گیرد[=پشم می گیرد].

نمونه انسان‌های بخیل و خسیس است.

□ در ادبیات فارسی با این اصطلاحات روبرو هستیم : ناخن خشک، سیه کاسه، نان کور.

□آب از دستش نمی چکد.[۶] □ نم پس نمی دهد.

برو از خانهٔ گردون به در و نان مطلب کاین سیه کاسه درآخربکشد مهمان را(حافظ)

ع : لا یَبُضُّ حَجَرُهُ : نم پس نمی دهد.

ییخیلانا بالتا چالمازلار[یا، ییخیلانی ویرمازلار]:بر افتاده تبر نزنند[یا، افتاده را نمی زنند].

□ درتاریخ بیهقی -آنجا که حسنک وزیرمورد انتقام بوسهل زوزنی قرارگرفته- می خوانیم: « ...و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل درازکردند که، زده و افتاده را توان زد...»[۷]

---

۱ . مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۱/ ۱۱۰۶

۲ . عطار، *منطق الطیر*، گوهرین، ب۸۳۴-۸۳۶

۳ . خطیب، *مرزبان نامه*، ص۱۵٤

٤ . فخرالدین علی صفی، *لطائف الطّوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص۱٦۳.

۵ . عطار، *منطق الطیر*، گوهرین، ب۹۸٦

٦ . *امثال و حکم فارسی*، ج۱ / ۲ .

۷ . غنی و فیاض، *تاریخ بیهقی*، ص۱۸۰

□ زده رامی توان زد؟![۱] □ افکندهٔ خود را برباید داشت.[۲] □ آن را چه زنی که روزگارش زده است. □ از شکستهٔ خود مومیایی[۳] دریغ نمی باید داشت و افکندهٔ خود را بَر باید داشت.[۴]

شبیخون بر شکسته چند سازی　　　گرفته با گرفته چند بازی[۵](نظامی)

مَیَندازم چو سایه بر سر خاک　　　که من خود اوفتادم زار و غمناک[۶](نظامی)

ع : التَّسَلُّطُ عَلَى المماليك دناءَةٌ (چیره شدن بر بندگان زر خرید، پستی است).

و الكَريمُ مَنْ عَفاعَنْ قُدْرَة (بزرگوار کسی است که با توانایی بر کیفر کشیدن، ببخشاید).[۷]

اذا مَلَكْتَ فَاَسْجِعْ (چون توانا شدی نیک درگذر و ببخشای).[۸]

یئمه یینن دؤیمیان، یالامایینان دؤیماز: کسی که با خوردن سیر نشود با لیس زدن سیر نخواهد شد.

□ به بچه‌ها می گویند: از خوردن سیر نشدی از لیس زدن سیر نمی شوی.

---

۱. *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۲۳۸.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۸۸.

۳. مومیایی : مومیا، نوعی قیر طبیعی آمیخته به خاک که از سقف برخی غارها چکد و در قدیم برای بهبود و التیام زخم‌ها و شکستگی‌ها و نگاهداری تن مردگان به کار می‌رفت. (ن. ک فرهنگ معین، مومیا)

٤. سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۳۰۳.

۵. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۳۰.

٦. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۵۱.

۷. سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب،ص۳۰۹.

۸. سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب، ص۳۰۳.

بخش سوم:

اصطلاحات

اصطلاحات

اصطلاحات، همان کنایات[1] هستند که« علاوه بر معنی حقیقی و ظاهری خود، معنی یا معانیِ ضمنیِ دیگری نیز داشته باشند که مقصودِ گوینده است.» در این بخش تلاش کردیم برخی از اصطلاحات زبان ترکی را که معادلاتی نیز در زبان فارسی و یا عربی دارند گردآوریم و البته این خود مشتی از خروار خواهد بود. نکته ای که در اینجا باید بدان اشاره کرد این که، نباید فراموش کنیم که هر اصطلاحی یا هر لغتی را که در زبان ترکی است می توان به راحتی به فارسی یا هر زبان دیگری برگرداند و معادلاتی نیز برای آن آورد و این چیزی است که همه بدان مقرّند؛ مرحوم ذکاء الملک فروغی در این مورد می نویسند: «به طور کلّی نباید متوقّع بود در مقابل هرلفظ از یک زبان در زبان دیگر لفظی منطبق بر معنای آن موجود باشد. چه لفظ قالب معنی است، گوینده معنی را به لفظ درمی آورد و شنونده از لفظ یاد معنی می کند. پس برای این که در زبان یک قوم لفظی باشد مطابق لفظ دیگر در زبان قوم دیگر، باید همین معنای آن لفظ در ذهن هردو قوم حاصل باشد و این کیفیت در همه مورد موجود نیست... [2]»

---

۱. Allusion

۲. نقل از *نامهٔ فرهنگستان*، دورهٔ هفتم، شمارهٔ سوم، آذر ۱۳۸٤، ص۱۸٤.

آرتیخ طاماح: زیاده خواه، آزمند.

☐آزمند هماره نیاز مند است.

آغزینین سویی آختی یا آخدی: آب از دهانش می چکد یا سرازیر شد.

در فارسی نیز به همین گونه کاربرد دارد.

آلتی آیلیق : شش ماهه.

شخص عجول را گویند.

☐ مگر شش ماهه به دنیا آمده ای؟!

اؤت [= **اؤد**] **کیمین**: مانند آتش.

چون آتش که خیلی زود به همه جا می رسد؛ تند و تیز و چالاک.

☐ آتش پاره.

اؤلدوررم بیلدیررم: می کُشم و حالیت می کنم.

☐ همه نامه پر از آنکه بیایم و بگیرم و بکشم.[1]

نیز ن.ک کئسئرم بیچئرم.

أتین نن کَئسئی : از گوشتش می بُرد.

به عُنف و کُره چیزی را دادن .

☐ از دیده و دندان دادن. ☐ از دیده ودندان کسی کشیدن(به جبر چیزی را از کسی گرفتن).[2]

الدن چیخدی: از دست رفت.

چو کار از دست شد دستی برآورد صبوری را به سرپایی درآورد...

بدو گفت ای به کارآمد وفادار به کارآیم کنون کز دست شد کار(نظامی)[3].

الون قلم اؤلسون[یا، الویی قلم ائله رم] : دستت قلم شود[یا، دستت را قلم می کنم].

در مقام نفرین و ناسزا گویند، یعنی دستت بریده باد.

هر که خورد او از اجل یک تیغ دست هم قلم شد تیغ و هم دستش شکست[1] (عطار)

---

۱ . نظامی عروضی سمرقندی،، *چهارمقاله*، شرح معین،ص۲۳.

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۱۳۱.

۳ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۱۵۸.

گفت تا نقّاش غیبم نقش بست   چینیان را شد قلم انگشت دست[۲] (عطار)

و قلم شدنِ پا نیز همین معنی را دارد:

دستِ آن کز قلمِ ظلمْ تهی است، پای آن کس،به حقیقت، قلم است[۳] (سنایی)

نیز قلم شدن انگشت: «... و اگر مانی به نگارخانهٔ او رسد، از رشک انگشت را قلم کند.[۴]»

الی ایری [=قیچی ایری] : دست کج[=پای کج].

دزد و بدکار را گویند.

واژهٔ برابر آن درفارسی «پای چپ» (کنایه از بدکار) آمده است:

من جفاگر را چنین‌ها می دهم   پیش *پای* چپ چسان سر می نهم[۵] (مولوی)

اورک لی : بادل [و جرأت].

اوره وئرمه : دل دادن[= امید دادن].

چنانچه کسی همه چیز خود را در اثر حادثه ای از دست دهد به او دل دهند و امیدوارش سازند که همه چیز درست شود و به خیر انجامد؛ و با مضمون دل دادن به معنی عاشق شدن فرق دارد.

شَکَرْ لبْ نیز از او فارغ نبودی   *دلش دادی* و خدمت می نمودی[۶](نظامی)

اوره‌ییمه دوشدی، اوره ییم چیرپیندی: به دلم افتاد، دلم تپید.

☐ دلم بزد که از خوارزم آمده است[۷] (دلم تپید و برخاطرم گذشت).

اوزلی : پُر رو.

یا سخت رو :

ز بی رختی کشیدم بر دری رخت   که سختی روی مردم را کند سخت[۸](نظامی)

اوزوناتما[= سؤزی اوزوناتما]: دراز نکن (طولانی اش نکن) [= سخن را به درازا مکشان].

---

۱ . عطار، *منطق الطیر*،گوهرین، ۲۳۰۹ وب۸٤۳.

۲ . (از زمانی که خداوند،منِ طاووس راچنین زیبا خلق کرد،چینیان که در نقش آفرینی مَثَل هستند،با دیدن من،انگار انگشتان دستشان بریده شد و توان نقاشی را از دست دادند.) منطق الطیر،گوهرین، ۲۳۰۹ وب۸٤۳

۳ . کدکنی، *تازیانه‌های سلوک*، ص۹۵.

٤ . خطیب، *مرزبان نامه*، ص۱۰۹.

۵ . مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون ۱/ ۳۸۵۹.

٦ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*،ص۳۹۰.

۷ . خطیب، *تاریخ بیهقی*، ۲ / ٤٦۱.

۸ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳٥٤.

☐ ریسمان دادن: کنایه از تعریف بی جا و غیر واقع کردن برای خجالت دادن به کسی(آنندراج):

همچو کاغذ باد هرکس را هوایی درسر است

ازبرای سیر مردم ریسمانش می دهند (مخلص کاشی)[1]

گفتم اگر لبت گزم می خورم و شکرمزم

گفت خوری اگر پزم *قصه دراز می کنی*[2]

اوستی اؤرتولی: سرپوشیده.

مشورت، دارند سرپوشیده خوب ــ درکنایت، باغلط افکن، مشوب

مشورت کردی پیمبر بسته سر ــ گفته ایشانش جواب و،بی خبر[3] (مولوی)

بلندانی که راز آهسته گویند ــ سخن‌های فلک سربسته گویند[4](نظامی)

اوشاق آللاتما : بچهٔ گول زدن.

نه آن طفلم که از شیرین زبانی ــ به خرمایی کلوچم را ستانی[5] (نظامی)

ایت آپاران اؤلسون : نصیب سگ باشد .

چون بخواهیم چیزی را از روی اجبار به کسی ببخشیم یا به کراهت ازما بگیرند،دراین زمان برای تسلّی خودمان و فروکش کردن خشم خودمان می گوییم نصیب سگ باشد یعنی انگار سگی به نا غافل آ ن را از ما دزدید.

ایکی اوزلی : دورو.

منافق بودن ؛ مزوّر بودن.

از مجلسِ ما مردم دو روی برون کن

پیش آر میِ سرخ و فروکن گل دو روی[6](فرخی)

ایشی یؤلا دوشدی : کارش به راه شد[=کارش به غلطک افتاد].

---

۱ . نقل از *لغت نامه*، ریسمان.

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ج٤، ص١٧٦٨.

۳ . مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۱/ ۱۰۵۲.

٤ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*،ص٣٧٨.

٥ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص٣١٧.

٦ . نقل از لغت نامه، گل دو روی.

کارش رونق گرفت؛ روبراه شد؛ سر و سامان یافت.

□ در چهارمقاله این اصطلاح آمده است : ... و کار او گردان شد.[۱]

بارماق قؤیماق : انگشت گذاشتن، انگشت نهادن .

ایراد گرفتن، اعتراض کردن.

تو را حرفی به صد تزویر در مشت منه بر حرف کس بیهوده انگشت[۲] (نظامی)

نه مستغنی از طاعتش پشت کس نه بر حرف او جای انگشت کس[۳] (سعدی)

نیز ن.ک قوددالأماق.

بازار آچیب : بازار ساخته.

□ درتاریخ بیهقی بااین واژه روبرو هستیم:«متسوّقان» یعنی بازار گرم کنان و هنگامه سازان.

□ «حاتمی»، از آن بازاری ساخته تا سزای خویش بدید و مالِش یافت.[۴]

باساباسدی: هرکی هرکی است.

حسین قلی خانی است.

باش آغری وِرمه: درد سر نده.

نیز «گرانی بردن» در ادب فارسی به معنی «رفع زحمت کردن» است :

مشتی خاک پسِ من انداز تا گرانی ببرم.[۵]

باش اوسته [= **گؤزوم اوسته**] : به روی سرم[=به روی چشم].

یعنی با میل و رغبت تمام.

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد

باش گتیریب سن: سر آورده ای؟

عجله و شتاب داشتن؛ درتداول عامّه کنایه از کار مهم و بزرگی کردن؛ مگر سر آورده ای؟ چرا این همه در تسریع مقصود خود می کوشی؟[۶]

---

۱ . چهارمقاله، معین، ص۲۳.
۲ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۲٤۳.
۳ . بوستان سعدی، یوسفی، ب۳۱.
٤ . تاریخ بیهقی، غنی و فیاض،ص۳۱۹.
۵ . قریب، *کلیله و دمنه*، ص٤۵.
٦ . گنجینه‌های دانش، ص۱۳۹۰.

□ کمان رستم را شکسته است. یا، انگار گرز رستم را شکسته است.

ع : کَأَنَّهُ جَاءَ بِرأسِ خَاقَانَ (گویی سر خاقان آورده است).[۱]

باننانا : [چون خروس، بی وقت و بی جا] نخوان.

در اصـل فعلی است که به آواز خوانی خروس اطلاق می شود و چون در ادبیات ما خروس، به بـی وقت خوانی مَثَل شده است، از این جهت به افرادی هم که بی وقت و نابجا حرف بزنند از روی تمسخر و اهانت، می گویند: بانناما.

صراحی چون خروسی ساز کرده   خروسی که به وقت آواز کرده[۲]

بؤینی یؤغون : گردن کلفت.

در ادب فارسی «گردن» به تنهایی خود همین معنی را دارد:

برکَن به رِفْق سِبْلَتشان گرچه دولتند   بشکن به خُلق گردنشان گرچه گردنند[۳]

و «گردنی» نیز نوعی ضرب دست است که بر گردنِ گناه کاران زنند؛ محمدسعید اشرف گوید:

مجلس آرایی کند چون چشم بازی گوش او

می خورد از دست بیتابی صراحی گردنی[۴]

بورنونتان گلسین : از بینی ات بیرون بیاید.

به کنایه یعنی آنچه خوردی، کوفت و زهر مارت شود.

بویون- سحر ائله مه: امروز و فردا کردن.

این دست و آن دست کردن، کار را معطل گذاشتن.

□ فصلی به فصلی همی انداخت.[۵]

پارچالانمیش: تکه پاره شده یا پاره پاره شده.

درفارسی با این اصطلاح روبرو هستیم :«صدپاره».

غیرت حق بود و با حق چاره نیست   کو دلی کز عشق حق، صدپاره نیست[۶]

---

۱ . امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی، دکتر علی قهرمانی، ص۲۳۷.

۲ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۱۸۸،ب۴.

۳ . تازیانه‌های سلوک، کدکنی، ص۱۲۲.

۴ . از بهار عجم.

۵ . چهارمقاله، انزابی نژاد،ص۴۷.

۶ . مثنوی، شرح کریم زمانی، ب۱۷۱۲.

پالانی ایریدی : پالانش کج است.

ناپارساست، پاک دامن و عفیف نیست نیز در مفهوم دین یا مذهبی باطل داشتن است.[۱]

پالچیقا باتیب : در گِل مانده.

با مشکل روبرو شده،گیر کرده است.

□ چو خر در گِل ماندن. □ بیچاره خود را تا گردن در خَلاب[۲] محنت متورّط[۳] یافت.[۴]

عقل در شرحش چوخر در گِل بخفت   شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت (مولوی)

چو شهرو نامه بگشاد و فرو خواند   چو پی کرده خری در گِل فرو ماند[۵] (اسعد گرگانی)

پیشیک بئزمه: گربه آرایش نده [یا، گربه آراستن].

با این ریاکاری و ظاهرسازی مارا فریب نده .

□گربه شانی .

مـرحوم میـنوی درتوضـیح این اصطلاح می گویند: گربه شاندن، گربه به شانه کردن، گربه شانه زدن،گـربه شـانگی، و نـیز روبـاه شـاندن و روبَـه شانگی و نظایراین، معنی تملق گفتن و فریفتن و ... ازآن مستفاد می شود... دردیوان ناصر خسرو آمده است:

هرگز به دروغِ این فرومایه   جز جاهل وغُمْر گربه کی شاند؟

به حسرت جوانی به تو باز ناید   چرا ژاژخایی چرا گربه شانی؟

و سنایی درحدیقه گوید:

گربهٔ روده چون زنم شانه؟   بر ره سیل چون کنم خانه؟

و مولوی در مثنوی گوید:[۶]

خاصه عمری غرق دربیگانگی   درحضور شیر روبه شانگی[۷]

تای باشی: گُلِ سرسبد.

---

۱ . نیز ن.ک فرهنگ معین،ذیل پالان.

۲ .خلاب: گل و لای و آب به هم آمیخته، گلزار(مرزبان نامه، خطیب، ص۱٤۷)

۳ . متورّط: به ورطه یا گلزار فرو رونده (مرزبان نامه، خطیب، ص۱٤۷)

٤ . مرزبان نامه، خطیب، ص۱٤۷.

٥ . اسعد گرگانی، ویس و رامین، محمد روشن، ص٥٤، ب٣٦.

٦ . مولوی، مثنوی معنوی، نسخهٔ نیکلسن، دفتر ٥ / ۷۷٤.

۷ . مثال‌ها تمامی نقل از : کلیله و دمنه . انزابی نژاد، ص۲٦۷.

☐واژهٔ برابـر آن بدیـن صـورت آمـده اسـت : روی بـازار: والحق پشت و پناه سپاه و روی بازار اَتباع من بود، دردیدهٔ دشمنان خار و بر روی دوستان خال.[۱]

تؤی توتماق: عروسی گرفتن.

چـنان چـه گویـند: سـنه بـیر تـؤی توتـارام! (یک عروسی یی برای تو بگیرم!) یعنی بلایی سر تو بیاورم که همه درخاطر داشته باشند یا دردفترها بنویسند!

☐آشی برای تو بپزم که یک وجب روغن رویش باشد!

جانا گلدیم : به جان آمدم (نزدیک است جانم را از دست دهم).

☐کارد به استخوان رسیدن. جایی که کارد به استخوان رسد و کار به جان افتد.[۲]

تو ندانی که مرا کارد گذشته است از گوشت

تو ندانی که مرا کار رسیده است به جان(فرخی)

چون کارد به استخوان رسیدش رخنه به هلاک جان رسیدش(لیلی و مجنون نظامی)

از عشوه‌های خلق به حلقم رسید جان

نه عشوه می فروشم و نه عشوه می خرم[۳] (عطار)

ع : بَلَغَ السِّکّینُ العَظْمَ [۴](کارد به استخوان رسیده).

جان وئرمک: جان دادن، جان کندن.

هرچه جز عشق خدای احسن است گر شکرخواری است، آن جان کندن است[۵]

از تو برکندنِ دل ممکن اگر بود مرا به تمنّای تو کی این همه جان می کندم(بنایی)[۶]

جانوننان [=جانون دان] ایراغ : از جانت (وجودت) دور باد.

در مقام دعا و هنگام صحبت گویند که درد و بلا از تو دور باشد.

ع: حَاشَا لِمَنْ یَسْمَعُ (دور باد از شنونده این حال).[۷]

چؤخ بیلمیش: بسیار زیرک.

---

۱ . کلیله و دمنه، انزابی نژاد، ص۱۱۹.

۲ . کلیله و دمنه، انزابی نژاد،ص۱۰۸.

۳ . دیوان، ص۷۹۹، نقل از در اقلیم روشنایی، کدکنی، ص۱۸٤.

٤ . *امثال و حکم فارسی*، ۳ /۱۷۵۵.

۵ . مثنوی شرح کریم زمانی، ج۱، ب۳٦۸٦.

٦ . بنایی: بنایی هروی، شاعر و خطاط و موسیقی دان، معاصر با امیر علیشیر نوایی، مقتول به سال ۸۲۸.

۷ . سعد الدین وراوینی، *مرزبان نامه*، شرح خطیب،ص۳۵۳.

□آب زیر کاه.

ع: أخْفَى مِن الماءِ تحتَ الرُّفّة.[۱]

چؤخ گؤرمک: زیادی دیدن.

چنانچه گویند: «الله سنی، منه چؤخ گؤرمسین(خداوند تو را برما زیادی نبیند و تورا از ما نگیرد).

حالوادی : حلواست.

تسلّط بر او راحت و آسان است.

در «فرهنگ واژه‌های عامیانه(در دورهٔ قاجار[۲])» همین اصطلاح با همین مفهوم آمده است: «حلوا: مردهایی که در تحت قوّه و امر و نهی زنهاشان باشند و به همین جهت مطیع همهٔ مردم باشند.»[۳]

خالا گؤیلون قالماسین : خاله خاطرت نماند [= خاله خاطر جمع باشد].

دئینده بونه چؤرک دیر؟ شاطر سؤیؤش ده وئریر

سوئوش وئریرکی داخی قالماسین خالاندا خاطیر[۴] (شهریار)

□ در فارسی می گویند: برای خالی نبودن عریضه.

داش باشوآ : سنگ بر سرت.

مانند خاک بر سرت.

به نادانی ز گوهر داشتم چنگ　　　کنون می بایدم بر سر زدن سنگ[۵](نظامی)

دؤلاشیق [ایشیم دؤلاشیقا دوشدی]: گره خورده[کارم گره خوردہ است].

دنگول: ابله، احمق؛ چرت و پرت گو؛ هذیان و بیهوده گو.

در فارسی: دنگ

صد هزاران نامِ خوش را کرد ننگ　　　صد هزاران زیرکان را کرد دَنگ[۶]

---

۱. قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۳۶.

۲. این رساله که نوشتهٔ «رضا حکیم خراسانی» تألیف ۱۳۰۷ هـ ق، به تصحیح سیدعلی آل داود است، در ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۹ نامهٔ فرهنگستان، تهران خرداد ۱۳۸٤، به چاپ رسیده است.

۳. ص ۱۷ از همین رساله.

٤. *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص۱٦۳.

۵. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۱۸۱.

٦. مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۱۳۷۰/۵.

دیشوییی آغارتما: دندان هایت را سفید نکن(آشکار نکن).
به کنایه یعنی هرزه و بیهوده نخند.

دندان نکنی سپید، تا لب　　　از تب نکنم کبود هردم (خاقانی)

دیغار چکمک :

جانب داری کردن، طرف کسی را گرفتن.

□ درفارسی: سنگ کسی را به سینه زدن:

ای، همه سیم تنان، سنگِ تو بر سینه زنان

تلخ کام از لب میگون تو شیرین دهنان(جامی)

دیللی : با زبان [=چرب زبان].

چنان چون به چربیِ نطق و بیان　　گرفتم پنیر تو را از دهان[۱] (ایرج میرزا)

دیل یاراسی : زخمِ زبان.

عزیزیم دیل یاراسی　　آغیردیر دیل یاراسی

خنجر دگسه ساغالار　　ساغالماز دیل یاراسی

ع : طَعْنُ اللِّسانِ کَوَخْزِ السِّنانِ[۲](زخم زبان مانند زخم سر نیزه است).

آنچه زخم زبان کند بر مرد　زخم شمشیر جان ستان نکند

ساللانا–ساللانا : آویزان آویزان.

□ غوریان دررمیدند و هزیمت شدند و آویزان آویزان می رفتند.[۳]

سؤز وئردی : زبان داد (قول داد).

زبان داد سیندخت را نام جوی　　که رودابه را بد نیارد به روی[۴]

سوفره لی: با سفره.

کسی که همیشه سفره اش برای پذیرایی از مهمان باز و گسترده باشد.

منیم آتام سوفره لی بیر کیشیدی　　ائل الیندن توتماق اؤنون ایشیدی[۱](شهریار)

---

۱ . ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۱۵۳.

۲ . قهرمانی، *امثال و حکم مشابه در عربی و فارسی*، ص۱۹۸.

۳ . خطیب، *تاریخ بیهقی*، ۱ / ۱۷۰.

٤ .فردوسی، *شاهنامه*، انتشارات ققنوس، ج۱، ص۱۳۸،ب۸٤٥

درتاریخ بیهقی با این اصطلاح روبرو هستیم: فراخ کَندوری یعنی فراخ سفره : ...و مردی بود(حاجب بلگاتگین)که از وی رادتر و فراخ کَندوری ترو جوانمردترکم دیدند.[۲]

☐ سفره اش همیشه پهن است.

ع : کثیر الرماد: کسی که خاکستر خانه اش زیاد است به کنایه یعنی مهمان نواز.

سو کیمین : مثلِ آب [خوردن].

راحت و آسان.

هر لحظه خورد هزار سوگند دروغ ۔۔۔ زان گونه که در بادیه اعرابی دوغ[۳]

شؤربا قیز دیر ماق : شوربا گرم کردن.

بر آتش فتنه افزودن به قصد چاپلوسی.

شؤر گؤز: شورچشم.

چشم دریده، نظرباز.

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت ۔۔۔ چشم دریده ادب نگاه ندارد(حافظ)

می خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز

وآن کس که چو مانیست درین شهر کدام است؟ (حافظ)

شیت دیق: بی نمکی، بی مزگی.

لوس بودن.

قاباخدان گلمیشدیق ائله مک : دستِ پیش را گرفتن.[۴]

نظیر این مضمون:

طمع به جان کنی و خیره قیل و قال کنی ۔۔۔ چو جان و دل به تو دادم چه قیل و قال بود[۵](خسروانی)

قاشینئی : [تنش]می خارد.

چنان چه گویند: فلانی برای دعوا تنش می خارد یعنی برای این کار می میرد.

سرم می خارد و پروا ندارم ۔۔۔ که در عشقش سر خود را بخارم[۱](نظامی)

---

۱ . *کلیات اشعار ترکی شهریار*، ص٤٤.

۲ . خطیب، *تاریخ بیهقی*، ج۱،ص۲۰۹.

۳ . مولانا فخرالدین علی صفی، *لطائف الطوائف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص۱۵۳.

٤ . ترجمه ی تحت اللفظی این اصطلاح معنی نمی دهد.

۵ . صفا، *گنج سخن*، ص۸٦.

قلبی قارا: سیاه دل.

در فرهنگ آذری بیشتر مترادف است با «قیسقانج»، یعنی کسی که بدبین است و زود دچار توهّم می شود.

سکندر بیامد بدان بارگاه　　دو لب پر ز خنده دل از غم سیاه(فردوسی)

«سیاه» به معنی آزرده و گرفته است توأم با نوعی بدبینی.[۲]

قلم چک: قلم بکش.

چیزی را باطل کردن؛ از چیزی صرف نظر کردن.

قلم درکش به حرفی کان هوایی است　　علم برکش به علمی کان خدایی است[۳]

قوددالاماخ: انگولک کردن. انگشت کردن.

□ انگشت بر[به]چیزی نهادن و در چیزی کردن و انگشت گذاشتن و نهادن برچیزی: دخل و اعتراض کردن، چنانچه گویند : من چندین بار تو را گفتم که انگشت در کار من مکن (آنندراج). عیب و ایراد گرفتن و نکته گیری کردن.[۴]

هرکه خواهد که درین طایفه انگشت خلاف

برخطایی بنهد گو برو انگشت بخای[۵](سعدی)

گراو بدکند پیچد از روزگار　　تو چشم بلا را به تندی مخار(فردوسی)

(چشم بلا را خاریدن: فتنه را تیزکردن، چیزی یا کسی موذی را به زیان خود تحریک کردن.)[۶]

قوری سؤز: سخنِ خشک.

سخن بی اصل و اساس، کم اهمّیّت و نه چندان معتبر.

در این اندیشه روزی چند می بود　　به خشک افسانه ای خرسند می بود(نظامی)[۷]

نیفتاد آن رفیق بی وفا را　　که بفرستد سلامی خشک مارا (نظامی)[۸]

---

۱. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۲۵۲.

۲. در اصطلاح علم بیان چون صفت(سیاه) استعاره واقع شده است، این نوع استعاره را «تبعیه» می گویند.

۳. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۴۰۲.

٤. نقل از *لغت نامه دهخدا*، انگشت.

٥. نقل از *لغت نامه دهخدا*، انگشت.

٦. شعار - انوری، *رزم نامه رستم و اسفندیار*، ب۱۵۱۷.

۷. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۱۵۸.

۸. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۲۵۱.

با من به سلام خشک ای دوست زبان تر کن

تا از مژه هرساعت لعلِ تَرَت افشانم (خاقانی)[1]

قولاخ بورما: گوش پیچاندن.

به کنایه یعنی تنبیه کردن به قصد متوجّهِ امر کردن.

من خاکی گزین محراب هیچم چنو صد را به حکمت گوش پیچم[2](نظامی)

می مال پنهان گوش جان، می نِه بهانه بر کسان

جان رَبِّ خَلّصنی زنان، والله که لاغ است ای کیا[3]

چونکه عاشق اوست، تو خاموش باش او چو گوشت می *کشد*،تو گوش باش

قیررام : قلع و قمع می کنم.

کثسئرم بیچئرم : می برم و درو می کنم.

نابودتان می کنم ؛ تار و مارتان می کنم.

کولباش : خاک به سر [خاک برسرت باد].

انشاءالله بمیری (در مقام تحقیر گفته می شود).

☐ برابر این واژه درفارسی واژهٔ «خاکسار» آمده است: ای خاکسار، باری تدبیری اندیش.[4]

باده درده چند از این باد غرور؟ خاک برسر نفس نافرجام را (حافظ)

تا تو خود را پای بستی باد داری در دو دست

خاک بر خود پاش کز خود هیچ نگشاید تو را[5](خاقانی)

گاه متضمن معنای «چاره جویی» است؛ چنان چه گویند: «نه کول تؤکوم باشیما» یعنی چه خاکی به سرم بریزم. ایرج میرزا در همین معنا می گوید:

دایم اندیشه و تشویش کنم که چه خاکی به سرِ خویش کنم[6]

نیز ن .ک داش باشوآ.

---

۱ . نقل از *لغت نامه*، لعل.

۲ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۸۸.

۳ . مولوی، *کلیات شمس تبریزی*، تصحیح فروزانفر، ٤٠.

٤ . انزابی نژاد، *کلیله و دمنه*، ص۱۱۱.

۵ . *دیوان خاقانی شروانی*، دکتر ضیاءالدین سجادی، ص۱.

٦ . ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۱۲۱.

گئت - گئده : رفته رفته.

چنان چه گوییم: رفته رفته از این کار منصرف شدم.

گئجؤن خیره قالسین : شبت به خیر باشد (شب به خیر).

ز جوش خون دل چون باز گفتم　　شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم[۱] (نظامی)

گئدر گلمز : رفتن و نیامدن (جایی که بَرَندَتْ و نیایی).

☐ آنجا رفت که عرب نی انداخت.[۲]

کؤچوب گئدوب، گئدر گلمز یؤللارا　　تؤزی قؤنوب بو داشلارا کؤللارا[۳] (شهریار)

گؤتور - قؤی : برداشتن و گذاشتن.

سبک- سنگین کردن ؛ زیر و بالا کردن .

☐ به هیچ حال روی ندارد که با وی(با امیر) از حدیث رفتن *فرونهند و بردارند.*[۴]

گؤرمه میش: نادیده، ندید بدید.

خار دان آن را که خرما دیده ای　　زان که بس نان کور و بس نادیده ای (مولوی)[۵]

گؤزوم اوسته : به روی چشم.

چو آگه گشت از آن اندیشه فرهاد　　فکند آن حکم را بر دیده بنیاد[۶] (نظامی)

گؤزوم یؤلدا : چشمم به راه.

چنان گوشم به در چشمم به راهست

تو گویی خانه ام زندان و چاهست (ویس و رامین اسعد گرگانی)

گؤزومنن [گؤزوم دن] توشدی : از چشمم افتاد.

بی قدر و بی ارزش شدن.

از آن نوبت که دیدم ابروانش　　ز چشمانم بیفتادست پروین (سعدی)

گؤزون آیدین: چشمت روشن.

---

۱. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۲۸.

۲. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۴۵.

۳. *کلیات اشعار ترکی*، ص۴۹

٤. غنی و فیاض، *تاریخ بیهقی*، ص٦٣.

۵. مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۱ / ١٩٦٤.

٦. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص٢٦٢.

گؤز یاراسی، گؤز ویرماق، گؤز دئیمه : چشم زخم، چشم زدن، چشم خوردن.

نظر بد را نیز گویند به قصد آسیب و گزند رساندن.

نیز بدین گونه : چشزخ. چشمزخ. نَظَرَة. طُرْفة.

گفتم به گوش صبح که این چشم زخم چیست

کاشکال و حال چرخ چنین ناصواب شد[۱] (خاقانی)

مبادا بی تو هفت اقلیم را نور غبار چشم زخم از دولتت دور[۲](نظامی)

☐ عرب‌ها آن را «عین الکمال» گویند که در ادب فارسی نیز به کاررفته است: ... و غُرَّهٔ جلالش از وَصمت عین الکمال مصون و معصوم.[۳]

یارم سپند اگرچه برآتش همی فکند از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند

او را سپند و آتش ناید همی به کار

با روی همچو آتش و با خال چون سپند (حنظله بادغیسی)

خوش سپند افکن در آتش و رویش بنگر

که بترسم که مر او را رسد از چشم زیان (فرخی)

گؤز یاشلاری کیمی: مانند آب چشمان.

آب صاف و زلال.

عرب به چنین آبی می گوید: «مَعین»؛ معین از عین(چشم) است و این خود شباهت اصطلاح آذری را با مفهوم عربی و فارسی آن آشکار می سازد. مولوی گوید:

تا لبِ جو خندد از آب مَعین لب لبِ جو سربرآرد یاسمین[۴]

گون هایاننان چیخیب : خورشید از کدام طرف در آمده.[۵]

در مورد امری غیرمنتظره که اتفاق افتاده،گفته می شود.

☐کدام باد شما را به اینجا آورد.[۶]

---

۱. ماهیار، *گزیده اشعار خاقانی*، ص۷۹.

۲. حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*، ص۳۳۱.

۳. خطیب، *مرزبان نامه*، ص۱۷۵.

٤. مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۲۷۲۱/٦

۵. *امثال و حکم فارسی*، ۱ / ۳۷.

٦. *امثال و حکم فارسی*، ۳ / ۱۱۹٦.

آفتاب از کدام سمت دمید　　که تو امروز یاد ما کردی؟ (ایرج میرزا)[1]

لاغا گؤتورمک: شوخی کردن ؛ مسخره کردن.

ذکر و فکری، فارغ از رنج دماغ　کردمی با ساکنانِ چرخ، لاغ[2]

موخول چیخیب سان : مُخل شده ای(مخلّ آسایشم شده ای).

چرا این گونه ناگهانی سرِ راهِ من سبز شده ای و مزاحم کارهایم می شوی؟

ناغیل دانیشما: نقل[=داستان] تعریف نکن.

اضافه و بیهوده صحبت نکن.

نان کؤر: خسیس.

تنگ خوان ؛ بدسفره. کنایه از خسیس:

جهانا مرا خیره مهمان چه خوانی　　که بد میزبانی و بس تنگ خوانی (ناصرخسرو)[3]

خار دان، آن را که خرما دیده ای　　زان که بس نان کور و بس نادیده ای (مولوی)[4]

نه نه دن اؤلمئییب: از مادر زاده نشده.

یعنی برای من یا آنکه مورد ستایش واقع شده همتایی وجود ندارد.

ز ژاژ خایی هرابلهی نترسم ازآنک　　هنوز درعدم است آنکه هم قِران من است(خاقانی)

هایلاماق: [=هایداماق]: هِی گفتن در وقت راندن گاو و ستور و الاغ.[5]

با واژهٔ «حَیْهَلَ» در عربی به معنی«بشتابید» بی تناسب نیست.

یاخچی ائله مه دون: کارِ خوبی نکردی!

چنان چه می گویند: خوب با من تا نکردی.

در ادب فارسی با این ترکیب کنایی روبرو هستیم:« نیک نیفتاد» به کنایه یعنی کار خوبی نکردی:«نیک نیفتاد، تو پنداشتی که رای ملک با دادمه چنان تغیّر پذیرفت که وقیعت تو در موقع قبول نشیند.»[6]

---

۱ . ایرج میرزا، *دیوان (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او)*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، ص ۲۰٤

۲ . لاغ : شوخی. (*شرح جامع مثنوی معنوی*، کریم زمانی، ص۵۵۷،ب۲۰۹٤

۳ . نقل از *لغت نامهٔ دهخدا*، خوان.

٤ . مولوی، *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ۱ / ۱۹٦٤.

۵ . میرزامهدی خان استرآبادی، *سنگلاخ*، خیاوی، ص ۲۵۱.

٦ . خطیب، *مرزبان نامه*، ص۳۲۸.

یاغلی : روغنی.

معنی فراوانی و وفور نعمت می دهد،چنانچه گویند فلانی نانش در روغن است.

□ در ادب فارسی این اصطلاح را داریم:چرب آخوری:

رخش به هرّا بتافت بر سر صفر آفتاب

رفت به *چرب آخوری* گنج روان در رکاب(خاقانی)

چرب آخوری: جایی دارای آب وعلف بسیارو نعمت فراوان[۱]. این ترکیب وصفی در مقابل ترکیب وصفی «آخُر سنگین» قرار دارد[۲] که به معنی«جایی است که در آن حاصل و نفعی نبود.»(برهان). باز خاقانی گوید:

رخش تورا برآخر سنگین روزگار   برگ و گیا نه و خر تو عنبرین چرا[۳]

یاغی دامئی: روغنش می ریزد یا دارد روغن از او می ریزد.

به کنایه یعنی آنچه تو آن را شایستهٔ ستایش می دانی چندان هم آش دهان سوزی نیست.

یئر-گؤی توتماز : در زمین و آسمان نمی گنجد.

به کنایه یعنی بسیار مغرور است.

یئریم ده قورودوم : برجایم خشکم زد.

□ هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فروماندند.[۴]

یؤل وئرمک: راه دادن.

نیز می گویند، راه باز کردن.

گفت حجّت‌های خود کوته کنید   پند را درجان و در دل ره کنیده[۵](مولوی)

راه دهید یار را، آن مه ده چهار را   کز رخ نوربخش او نور نثار می رسد[۶](مولوی)

یتمیش آرخامینان... یئمیشم(غلط اثله میشم) : با هفتاد پشتم(دودمان، آباء و اجدادم) ... خورده ام.

---

۱. ماهیار، *گزیده اشعار خاقانی*، ص٦٦،ب١١.

۲. ترکیب وصفی «خشک آخر» نیز مقابل آن است.

۳. نقل از لغت نامه *دهخدا*، آخر سنگین.

٤. خطیب، *تاریخ بیهقی*، ١ / ٢٠٧.

٥. *مثنوی معنوی*، نسخهٔ نیکلسون، ١ / ٥٩١.

٦. *کلیات شمس تبریزی*، به تصحیحات و حواشی فروزانفر، ص٢٤٣،

یِل‌لَنمه : باد به خود انداختن[کردن].

مغرور و متکبر شدن.[۱]

دامن‌کشان که می روی امروز برزمین　　　فردا غبار کالبدت بر هوا رود

دامن کشان : متفرعن، مغرور

□ باد بروت.

آتشی کاو باد دارد در بروت　　　هم یکی بادی، برو خواند یموت

بروت : موهای پشت لب و شارب و سبیل باشدو «باد دربروت داشتن » کنایه از خود بینی و سرکشی است.[۲]

یودی قؤیدی اؤرا : شست و گذاشت کنار به کنایه یعنی کسی که حرفها و عمل کردهای گذشتهٔ خود را به یک باره تکذیب کند و خود را از آنها مبرّا و پاک داند.

□ نزدیک به این ترکیب کنایی است: آب پاک روی دستِ کسی ریختن(نا امید و مأیوس کردن کسی را، خیالِ کسی را راحت کردن).

---

۱. نقل از *لغت نامه دهخدا*، خاک.

۲. *شرح جامع مثنوی معنوی*، کریم زمانی، ب۱۲۸۵.

بخش چهارم :

اصطلاحات «حیدر بابایه سلام» شهریار

(براساس« کلیات اشعار ترکی شهریار»انتشارات زرین-نگاه،)

شاخاندا [ایلدریملار شاخاندا] (ص۳۱) : آنگاه که رعد و برق می زند.

در زبان ترکی آذری حالت تند و جهندگی رعد و برق را گویند. در لغت «آوازی بود که از برخوردن دو چیز به یکدیگر به هم رسد.»[1] امروزه آنرا معمولاً به عنوان صفتی برای رعد و برق می آورند و یا کنش رعد و برق است.

شاققیلدایوب [سللر، سولار شاققیلدایوب آخاندا] (ص۳۱): [آنگاه که] سیل ها،آب‌ها بغرّند و جاری شوند.

در ترکی آذری به صدای غرّش رعد و برق یا صدای ریزش آبشار و جاری شدن آب گفته می‌شود و تقریباً با «شاخاندا» مترادف می باشد.

آدیم گلسون دیلوزه [منیم ده بیرآدیم گلسون دیلوزه] (ص۳۱): از من نیز نامی بر زبان شما آید.

دیکلسون [دردلریمیز، قؤی دیکلسون داغ اؤلسون] (ص۳۱) : بگذار دردهایمان بزرگ شوند و کوه شوند.

دیکلسون: راست و استوار و پابرجا شود؛ چنان چه گویند: «دیک قالدیم» یعنی راست و ثابت برجایم ماندم.

یاتمیش بخت [بلکه منیم یاتمیش بختیم اؤیانا](ص۳۲): شاید بخت خوابیدهٔ من بیدار شود.

یاتمیش بخت: بخت خوابیده. و به گونه های: بختیم آچیل(ص۳۸): بختِ من باز شو(چراکه بخت حالت طلسم را دارد و گشوده می شود ؛ [یا بختِ من بیدارشو] (چراکه بخت می خوابد آن گونه که آوردیم) و به صورت: بخت آیناسی کاس اؤلدی(ص۳۹): آینهٔ بختش، آینهٔ دق شد.

اوزون آغ اؤلسون [سنون اوزون آغ اؤلسون] (ص۳۲) : رویت سفید باشد.

در مقابل «اوزون قارا»: رویت سیاه.

باشون ساغ اؤلسون (ص۳۲) : [بیزدن سؤرا سنون باشون ساغ اؤلسون!]سرت سلامت.

در فارسی نیز همین گونه است.

یؤلوم کج اؤلدی [حیدربابا، یؤلوم سننن کج اؤلدی] (ص۳۲): راهم کج شد[= راهم از تو جداشد].

---

۱. میرزا مهدی خان استرآبادی، *سنگلاخ*، ص۱۸٤.

حلال ائدون [گؤرممسک حلال ائدون بیزلری] (ص۳۲): ما را حلال کنید.

قاداسی دوشسون (ص۳۳)[کربلیا گئدنلرین قاداسی/ دوشسون بو آج یولسوزلارین گؤزونه]: درد و بلایش بخورد...

قره گون [قره گونون سرنوشتین یازدیریب] (ص۳۳) : روز[=روزگار] سیاه. [شیطان سرنوشت روزگار سیاه را برما رقم زده است.]

قانینا بَلَشدیریب [باریشیغی بلشدیریب قانینا] (ص۳۴) : به خون آغشته، آغشته به خون.

خیرون اؤلسون [یا خیرلی اؤلسون] [دینه بولاخ خیرون اؤلسون آخارسا] (ص۳۴): آرزو می‌کنم که خیر داشته باشی[یا با خیر و برکت باشی].

نظیر آنچه امروز می گوییم «به خیر باشد» چون: سفر به خیر.

او درآمد گفت ای اُستا سلام　　　　خیر *باشد* رنگ و رویت زردفام[1]

قاش گؤز آتاندا [آی بولوت دان چیخیب قاش -گؤز آتاندا] (ص۳۵) : چشم و ابرو انداختن [یا، آمدن.] [آن هنگام که ماه از پشت ابر با ناز و کرشمهٔ ابرو، بیرون می آید.]

قاش گؤز آتماق: ابرو و چشم انداختن؛ ناز و کرشمه داشتن؛ ادا و اطوار ریختن.

ازدیرمق[=ازدیرمک] [آی اؤزومی اؤ ازدیرن گونلریم!](ص۳۶) : خود را لوس کردن؛ نازکردن [برای عزیز شدن].

هر نؤلاجاغ قؤی اؤلسون [فرق ائله مز، هرنولاجاق قؤی اؤلسون](ص۳۶): هرچه بادا باد.

هر چه پیش آید خوش آید.

ع : ألخَیرُ فیما وَقَعَ[2] (هر چه پیش آید خوش آید).

بگیرم پند تو بر یاد ازین بار　　　　بکوشم هرچه بادا باد ازین بار[3]

ایاخ ساخلادی[= ال ساخلادی] [اؤندا گؤردون الاخ ایاخ ساخلادی](ص۳۸) : دست نگه داشت (توقف کرد؛ باز ایستاد).

با اصطلاح«ال چکک» (دست بکش) فرق دارد، چنان چه سعدی گوید:« شبی در بیابان مکّه از بی خوابی پای رفتنم نماند . سربنهادم و شتربان راگفتم : *دست از من بدار*. (از من دست بکش.)

---

۱ . نقل از حلبی، ع.ا. *خواندنی‌های ادب فارسی*، ص۴۹.

۲ . *امثال و حکم فارسی*، ۱ /۲٦٤.

۳ . حکیم نظامی گنجه ای، *کلیات خمسه*،ص۲۲۵.

آشیب داشاردی [بایدالارین سوتی آشیب داشاردی] (ص ۴۰) : سر ریز می شد.

وار اؤلسون [منصور خانین الی - قؤلی وار اؤلسون](ص ۴۱) : زنده باشد یا زنده باشی.

یار اؤلسون [هـاردا قالسا آللاه اؤنا یار اؤلسون](ص ۴۱): یار باشد،چنانچه گویند:خداوند یار او باشد.

سلام یتیر [مندن آخوندا یتیررسن *سلام*](ص ۴۱): سلام برسان.

مـالا کـلام [مـندن آخوندا یتیررسن *سلام*/ ادبلی بیر سلام *مالاکلام* (ص ۴۱):آنچه در آن جای سخن نباشد.

عـبارت عربی است و درادبیات فارسی نیز مصطلح است یعنی آنچه در آن جای هیچ گونه شک و شبهه و سخنی دیگر نباشد و از هر حیث کامل باشد.

قؤیاخ گئداخ [بالام دورون قؤیاخ گئداخ ائمیزه](ص ۴۲) : بگذاریم و برویم.

از کـاری صرف نظر کردن. در فارسی نیز مصطلح است چنان چه گویند: بگذار و برو؛ ولش کن.

☐ از این جهان بگذرد و بگذارد.[1]

تفاقیمیز داغیلدی [آقا اؤلدی تفاقیمیز داغیلدی](ص ۴۲) : اتّفاقمان(جمعمان)پراکنده شد.

سـفره لـی [منـیم آتـام سـفره لی بیرکیشیدی] (ص ۴۴): دارای سفرهٔ همیشه باز برای میهمان، دست و دل باز، راد.

درتـاریخ بیهقـی بـا ایـن اصـطلاح روبـرو هسـتیم: فـراخ کَـندوری یعنی فراخ سفره : ...و مردی بود(حاجب بلگاتگین)که از وی رادتر و فراخ کَندوری تر و جوانمردترکم دیدند.[2]

☐ سفره اش همیشه پهن است.

الـدن توتمـاق [ائـل الیـندن دوتماق اؤنون ایشیدی] (ص ۴۴):دست کسی را گرفتن؛ دستگیر شدن (یاریگر شدن).

گؤزللرین آخره قالمیشیدی (ص ۴۴): از آخرین نیک سیرتان [روزگار خویش] بود.

از نوادر نیک سیرتان بود.

ده لی سؤلیق اتمه [میر صالحین ده لی سؤلیق اتمه سی] (ص ۴۴): خُل بازی درآوردن.

---

۱. خطیب، *مرزبان نامه*، ص۹۸.

۲. خطیب، *تاریخ بیهقی*، ۱ / ۲۰۹.

شاخسئی گتمه [میرعزیزین شیرین شاخسی گتمه سی] (ص۴۴): کار «شاه حسین» کردن.

یکی از مراسم تعزیه در ماه محرّم به ویژه در صبح روز عاشورا«وجد و سماع» عارفانه است بدین گونه که دست چپ را در کمر یکدیگر کرده و دایره وار حرکاتی موزون را «یاحسین واحسین گویان»به نمایش می گذارند؛ این کار را «شاخسی» کردن[=رفتن، گفتن] می گویند. شاخسی، مخفّف شاه حسین است.

یادش به خیر[شاه عباسین دوربینی، یادش به خیر](ص۴۴): یادش به خیر.

در فارسی مصطلح است و در ترکی آذری بدین گونه آورده نمی شود و مرحوم شهریار بنا به ضرورت آورده اند.

قاپاردی [میرقادرده هردم بیرین قاپادری] (ص۴۴): می قاپید.

هم به معنی قاپیدن(چیزی را از کسی غفلتاً گرفتن) است و هم به معنی گاز گرفتن در مفهوم اصطلاحی آن که نوعی توهین می باشد، یعنی مثلاً حرفی پراندن و با این حرف مایهٔ رنجش کسی شدن.

هاوا گئلیب باشینا [یازیغ عمّه هاوا گئلیب باشینا] (ص۴۵): هوایی شده است؛ خیالاتی شده است.

یانسیلار [سید حسین، میرصالحی یانسیلار] (ص۴۵) : ادایش رادر می آوَرَد.

ادای کسی را به قصد مزاح و شوخی و یادکرد درآوردن ؛ این کار توهین نیست.

قان سالار[آمیرجعفر غیرتلیدیر قان سالار](ص۴۵): خون به پا می کند.

آزیب چاشیب[1] [گئجه کروان یؤلون آزیب چاشاندا](ص۴۶): معنی تحت اللفظی آن چنین می شود: راهش را گم کرده و مضطرب گشته است و در اصطلاح یعنی از راه به درشدن؛ راه را گم کردن و بی راه رفتن، به خطا رفتن در امری.

نه لر گئلیپ باشینا [بیر گؤردیم نه لر گئلیپ باشینا](ص۴۶): چها برسرش آمده.

در فارسی هم به همین گونه مصطلح است.

اورکلری داغلاردیم [قیش دؤندوران اورکلری داغلاردیم](ص۴۶): دلها را داغ می کردم.

درفارسی نیز به همین گونه مصطلح است چنانچه گویند: داغ دیده یا داغ بر دل نهادن.

---

۱ . چاشماق: مضطرب شدن. (میرزا مهدی خان استرآبادی، سنگلاخ، روشن خیاوی، ص۱۳۵

قارقینمیش فلک [بیر سؤروشون بو قارقینمیش فلکدن](ص۴۷): فلک(روزگار) نفرین شده.

کلـک قورمـاق [نـه ایستیور بو قوردوغی کلکدن](ص۴۷): کَلَک نهادن (فریب دادن یا دام نهادن).

قانون قاینار [حیدر بابا، غیرت قانون قاینارکن](ص۴۷):خونت به جوش می آید.

در فارسی نیز همین گونه است.

بورونلارین اؤوگینان [نامردلرین بورونلارین اؤوگینان](ص۴۸): بینی هایشان را بمال.

تنبیه کردن ؛ سرنگون کردن، به خاک مذلّت نشاندن.

در فارسی نیز همین گونه است چنان چه گویند : بینی دشمن را برخاک می مالیم.

گؤیلون شاد اؤلسون [حیدربابا، سنون گؤیلون شاد اؤلسون] (ص۴۸): دلت شاد.

گؤیول: میل و آرزو، دل، خاطر

آغزون دؤلی داد اؤلسون [دونیا وارکن، آغزون دؤلی داد اؤلسون!](ص۴۸) : شیرین کام باشی.

به کنایه یعنی خوش وقت باشی.

فهرست منابع و مآخذ فارسی به ترتیب الفبا

۱. قرآن کریم
۲. از کوچهٔ رندان، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیر کبیر، ۲۵۳۶.
۳. استاد شاعران رودکی، دکتر نصرالله امامی، انتشارات جامی، ۱۳۷۳.
۴. امثال و حکم فارسی، علّامه دهخدا، ٤ جلد، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷٦.
۵. امثال و حِکَم مشابه در عربی و فارسی،تألیف دکتر علی قهرمانی،انتشارات احرار تبریز، ۱۳۷۸.
٦. برگزیدهٔ کلیله و دمنه، دکتر رضا انزابی نژاد، انتشارات جامی،۱۳۷۵.
۷. بوستان سعدی(سعدی نامه)، تصحیح و توضیح غلام حسین یوسفی،شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۹ .
۸. تاریخ بیهقی، دکترخلیل خطیب رهبر،انتشارات مهتاب،۱۳۷۵.
۹. تاریخ بیهقی، دکترغنی و دکترفیّاض،انتشارات خواجو،۱۳۷۰.
۱۰. تازیانه‌های سلوک(نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنایی) دکترمحمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، ۱۳۸۰.
۱۱. تجلّی شاعرانهٔ اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی، نگارش سید علی اردلان جوان، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳.
۱۲. تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او، دکتر محمد جعفر محجوب، نشر اندیشه، ۱۳۵۳.
۱۳. ترجمهٔ اناجیل اربعه، رسول جعفریان،نشر نقطه،۱۳۷۵.
۱٤. چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی، تصحیح علامه محمد قزوینی، شرح لغات دکتر محمد معین، انتشارات جامی، ۱۳۷۲.
۱۵. چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی، از روی تصحیح علامه محمد قزوینی، شرح و توضیح دکتر سعید قره بگلو و دکتر رضا انزابی نژاد، انتشارات جامی،۱۳۷٦.
۱٦. خواندنی‌های ادب فارسی یا هزار حکایت و اشارت، گردآوری، تنظیم و توضیح دکترعلی اصغر حلبی، انتشارات اساطیر،چاپ اول(ویرایش جدید)۱۳۷۷.
۱۷. در اقلیم روشنایی (تفسیر چند غزل از حکیم سنایی غزنوی)دکترمحمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه،۱۳۷۷.
۱۸. درویش گنج بخش، گزیدهٔ کشف المحجوب، انتخاب و توضیح، دکتر محمود عابدی، انتشارات، سخن، ۱۳۸۱.
۱۹. دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوّار، چاپ هفتم ۱۳۸۲.
۲۰. دیوان کامل رودکی سمرقندی، مقدمه و تصحیح اسماعیل شاهرودی، انتشارات فخر رازی،۱۳۷۲.
۲۱. رزم نامهٔ رستم و اسفندیار، شعار-انوری، انتشارات قطره،۱۳۷۳.
۲۲. رسالهٔ دلگشا به انضمام رساله‌های تعریفات، صدپند و نوادر الامثال، خواجه نظام الدین عبید زاکانی، تصحیح و ترجمه و توضیح: دکتر علی اصغر حلبی،انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳.
۲۳. رودکی استاد شاعران، شرح حال، گزیدهٔ اشعار،با توضیح و گزارش،دکتر نصرالله امامی،انتشارات جامی،۱۳۷۳.
۲٤. ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی، ۱۳۵۳.
۲۵. سیرحکمت در اروپا، نگارش محمدعلی فروغی، انتشارات زوّار، چاپ دوم ۱۳٦۷.
۲٦. شاه نامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی، انتشارات امیرکبیر،۱۳٦۹.
۲۷. شاهنامهٔ فردوسی،براساس نسخه نه جلدی چاپ مسکو، انتشارات ققنوس،۱۳۸۰.
۲۸. شرح جامع مثنوی معنوی، کریم زمانی، انتشارات اطّلاعات،۱۳۷٤.
۲۹. شرح سی قصیده(حکیم ناصرخسرو قبادیانی) دکترمهدی محقق، انتشارات توس،۱۳۸۱.
۳۰. فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر،۱۳۷۱.

۳۱. فرهنگ واژه‌های عامیانه (در دوره ی قاجار)، رضا حکیم خراسانی، تألیف ۱۳۰۷ هجری، به تصحیح سیّد علی آل داود، ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۹، نامهٔ فرهنگستان، خرداد۱۳۸٤.
۳۲. کلیات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه ای، انتشارات امیرکبیر،۱۳۷۰.
۳۳. کلیات شمس تبریزی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸٤.
۳٤. کلیله و دمنه، عبدالعظیم قریب، انتشارات سعدی و بوستان،۱۳٦۹.
۳۵. گزیدهٔ اشعار خاقانی، انتخاب و شرح دکتر عباس ماهیار،نشر قطره، ۱۳۷۳.
۳٦. گزیده اشعار رودکی، شعار – انوری.
۳۷. گزیده اشعار صائب تبریزی، جعفرشعار-زین العابدین مؤتمن،انتشارات بنیاد،۱۳۷۱.
۳۸. گزیده اشعار ناصرخسرو، دکتر جعفر شعار، انتشارات قطره،۱۳۷٦.
۳۹. گزیده کلیله و دمنه،دکتر رضا انزابی نژاد، انتشارات جامی،۱۳۷۵.
٤۰. گلستان سعدی، دکتر خلیل خطیب رهبر،انتشارات صفی علی شاه،۱۳۷۰.
٤۱. گنج سخن، (شاعران بزرگ پارسی گوی و منتخب آثار آنان، از رودکی تا بهار)تألیف دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات ققنوس،۱۳۷٤.
٤۲. گنجینه‌های دانش(مجموعه ای از اطلاعات عمومی) گروهی از مؤلّفان،نشر محمد،۱۳۷۰.
٤۳. لطائف الطوائف، مولانا فخرالدین علی صفی، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی، از انتشارات شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکاء، تهران ۱۳۳٦.
٤٤. ماه نامهٔ کیهان فرهنگی، شهریور ۷۱.
٤۵. متن کامل دیوان پروین اعتصامی، به کوشش منوچهر مظفریان، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات علمی، ۱۳۷۰.
٤٦. مثل‌ها و اصطلاحات گیل و دیلم، محمودپاینده، ۱۳۵۲.
٤۷. مثنوی معنوی، نیکلسون، انتشارات نگاه،۱۳۷۱.
٤۸. مرزبان نامه، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی علی شاه،۱۳۸۳.
٤۹. مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی فرهنگی،۱۳۷۸.
۵۰. منطق الطیر عطّار نیشابوری،دکترسیدصادق گوهرین، انتشارات علمی فرهنگی،۱۳۷٤.
۵۱. نامهٔ فرهنگستان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، دورهٔ هفتم، شمارهٔ سوم، آذرماه ۱۳۸٤.
۵۲. ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی، مقدمه و تصحیح محمد روشن،انتشارات صدای معاصر، ۱۳۷۷.

فهرست منابع و مآخذ ترکی به ترتیب الفبا

۱. آتالار سؤزو (ضرب المثل‌های ترکی قشقایی)، اسداله مردانی رحیمی، انتشارات کیان نشر شیراز، ۱۳۷۸ .
۲. دیـوان لغـات الـترک، محمودبن الحسین الکاشغری، برگردان فارسی، دکترحسین محمد زاده صدیق، نشر اختر، ۱۳۸٤.
۳. سنگلاخ(فرهنگ ترکی به فارسی)، میرزا مهدی خان استرآبادی، ویرایش روشن خیاوی، نشر مرکز، ۱۳۷٤.
٤. سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، جواد هیئت، نشر پیکان، ۱۳۸۰
۵. فرهنگ ضرب المثل‌های افشار آذربایجان، علی محمدی برنجه، انتشارات ارشاد اسلامی،۱۳۷۹.
٦. فرهنگ لغات فارسی به ترکی آذربایجانی، تألیف علی حسین زاده (داشقین)، انتشارات تلاش، ۱۳۷٤.
۷. فضولی نین دیوانی(دیوان فضولی)،به کوشش سیروس قمری،انتشارات فخر آذر(فردوسی سابق)،۱۳۷۱.
۸. کلیات اشعار ترکی شهریار، انتشارات نگاه،۱۳۷۸.
۹. گویش آذری، رحیم رضازاده ملک، انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان، ۱۳۵۲.
۱۰. ماه نامهٔ آذری یؤل،آذر ماه ۱۳۷۲.